



Perza. Qu.

2

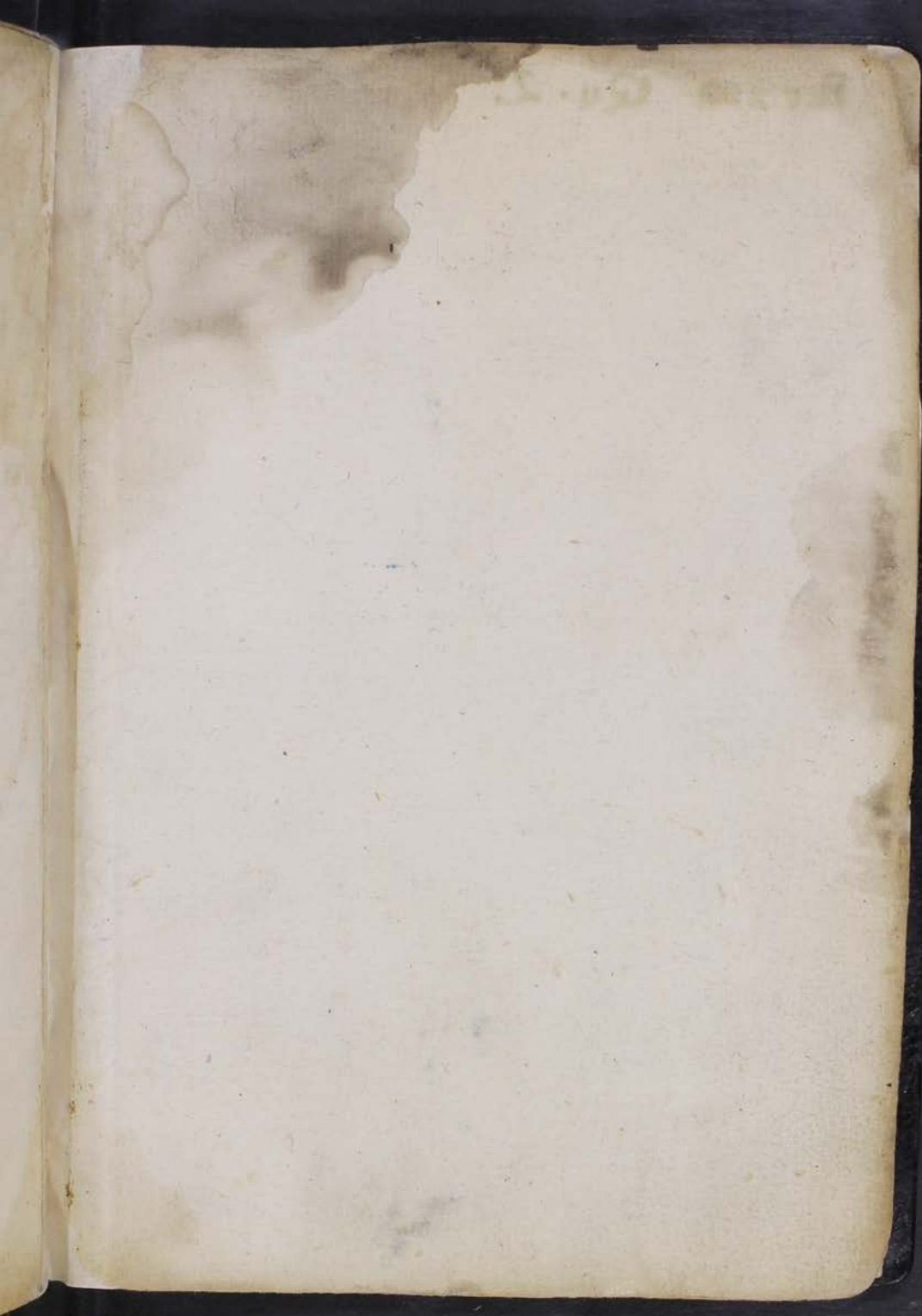
Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa O 18.

156.

4.



مضبوطه في الطب المجلد

MAGYAR AKADEMIA
KÖNYVTÁRA

بكتريه اصدوح اوله
بكتريه كوزي بايه
درايوپ حاء اكله
الم كجب طرف دوله
بكتريه بفتي وفتي
بكتريه اوله بفتي بفتي
بكتريه بكتريه بفتي
بكتريه بكتريه بفتي
بكتريه بكتريه بفتي



1
مضبوطه في الطب للجلبيني

MAGY AKADEMIA
KÖNYVTÁRA

طَبِّ مَنْظُوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 أن هدانا الله
 والحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 أن هدانا الله

والله اعلم
 بالصواب
 والحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 أن هدانا الله

ان من آثار لطفه في معطيات الار تقيداً في
 حدك اللهم من علما ما يخص البعض ممن كلف

والسلام المستمرا لا غير منك يا اعلى على خير العبد
 مصطفى الرسل الذي قد كان ثم من ناجو جو عثا
 ثم اتبعنا على آل له والاولى بالحق الاولى بهوا

بعد ان اي باكل دل نيلو كره لا وجود له في اللطف
 بشوا ان كفار نغز ومعتبر

كاصل حسن آيا ونفس ناطقة حية علمت زاراء نعمة
 ليك مجون علم طيب اندميا نيت علم انفع واشمل عياك
 در خبر كمين علم ابدان آموه معتلى بر علم اديان آموه

العلم على علم الاله
 العلم على علم الاله
 العلم على علم الاله

ايات
 وياهم
 في

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 الذي هدانا لهذا
 الذي كنا لنهتدي لولا
 أن هدانا الله

حد اعجاز بلاغت ثابت

لاجم آثار او ایشاراست

نمیت نازک زبان چون می

خاصه کو سهل الماخذ میشود

عبرت را چه خوش سلطان شد

انما الانسان في دين الملوك

سما سلطان دین مستقیم

پادشاه دین پناه و نیلجفت

خسرو غازی وزیر تاخت

زبدخان بن خان از سنت باب

برو و ملک ملت رام او

بریم سلطان محمد نام او

خدا سه الملیک العادل

ملکه مذا دعاء شاه مل

کرچه در تازی فصاحت ثابت

هم لسان سید مختاراست

لیک در نظم سخن اربندی

طبع نازک نازا اخذ میشود

خاصه کو در عبرت سلطان شد

حجت اقواست مارا در سلوک

سما سلطان دین مستقیم

پادشاه دین پناه و نیلجفت

خسرو غازی وزیر تاخت

زبدخان بن خان از سنت باب

برو و ملک ملت رام او

بریم سلطان محمد نام او

خدا سه الملیک العادل

ملکه مذا دعاء شاه مل

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

معنی زبان پارسی در غزل
و علم طب و طب

معنی غزل است که تبدیل مملو و دایره
تبدیل نمیشود و تغییر نمیدارد

پس بمن دولت این شهر یار
آنجی مرغوبست کردم اختیار
گفتم این مرغوب در مرغوب من
احسن مرغوب مرغوب الزمن

گرچه این در مرزبان در مرزبان
در مدین علم حقت روان
نیست مستغنی زبانی از زبان
در بیان فن طب نه اقتان

پس بازار خریداران بزی
یوسف از غبت که نیست شین
پس غایب شد چو این فن غیب
از غیبی کی غیب افتد معیب

پس بمن بر افتنان در نظم من
عیب غبت زانک کردم سخن
نظم در نما کردم از نقل کتب
و هم وجه اجتناب

از الفاظ غیب در مقام نیست که
مقصود لذت صحیح باشد چون
غزلیات و قطعات و قصاید
خطایات و اشعار نکایات
و اما در تعلیمات و در مقام
تجارت از نکته تجلیل عالی

کویا یوسف برون کردم ز حب
ضمیمه
دین نازک را ذخیره کردش
ضوای تنویر بصیره کردش

رشد منهاج قانون شفا
مجمع مختار اسباب صفا
موجز است اما کتاب کاملست
حاکوی اغراض طب و طب

اسامی کتابهای موردست از این فن
که از آنها مأخوذست و معنی نیست
بر حواله لغوی از اینها

اشرف بو فودوی الحکم
الحکم قاضی ادریش

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "والموت" (and death) and "والموت" (and death).

باغ فردوست بر حد تصور
 ارغنی سبزی ز خود بین آن تصور
 هست اندر طب چنین معجزات
 کیست کز انکار او یابد تجارب
 هر چه در مجموع مبسوط آمدست
 اندرین منظوم مضبوط آمدست
 لاجرم بروفق تاریخ نام
 کفتم این منظوم را مضبوط نام

142

مَقَالَة

در حد این صنعت و بیان موضوع غایت

[illegible]

علم طب علم حقیقی و سمیست ^{من عالمیست}
 از صحیحی و زوالش از محل
 غایت طبیب حفظ صحتست
 در دود قرشر بیانش مشکل ^{منتخب}
 مؤرخ احوال جسم آدمیست
 هر حفظ صحت و بزرگی عمل
 وز علل افاده بر علتست
 اولین در علم و ثانی در عمل

دفتر نخستین از کتاب
مشتمل بر سه باب

محمد علی

در مورد کرات احتیاج است برآوردن که از قول صورت و اشکال انشاع نباشد آن در غایت بد که بر نیاورد
باختگی که منقطع صورت و اشکال صورت نبود و نیز احتیاج است از هر طبع صورت در باد بر حواش طایفه جنات
در احوال صناعات معلوم است اما در غایت که فساد و اضرار آید بد که بر نیاورد بر بعضی بر بعضی از جنات
و تورات که گفته شد که در غایت نیستند و با هم میروند و سر و کار هر یک از جنات بر بعضی از صناعات را که گفته شد
قسم علمی کالین دفتر شد بر سه باب یکجا نواخته شدند

باب اول در طبیعیات دانه باب ثانیه در ضروریات دانه
باب ثالث در سه چیز اولی ثانیا ذکر سبب ثالث عرض
باب اول در طبیعیات

در طبیعیات باب اولین بر فصول هفت تقسیم می‌شود
فصل اول هست در مکانی
کوست اجزاء نخستین بدن

قل بنظر طست در ارکان صواب کاتش است و هم موا و خاک و آب
ذات خلل است و ترکیب است بر تعادل طبع و نفیج او را دلیل
باز کیعیات و ذرات ایلا مها هم تشکلهای بعد و بر بقا

فرد اینها را تعادل شد عدم جمع ضیق است در جایی عظیم
در عوی افتد مناسب ناید پس دوزخ را از الفقه افتد بعد
کنذ افوی وجود یکطرف و ز چهار افتد تعادل را رت

بمخ و شش از قدر حاجت زاید پس چهار شی بر صوانه وارد است
نار گرم و خشک و خف و مطلق است نار گرم و خشک و خف و مطلق است
زهر جمع ما او را مطلق است

نوست تعدیل و لطف در ثرا نوست تعدیل و لطف در ثرا
نوست تعدیل و لطف در ثرا نوست تعدیل و لطف در ثرا

[illegible]

بر سه جنس آمد موالید از که معدنیات و نبات و جانور
 آنچه تن را قدر کردند دوست و آنچه افزایش و انباشت غذا
 اندین را بهر ادراک مزاج بر قیاس و تجربه هست احیاناً

اساس
 بیان اقسام موالید
 و بیان دوا و معنی
 و بیان طریقت
 خارج جز
 ۳

در شرایط تجربه

امتحان در جسم انسان عدیل متعین از غیر غیر متعین
 در سیط و اندامی از آن قوت داروی و یا بر یکوزان

اساس
 ساه شرایط تجربه
 ۲

در وجه قیاس

هست طعم و رنگ و بوی و انفعال در قیاس وجه ولی اوجه فیال

بسیار داروی که در بیماری های گوناگون و مضاد
 تجربه خواص کرد باید که قوت آن دارو در بدن
 بر مقدار قوت او باشد در آن بیماری و قوت های
 بیماری را نیز بر یکوزان باید بود

وجه استدلال بطعم

طعم گوناگون که اصل او نیست از اختلاف مایه و فاعل که

اساس
 بیان وجه قیاس
 ۱

یعنی آنچه اول گفته شد
 که طعم است و فاعل
 هست در آن قوت و مایه

مایه می باشد لطیف و یا کثیف یا میان نه کثیف و نه لطیف

اساس
 بیان طعمها و وجه استدلال
 ۵

باز فاعل حر و سرد و اعتدال نه بود از ضرب سه در سه دوال

مجموعه دال
 و طعمها

گرمی سردی

در لطیف احداث تیری کرد **حشر** در کثیف آورده او تلخی اثر

در میان نه شوکت احداث آن **برد** در اول حوضت کرد اثر
پس بکم این سه مصداق دان **در دوم طعم عفوصت کرد اثر**

پس بدین لذت آید فاش شود **در سوم او قاضی احداث کرد**
در دوم طعم حلاوت دوست **در یک آمد دوست اعتدال**

گفته اند او را مسیخ الطعم یاد **در سوم از وی تمامت افتاد**
وجه استدلال بر نیک استان استدلال بر نیک

از برودت تر براسفیدی شد **وز حرارت عکس وی اند نگاه**
خشک را از وی سیاه آمد **خشک از او سفید گشته تر سیاه**

نوع بارد طبع و کونا کون صور **نوع گرم مختلف رنگ و صور**
ابضی از سرخ و سیاه سرد تر **اغر و اسود از ابضی گرم تر**

در شما دلت نیست بر سبزه اعتدال کوهستگاه از هفت که زانجامد

وجه استدلال بوی

اساس
بیان استدلال بوی

۹

بوی مطلق گرم باشد بیشتر ^{بوی} سیمای تیز و قوی شدن نص ^{بوی} سرد شدن بوی و هم بوی ندی ^{بوی} حامض و بوی تکرر ای صدی ^{بوی} شد مغالطه زانک شد یک جواو

غالب و قوی بر اجزاء افر ^{بوی} کرچه مغلوبست طبعش از دگر

همچو دخی کاندو شد فرویون ^{بوی} هست اسفند و برش گرمی فرویون ^{بوی}

وجه استدلال بانفعال

اساس
استدلال بانفعال

۲

مرد و بوی کاستواند در میان ^{بوی} در لطیف و کثیف و مکا ن

آنگاه از کیفیت زود انفعال ^{بوی} میشود و در ویست اقوی حال

در جای اصناف و اعضا انسان

اساس
بیان از جنس اعضاء و اعضا

۱۲

جنس حیوانست اعدل از دگر ^{بوی} و زمره حیوان شده اعدل بشر

بوی از جنس
بوی از جنس

سیم سگان خط استوا

اعدل اندام جلد انگله شست

بعد از آن جلد اصابع را شست

باز جلد پید شدن هم جلد خد

باز ترتیبات **اَجْوَاوِ او**

باز صغرا و دکر باقی دم

باز ثدی و خایه و شرایین تن

اَبَرْد او بلغست و پس شو

پس غشا و بی نخاع و مغز از او

اَرطَب او بلغم و پس خون بهین

باز شحم و لحم ثدی و انشیان

قلب و کرده لیک اندر نغز را

باز سگان چهارم از هوا

سیم از آن شهادت خوان که هست

باز جلد را حد و پس جلد کف

باز جلد مطلق سایر جلد

روح و قلب و مغز شرایین و جگر

لحم و عضله پس سبزو کرده دم

پس عروق دیگر و جلد بدن

عظم و غضروف و رباط و پس شو

باز شحم و پس سیمین آمد بپوست

پس دماغ و پس نخاع و پس سیمین

پس شش و کبد و طحال و غده

شد سیمین و شحم سابق مغز را

بینی بعد از آن خط استوا
از آن خط استوا
از آن خط استوا

از آن خط استوا
از آن خط استوا

خاک

خشک موی استخوان غضروها پس رباط و پس وتر باز شغلا

پس رگ اعصاب جنبانند پس دل و اعصاب حس چون

گردد رگ راست تر بنیان شود و اعتدال خاص در یکسان شود

کار و قوت راست آما در خلا ضعف و نقصان و فرض است

در بیان عوارض غریزیه

که خدایی هست در شهر بدن کوست کرمی غریزی در عدن

هست او یک جوهر کرم لطیف غیر لاذع کز ویست این بنظیف

اوست ساری در ریه لطیف طبع و نفع و سایر افعال ازوست

معظم او کرده دل را مستر مایه او خن که آید از جگر

میشود در بطن این او بخار پس بطبع روح گردد در سیار

گفت جالینوس و هم اتباع آن

کاین سخن از اسططس آمد عیان

اسماء بیان عوارض غریزی

۱۱

جزو ناری باد کراکان شست کرد افادت التیام و هم شست

ن بکشت محرق امشاج شد ^{افراط} ن بکشت قاصر از انضاج شد ^{نقص}

دافع سردی لاحق بر تضاد ^{دفع} دافع گرمی با حکام ^{دفع} نهاده

گفت ارسطو باز هم و خلف ^{دفع} گویند نفس از آسمان آمد لطیف

زانکه از شدت شود جودت ^{بلید} و ز صغیر ناز آفتاب رسید ^{بلید}

در زجای امار انسان

هست در صبیان و در شبان ^ک آن چندی وین بگونه شد فزون ^ک

زانکه در صبیان سخونت هست ^ک در جوانی میشود خشکی و غیش ^ک

طبع کمال و شیخ خشک و بارت ^ک لیک در پیر آن طبیعت زاید ^ک

باز در پیران زسوی انضمام ^ک شد رطوبات غریبه کرد و خام ^ک

در احکام مزاجهای اصل و مادر زادی

آنکه خشکیست در زاد آن ^ک در مه امار باشد چه جوان ^ک

و آنکه

و آنک بر سردی و نرمی ناپاکی است
در عواقب و فواید بد بود
در خلاف او صلاح خود بود
مجتهد تدریج بر معتاد را
مشکلت ایستاد را در زاد را

در مزاجهای نرم و مادی

در مذکر خشکی و گرمی بود
در مؤنث سردی و نرمی بود
لیک در دو در صباوت کرم و تر
کامندران نشو و نما شد بیشتر

در دانستن مزاج بسنن

سرد و تر آن فربان که شحمیند
گرم و تر آن فربان که لحمیند
سرد و خشک آن لاغی که زخم بود
گرم و خشک آن لاغی که زخم بود
هر کرا بینی عروق واسعه
حجت گرمیت آنجا قاطعه

هر کرا بینی عروق ضعیفه
حجت سردیت آنجا ناطقه
مایل سردی و خشکی دان بنم
صدیر او واضح و گرمی غیر مستم

اسان
سان مزاجهای نرم و مادی

۲

در عواقب و فواید بد بود
در خلاف او صلاح خود بود
مجتهد تدریج بر معتاد را
مشکلت ایستاد را در زاد را

اسان
سان استدلال مزاج بسنن

۹

در عواقب و فواید بد بود
در خلاف او صلاح خود بود
مجتهد تدریج بر معتاد را
مشکلت ایستاد را در زاد را

نرم گز آنکس که شد معتدل ^{بیشتر} کرم و یاتر باشد او یا معتدل
 چون سخن بر اعتدال آمد ^ت قیوم شد میان ^ا امر و ^ا او مستقیم
 معتدل را لحم بیش آمد ز شحم در میان سخن و زیست لحم

در دانستن مزاج بر رنگ تن

اسان
 ایندلال مزاج
 بر رنگ تن
 ۱۰

در دلات رنگ است اعتدال ^{اعتبار} چون نباشد رنگ مخصوص
 نیست در رنگی سواد او کواه جلد ویرا کرد چون کرا سیاه
 کرد اسفیدک بسبب ^ا التماس خامی و دوری ز تاب آفتاب
 از کمال مفت کشور عارفی بر خصوص رنگ هر یک واقف
 آنک رنگ ساکتانش در نظر

شد سزاوار شهادت معتبر

از میان ثالث اقلیمها تا میان سادس و خط استوا
 کایده الوانست اتباع مزاج و هر یک اعتدال و اعوجاج
 بخردنی

زرد جود هم سیه صراوت
خاک کون و تیره کون سوداوت
رنگ سرخ از کثرت دم میشود
ابيض عاجی ز بلغم میشود
و آن سفیدی که بر رخ شد میشود
اعتدال طبع را مصداق خوب

در دانستن مزاج بزرگ موی

موی بزرگ از آنکه در صورت
و بینی و گوش و دهان
و اندامها باشد

اسان اعتدال مزاج
بزرگ موی
۲

موی بیش و جود و استبر و پناه
بر سخون و یس و ضد بر ضد گواه
سرخ و اشقر و وسط بر اعتدال
میشود بر مقتضای میل حال
حاکم نمیشد و نه باشد و نه اندک و نه جود باشد و نه فراخ و نه سطر باشد و نه درشتی

در شناختن مزاجهای دماغ

ایضا
تخصیص مزاجهای دماغ
۶

مزگر مست از سبک خواند تمیز
وز ظهور و قوای چشم نیز
هم ز سرخی رخ و چشم و لقا
وز تادی یافتن از گرمها
مز سرد از صدقهای این بدید
موی بر شوق گر آید با سپید
وز سر او پیش بالا بدتری
هم ز کام و نزله بیش افتد مری
مز خشک از خواب اندک حشر
وز جفاف انف می باشد تمیز

هم منسوب به از بدت
ممن از این خفیف است

حاکم از آنکه دماغ
و طهارت کمتر دماغ
دورانی اندک

مؤثر از ضد اینها شد عیال پس رگب و رگب شد نشانی

در شناختن مزاجهای دل

ایضا
تشخیص مزاجهای دل

۸

کرم دل شد برد لیری و عجل هم نشاط و چابکی اندر عمل
نبض تیز و بر تواتر بر عظم سینه پرموی و چون نبض آیات نام
زود خشم و باکل او کمتر بود پهن سینه خاصه کوچک سر بود
سر ددل مشهور می باشد فشر ^{بد} بشمار ضداد رسوم کرم دل
تزلزل از هر کار را اثر گیرنده ^{سخت اندام او در شعله} زود خشم و زود ساکن بعد زمان
نبض او نرم و جمع تن بلین ^{سخت} گریختگی جگر نبود و در این
خشک دل آهسته و فطرت عین ^{سخت} خشم اگر گیرد زوال او بعید
سخت نبض و سخت تن باشد ^{سخت} فحل ^{نزار} گریختگی جگر آن خشک دل

در شناختن مزاجهای جگر

ایضا
تشخیص مزاجهای جگر

۹

چون جگر گرمست پس گرمست خون آورده و اسعتر و صفرا افزون

جله تن کرم افند بر اتباع ^{که بر بنا شد} سردی دل بردفاع
 سرد بر اضداد کرم و جلد سرد ^{که در کرمی} دل ضدی نکرد
 خشک را سختی رک خشکی تن خون استبر و قلیل آرد علن ^{تر}
 تر بود بر ضد خشک و نرم تن چو نباشد خشکی دل دشمن

در شناختن مزاجهای معد

معد کرم آمد نیکو کوار پس بر درد خوشکوار آنجا بخار
 معد سرد آرد آروغ ترش بد کوار سرد جود الش ^{و آرزو طعام بیشتر از کواریده بهر}
 معد تر را عطش کمتر بود آرزویش چیزهای تر بود
 معد خشک آرزویش خشک دار تشنه و آب کثیر اورا است بار ^{چنانکه آب آنکه اورا کانیست نمیکند و اگر بسیار خورد بودی گناه کرد}

در شناختن مزاجهای خایه

کرم خایه هست بر موبرز بار باز نرزانده و اقوی بکار
 سرد خایه هست بر ضد شقیع خایه تربیشتر دارد من ^{که بر جمل قویتر باشد}

ایضا
 تشخیص مزاجهای معد

م

ایضا
 تشخیص مزاجهای خایه

م

خشک خایه میشود بسیار خواب
هم عریض اند جاع واقرب
آب شست او غلیظ و بیش مو
پس شود بسیار تر فرزند او

در شناختن مزاجی چشم

ایضا
تشخیص مزاجی چشم

چشم کرم از نس کرم و خفتش
و ز ظور عرقها و حر تش
وزنالم یاقتن از کرمها
میشود معلوم و منویت شما
چشم سرد افتاده با اضداد آن
آید از مرمرها و اوزان
چشم تر تر دامنست و هم کران
هم بزدک و یابد از مرمر زبان
چشم خشک اندک مدد کمر حوق
خود و نه اشک و سبک خالی العونی

در رنگهای چشم

در جلیدیه عقوق و یا صفر
باز در روع اندکی و یا کدر
کثرت بضمیت و یا تیر کیش
یا سیاه شد در انکوری و عیش
هفت اسباند اینها در بصر
چشم را کلا نماید در نظر

ایضا
بیان اسباب رنگهای چشم

حاکم طریقت علی بن یونس نوشته بود
 و این کتاب را نزد وادعی از بشار
 وضاعت بود و از طریقت بقیه انزل
 وضاعت بود و از انزل غنی است
 و ضاعت بود و از انزل غنی است
 و ضاعت بود و از انزل غنی است

هست بلغم سرد و تر که یوس خام کو طبیعی خون ناپخته تمام
چون غذا نبود هماندم خون شود مغز را با خون غاذی ^{نفس} ^{شد}
می کند ز طیب اعضا غدن تا نکرد خشک از جنبش بدن
از قهقهت اندک ^{به ایستادگی} ^{شیرینکست} اغلط از خون و برودت اندکست ^{و با غلظت از رگ}
ناطبیعی آنچه باشد بر خلاف در قوام و بازه ست این اختلا
یا بشوری گرم و خشکی نما یا ترش بر سردی و یس انما
یا غص در سردی و خشکیست یا غم در سردی و غش ^{بغیر از غلظت}
یا شد مائی چو آب از خون فن یا خا طی بچو خلم اندک صغین ^{ابره و افدن}
یا زجاجی چو زجاج اندک لار یا شد جعی بغلظت بر فراز
در ماند در مفاصل بلغمی یا ز از غلظت بر کج منتمی
در بلاغم نیست از وی سرد تر زین سبب در مفاصل شد بر
که غلیظی را شد خا می سبب میچ لذت نیست سردی غلب

اگر از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها

و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها
 و از کثرت خون در رگها

بلخ کرده مسوزش صوا و را
 هم رفیق افتد ترش از عرق کم
 هست صوا گرم و خشک گفتیم
 مر صلاح شش بقدرش خلست
 ما فضل در زمره می کرد قرار
 او ناصع خفیف و تیز ازان
 یا هم آمیخته با خون چند
 یا خلیط بلغم افتاده رفیق
 یا خلیط بلغم اغلظ فساد
 یا بسوزش دره صوا که هست
 یا شده زنجاره بدتر جو هم
 باز سودا سرد و خشک است

هم ترش آمیزش سودا و را
 شور از عرق قوی محرق بهم
 به نطفه دم و تنغید هم
 بعضی اندر رود کاز غاسلست
 نارسد جسم نواز فضل در ار
 شد طبعی ناطبعی ضد آن
 نام او صوا در عرق گفته اند
 مره صوا است نام او حقیق
 مره محبیه گفتندش بیاد
 اکثر اندر معد کراشه شد
 سوخته کراشه و دیگر هم
 می کند خون را غلیظ و سوار

داخل اندر غذا و مانند عظام بعض اور پزیده برآم الطعام

کندر و تنبیه جوعت میکند بر خودش تحریک ثبوت میکند

در سبز آرام گیرد و مفضل تا نیند از فضول او عکس

شد طبیعی در و دم بر اعتکار نا طبیعی ز اخرا و مر چهار

مان رطوبات موم از خلطین

غیر که بواسطه مست اندر بدن

با فضول واجب انقبض و دنی چو فحاط و دین و با بچون

یا رطوبات است بر اصناف چهار متخیل از حال کیوس آشکار

اولا در طرف لکهای صغار کوسست با اعضا و یکسان مجوار

ثانیا مثبت اندام اصیل

باجاف مر محقق شد علیل

مسعود غذا و کانی حاضرست

چون غذا آید و فاسدست

ثالثا آنچه قریب الانفا و

کش ذراج و شکل چو عضو

و از طاعت و از رطوبت چو روغنست که فتنه آید است
بدرقه و اسطرگشته

او کشته لکن مغز و فاسد است
لیک

این رطوبت را گوشت میگویند

لیک تجلوی نشد اندر قوام
که نفع دادند قوامش ناتمام
را با آنچه با اعضا بسط
کشته مراصال اجزایش خلط
این رطوبت را گوشت میگویند
مبدأ از نطفه کنز اخلاط است
ناطبعی گفتن اینها را ممتد
از حکماست اندر محکمه

از رطوبت غرض از نطفه است
از رطوبت غرض از نطفه است
از رطوبت غرض از نطفه است
از رطوبت غرض از نطفه است

فصل در اعضا بدن
گوشت اندر رطوبت اجزاء بدن

عضوهای تن می باید حصول
از رطوبات به غیر فضول
گوشت یکموس چهار وصفی
هم رطوبات چهار اصناف خوش
یا بود نمود که یکسان بر سوا
نام کل بر جو خود خواندن روا
چون بی وعظوف و لحم و سخوان
هم رباط و او دره شحم و سمان
از منته حادث شده اینها مکر
وز رفیق دم عقید البرد شحم
یامرکب نسبت این اطلاق
نامش آلیه چو چشم و دست و پا

که در آن فصل تفصیل او بیاید

مان اعضا از رطوبات

معه اطلاق این کلمه بر جو
داست می آید

دل بذاقوت می یاب است
و مکرر با قوت طبع است
و مکرر با قوت طبع است
و مکرر با قوت طبع است

شدر رئیس مبدأ قوت جسم می شود غیر رئیس بر قسم
در رئیس بعض خدمتکاران بعض او مروسه بعضش غیر آن

در بقای شخص یا نوع افتقار ^{حاکم است} بر رئیس می شود و آن نیز چار

اول از بهر غذاها شد جگر ^{اورد} شد خادم او معتبر

ثانیا از دل بودن راجات خادمش شریانهای ضارب

کرمی تن را مثال غصه ^{است} مملکت تابنده چون قوس خود

ثالثا با مغز شد تدبیر جان ^{مبدأ حس و واکال است آن}

کرمی دل بگردی در شکست ^{و زخم این تحرکها برست}

باری از جغه جنبش برست ^{هم بزمی زود احساس و برست}

جوب شد تا نکسل پنی که برست ^{خادم او شد تنخاع و پی درست}

رابعا با قوت این سه عیان ^{آلت نیست رحم و انشیا}

از مکرر با قوت طبع است
و مکرر با قوت طبع است
و مکرر با قوت طبع است
و مکرر با قوت طبع است

در وجودش می شود تولیدها در فانیاتش منقطع امیدها
 آنچه در و سه است زین خدمت خدا
 از رئیس آید ایشان را قوی

چون سپرز و زمره گردد معدن شش
خداست و جاذبات فضل کشف

و آنچه در دوسم باشد نه خطم
جو عین توئی در ده علم

غیر مصوف از مرکب زمین قبل
اکثر اعضاء یکسان زمین قبل

روح شد جسم کاره و لطیف
روح قوت را یکایک حاصلست
پس مراد از روح اینجا نفس نیست
ساعت اصنافش طبعی در هر
روح نفسانی بغیر آورد حلی
هكذا الترتیب علیا بعد علی

استادان اعظم از طبعا
۶

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اسان
بيان قوتها از طمع
۳۶

مرکبش با خادم مخصوص خود
میرسد بر کل اعضا و جسد
تصل مادی اندر اصناف قوت است

بداآت فعلهای طبعی را است

قوت آن هیئت شده در جسم
کز وی افتد مکنات افعال و

همچو ارواحست اصناف قوی
می شود اسما و وصفها بر سوا

گفت ارسطو کان تر قوت دلست
لیک افعالش بدیکر حاصلست

گفت جالینوس و جمهور افکن
مریک از اصناف در جانی

شد طبیعی ز قوتها دو نوع
بر حال شخص و بر حال نوع

بر شخص اندر جگر شدناشیه
یا برای غذا و نامش **غاذیه**

یا برای مقتضی النوع از دیا د
نامیه نامش شده در اعتداد

بر نوع افنوم ندیر چنین
هست اندر خایه و زردان ر

ذات تولید آنچه کرد اخذ
از همه بر همه بر کل سنی

ذات تصویر آنچه اشکال
می کند بر مقتضایش للمه

نقش

مست

مست خادم از برای غاذیه **جاذبه** ذوالنفع را از اغذیه

ما سکه تا **ضم** کارش کند **دافع** کو فضل را باز افکند

خادم این چار کیفیات چار غاذیه می نامیم چاکر شمار

نامیم با غاذیه کاند شمارست چاکران ذات تولیدست یا

ذات تولیدست خدمتکار باز ذات تصور از نیم شد فرزند

باز حیوانیه کو اندر دست **تن بکار نفس باوه** فایست

کارهای زندگی ازین مرتسم برد کو نم فوست ای منقسم

قوت فعلیم فاعل نبض را بسط شریانات را و قبض را

انفعالیه بکیرد انفعال از حوادث سمج شاده و ملال

به نفسانیه مغز آمد مکان **مدرک** یا ذات تحریکست آن

مدرک که قاسم او شد در حال پنج ظاهر پنج باطن در آناس

پنج ظاهر شد جو استیس اف لمس و ذوق و شم و سمع آنکه بر

جواسیس غایب است باطن است

جواسیس غایب است باطن است

جواسیس غایب است باطن است

جواسیس غایب است باطن است

جواسیس غایب است باطن است

بنج باطن را بطول مغز جای
پیش بطن پیش از بهر مثال

دانکه **مستشکل** شد پشوی
در اخیش مخزن او شد **خیال**

وتم در اک معانی صور
حافظه کجور و تم اثر البلاء

بطن اوسط از دماغ او را تم
موضعش بطن فوق از دماغ

قوت ذات النصف مستغیر
ار بزمان خود باشد روان

موضع او دوده اندر وسط مغز
نام او ذات النصف در زبان

قد با تم و تم شد دور از خود
اصل طبع ناز مجسش **ک**

نام او ذات الخیل می شود
و تم با ذات النصف گفته یک

ذات تحریک اندر آفر صله
باعثه قوت که دعوت می کند

بر دو گونه باعثه یا فاعله
بر تحک سوی نافع یا زیاده

اوست شوقیه که او را **شد**
فاعله بر مقتضای باعثه

مرد و شهوانیه و ذات النصف
کارهایش بر دو گونه حادثه

فوق شوقیه است و غضبیه حد سکاره
فوق دگر نیست و غضبیه حد سکاره

که پیشین

و در اینجا میگویند

مستشکل

در اخیش

بطن اوسط

موضعش

نام او

و تم

بر دو گونه

کارهایش

که پیشین

که بشنیم عضل جذب و تر انقباض عضومی باشد اثر
که بازخای عضل مد و تر انبساط عضومی باشد اثر

فصل سابع از طبایع

اندر افعال قوای خاصه

اسان
بیان افعال قوتها

۱۳

مرد آنچه میجو جذب خاص فرد شد مرکب کار دو یا سه جوهر
فعل معد شد بدو قوت تمام شوش با جذب و حس بهر پیام
زرد چاییدن جذب و اختیار عضله حلقوم را انانیت کار
بل بس زیر که یعنی دافعی مست هم را بقصدت دافعی
هم نفوذ اغذیه اندر عروق شد جذب و دفع او بعد اللحوق
رفتن بول و حدث در مکنز حسی و دفع شدن جذب و دفع
پختن و مضی که باشد در معد دیرتر زانچی که باشد در کبد
از هم اساکل رحمی شد دراز زانک چم شد بشش هم فراز

وقت خوردن مست جذب کردن کار
وقت همضم امساک را تغییر یاز
چون کوارید شود آن خورد را
دافع کارش کند آنچه سزا
جذب زمدان گاه قربان کار بار
بعد از آن امساک و تصویر کش کار
فطرتی چه چو کامل شد در آن
دافع در کار باشد بعد از آن

تالی در ضروریات
برق و شش و آب و چیز

نقل اول اندام حکام بر است

در همه و مانند است

بیان اسام ضروریات
۲

بیان اسام ضروریات
۱۳

هست مضطرب الیم الخی موا
بهر تعذیلات ارجاع و عوی
بعض او خشکست و بعض او تر
گاه گرم و گاه سرد این ظاهر است
خشک آن باشد که لین اخیره
رفت و یا باد و ناری شد گره
باشد از سختی گرم آتشین
یا از خشکی و درشتی زمین

در طبعش

و طبش از سر کشتش لایم	یا بخارات میاه افند بهم
چون مواصاف بود هم معتدل	وز مغیرهای بد نبود نفع
نقد صحت را تا گذران او	نقد صحت را نقدشان او
از تغیر نیست خالی این موا	یا بطبیع چون فصول ای پیشوا
یا بود غیر طبیعی مضاد	مخیل لذات یا بر اشتداد
چو و با کاند موا باشند غن	مچنانکه آرا کدر آسن
پس چو سرون و مخن بر اشتداد	کاورد آنرا که در باید فساد
یا بود غیر طبیعی نامضاد	باشد اندر کیف او نه اشتداد
بعض علوی بعض سفلی از	بعد زین می باید آنها را طیب

در تغیرات فصول سال

آفتاب اندر فصول اربعه بر هوا راند حکومت بر سعه
حال دیگر داشت در هر کشوره گنتم و هم گویت شرح فری

که گویند که طبیعت از اینها منفرد
و هر یک را از اینها باید

اسماء
سان فصول

شد طبیبان با بغم معان
 درختین بار و بل قران
 لیک تابستانش از نیم نور
 نصف غیب مرشتا آغاز حد
 بل که در کشور تابع یکیف
 حالیا سرما شتا کرماست صیف
 طبع فصلی با برست و حتی
 مورت مثل و فزیل ضد وی
صیف صواوی مرض رانشت
 ضعف و تحلیل و عطش را مبتداست
 عاقبت از فطر تحلیل لطیف
 می شود سودا که باغ شد کثیف
 مرض کا فند بصیف او را خاک
 رود باشد بر او یا خود سلاک
 لیک تابستان اگر باشد مطیر
 بردانه افتد اراض کثیر
در جویف انواع پیدا شود
 قلم دم کثرت سودا شود
 زانک وقتی سرد و وقتی گرمتر
 میوه بسیار و کونا کون و تر
 خاصه تابستان قوی کرده را
 بعث صوا کرده حرق خطها
درشتا اراض بغم بیشتر
 و خطها را طیز را
 کسر سودا را چ خوش فصلیست تر
 و غلبه ارض

هر سر ما کم بود پر سپر سیر
 نیست هم از بد کوار و خام ضمیر
 میوه کمتر خورشها سازگار
 اندرون نار آلی بر قرا ر ^{زبان}
 پس خورش بهتر کوارد درشت ^{وارت غریزها}
 محنت پرست ^{لا یق} و خورد ^{جوان} فتنه
 کرطوبت درشتا باشد فزون
 در رسد کیفیت او اندون
 پس عارت را فروتر اندان
 آورد اراضی نه چون شاشه دان
 می شود با ^{بینه} اعضا ضعیف
 در بهار **در** با **بهار** اخلاط مجوس و کثیف
 نفث و اسهال دم و در لب شکاف
 پس دامیل و خناق افند عا ^ف
 مایه مرد که ساکن درشتا ^{ست}
 در ربیع اندر بدن جنبش نه است
 این نه از بد حالی وقت بهار
 بل که از حمی لطیفش آشکار
 نیست چون فصل ربیع انسب ترا
 خطصحت را حیات نفس را
 برد بیش ^{بیش} شتو ^{بیش} بعضش ^{بیش} در بهار
 می رود باقی بگرم عدل دار
 بعض خشکی را برد ^{بیش} برد ^{بیش} خوان
 ار چه با عدل بهار نبود آن

در احکام موای کوناگون

معتدل را معتدل شد سازگار	ضد عرض سود و اوقی نابکار
سخت کرما زرد و سم لاغی کند	تشنگی پیش اشتها کمتر کند
دل بود محروم و تن بر اتباع	کندی حس آرد و خواب و صداع
خون بظامی رفته گردد سرف	کا قول اگر ما بمردم عارض اوست
و ربیاید فضل لیس فاسد کند	کرد و انواع تب دار استند
منفتح گردد مسام و بیش خوی	فرط تحلیل آورد سستی وی
پس نشاید قیظ جز امری از	و افتتاح راه خوی که بست بر
نذرستان را خنک به از هوا	رنگ سخت خوش کند مضم غذا
میکند تن را قوی و استوار	خلطها را سخت و در تن برقرار
زین سبب آما سرها و ریشها	می شود بسیار در درویشها
بیشتر شد فایح و صرع و زکام	نزل و سبل و سعال اندر شجام

خونار

خونک

خشک و لاغرا موای ترنگوست
 می کند صاف و نرم و لغز پوست
 از غلیظش غلظتِ ارواح ناس
 ضعف و کسلانی و نندی حواس
 وز موای تیره دلستکت شدن
 در غلیظ و تیره ناخوش دم زدن
 تیرگی و غلظتش باشد بدید
 کز کواکب خرد را چشت ندید
 از هواها گرم و تر شد بدین
 سیما کافاده بادستان
 لکبتهای هوا، گرم و تر
 هست آسانتر ز تبهای دگر
 در موای گرم و تیره درد چشم
 ریشها بسیار و فارغ راسته چشم
 چون زمستان تر هوا باشد مطیر
 در چشم و نزل و اسهال خون
 در بهار شش بچکان افتد کثیر
 در چشم و نزل و اسهال خون
 ظاهر آید نزل در پیران فزون
 می شود درک مفاکارا سبب
 مایه نزل و فاکیر و عصب
 بعد از آن آمد شمل نو بهار
 چون زمستان شد چنونه آشکار
 باز تابستان گرفته بر سخن
 و اندران جا آه باشد فزون

غلبه غیر خالصه گردد عیان	باز سج و سم فروغ بود کاین
صیف کامد پیش از ویشنا ^{بند}	مم بار بیش باریان تا بسرد
^{به زمستان ببرد}	در چشم و خاصه در تر آدنی
می قنداهال خون و بلغمی	لیک کر منکام شعور نافتن
نیز نه از عفونت یافتن	بر خلاص این عدل باشد امید
بارش و باد شمال افتد بید	وانداستقا بستنی جگر
پس قند در ربع و مطحولی بشر	پس بیاران و چونند شد غریب
ور خشکی و شمالی شد مصیف	بیشتر باشد صداع و نزلا
یا شدند اینها بعکس اندشتا	این نواز دل درشتا افتد کثیر
ور شود مرد و چونند و مطیر	وز نفعن افتد انواع سقام
عاقبت از احتقان و از نکام ^{احتقان}	نزلای صعب و در چشم جفا
مرد و کر باشد شمالی بر جفا	بیش باشد لیک خوش و طویرا
حمایت نیز و بالحو لیا	

صیف بعد المشرقین ^{نیز} مرکب بکال
در نراج خاص و خارج را عندال
درد چشم و حصه و مم آبله
قطع حیض و مع خناق افند ^{صله}
چون به سبب آید زستان و ^{بهار}
لحم حیوانات پرورد بدان
هست مردم را زبان اندر ناک

در تغذیات غیر طبیعی علویه

اختلاف افند مو را نه کاه
از طلوع و از غروب اخرا نه
شمس اگر باشد بدری و نه هاب
شصف کرد مو با التها
در کسوف و یا الزان افند بعد
می شود اند مو برد ستید
کر شرف یابند در دوران نحس
باهلاکیها فضاکن بر نفوس
سعداها یابند اگر شان شرف
حکم باصوت کن ای کان لطف

در تغذیات غیر طبیعی سفلیه

اختلافات دیار ناسوا
اختلافات آورند اند هوا

اسباب
تغذیات علویه
۳

اسباب
تغذیات سفلیه
۴۰

یا برای عرض تغییر مویست

عرض شد مقدار بعد از وی

سادس و سابع بر دی در کال

یا برای وضع دار مضطلع

آنک بر فوق جالست از بلاد

و آنک در پستی و اندر تپهست

مکنی کوشد کثیر الانفتاح

در زمستان می شود سرما کثیر

مکن و ملیز خفت الارض با

یا برای کوه هم پاه بلد

کر متر آنچ ز کوه اندر جنوب

و آن بلد کاندر شمالش واقعست

کا عندال او بخط استوائ

اول و ثانی بقایست شد سخن

پس چهارم شد قریب الاعداد

از ساکن تنوی باشد اصم

شد موی او خنک در اعداد

در موی او سخن بر فوشت

منکشف باشد مجموع ریح

در صیف می شود کوما غیر

ضد این حکمت لایق عرض را

می شود حال موی نیک و بد

ز انعکاس تاب خورشید و جنوب

در موی او برودت شایعست

و آنک

وانک در غربت از سر دوش	وانک در شرقت از گرم لطف
جتن بادست آنجا با شکو	وانک می باشد میان هر دو کو
انکه باشد مشکشف شرق و شمال	بهترین شهری بنزدیک جبال
ساکنش از باد بد بر رسته شد	سوی غرب هم جویش بسته شد
باشد البته هوای اور طیب	یا برای آنک شد دریا قریب
شد بضد حکم بلدان با جبال	حکم بلدان با مجار اندر قمال
با بخاریم ستری جنوب	پس شمای را کند اغظ مبوب
کاورد سردی دریا از شمال	پس جنوبه ابرد از بهر شمال
از بخار تاب خور اغلب بود	غربیش از شرقش ارب بود
منفتح شدند عفونت از فواح	چون بخار مجاری ریاح
زودتر باید تعفن را برها	کز بخار بحر گیرد کوهها
باشمال و پس جنوبا و پس دوبر	شد عفونت از هوای نهدور

بدترین بادی که باشد در جنوب
گرم و تر آید ببلبل جنوب
پس صبا و سمع دبور از اعتدال
کاندران خشکی گرمی پیش این
که بگردد بد از عوارض طبع باد
یا برای تیرب آب و زباب
آنکه بر اطراف او برآمده
برکای با عنقبت می شود
و آنک شد با آب شور اندر کوه
بعض مکن با معادن گشت
بعض او پاکیزه طبعی را که
بعض او در طبع سرگینست و خشک

در هوا جنبیدن باد جنوب
سرد و خشک آید شمال اندر
دور نبوند ارچه مرد و ناهمال
و اندرین زاید از آن سردی وین
طبع دیگر داشت در بعض بلاد
سبز و نبت روی و سنبط
قیع هموار و نیکین او فساد
در زجاج او رطوبت می شود
در هوای او شد خشکی کثیر
پس هوایش طبع آن معدن گرفت
میل نرمی و نرمی میدارد او
بعض او در طبع سرگینست و خشک

بعض او خشک و خشن شد	سرد و خشک از سنگلاخی بعض خال
بعض او افاده با کج خشکتر	باز با افاده بعضش سردتر
که با جام و نبات پلشت	استحالت یافته هم طبع گشت
یابرای بویها اندر مشام	مختلف گردد هوا بر او شام
زعفران و عود و عنبر باز مشک	لادن و مع سک و رانک گرم و خشک
صندل و کافور سرد و خشک بوی	صندل سرخ از سبیدار بوی
سرو و لاله کا و چشم و اخوان	سوسن و نایم گرم و خشک ده
ایرسا و خیرک و هم با سیمین	شد لطیف و مایل گرمی بعین
سردوتر نوفر بنفشه شمسیرم	لیک در شامسیرم گفتند گرم
نرگس و خطمی و عصفور معدل	هم خلاف اما همین سردی بخر
مندها و آس و کل گشنیز تر	سردی و خشکیش اندک بیشتر
اندرینا نیست نرگس قوی	پس بهر قوت کنند ادر سوی

یابرای طلب افتد در هوا

جمله جامه بهر عرّتن عدد

کرم آنکه داده بیش از استند

پوستین و غز و فز پشمینا

توز و مصقول و کتان درد

بهترین جامها کرباس نرم

لبس کنان و خشن را خوگر

مست بر خیز سخن بایس

پوستین کرک و روبه شد آخر

پس دلق پس از نب و فرو جل

کرم و زئیر دار پوش اندر

اختلاف خاص بر سر محشود

می ستاند اولاً پس میهد

سرد آنکه برخلاف این شد

کرم و تن را میسد مد تسخیر

جامه کرباس پنجم در میان

از عیرست آن نلو کردار

مورث سخنی جلد و لاغری

کرم دارو پشت و کرده غیرم

پس فنک شد پس سحر معبر

فانم و سنجاب را کرم اقل

شد خنک در صیف و خور فنا

در احوال ساکنان مساکن

اسان احوال ساکنه
ساکن مختلفه

۱۷

حال ساکن ماکن کویت	اندین فن چون مکمل جویت
بد دل و بد می کواری و طمه او	ساکن گرمست اسود جودو
زود می باشد پیر معشلی	نرم و نازک پوست می باشد
مرد نیر و مندویل نیکو کواری	ساکن سردست سرد و استوار
عرقا و بند کیش نا بدید	بارطوبت فرجه افتد هم شنید
نود دست و نیک صورت خوب ^{دوست}	ساکن تر تر مزاج و نرم پوست
ریش و تب بسیار باشد از ضرر	صرع و اسهال و بواسیر و نح
مزخشی را بر زود می مرئین	ساکن خشک او فتد خشک و خشن
نم فواز و قشف دیگر باین	در لب و اطراف بیش افتد طوق
هم بطول عمر و در کارش نیست	ساکن سکنا عالی نندست
در جگر آماس اندر چشم درد	اصل جای پست را نه آب سرد
کاندرو سر ماو کرما سخت منک	ساکن سنگین که گردد اگر د سنگ

سخت عضو و فاش بفضل پیش ^{موی}
 بر فکال و کوه را اصلاح بر
 طول عمر اکثر بستان شمال
 حال سکان جنون شد بکیف
 شرق و غنم و مسکنای دور
 اسل کبر و فظ و جبر و جنگ
 چون شمال آنجا نمی باشد بضر
 بیش با اراض شتو اعتدال
 همچو اصل شهر کرم و فضل صیف
 همچو حال باد شرفست و دبور

در مسکنای جبری

وضع خانه چون نکو باشد شهر
 آنجا نیک سنف او باشند
 روی خانه بر کشود سوی شرق
 فصل ثانی اکل و شرب آمد از آن
 تا بنا بد اندرون خانه شرق
 می شود نایب های نیک و بد
 خورد و آشام نرا اندر جسد
 یا بکفیت فقط نامش دوا
 و ز شمار و وزن و وزنها چند
 می شود نایب های نیک و بد
 یا بکفیت فقط نامش دوا

اسان
 سار و وضع نیکو در خانه
 ۳

اسان
 سار و کولات و مشروبات
 انفعالات
 ۱

یا بنها صورتش کونندش اسم
شئ ذواخاصیت و این هم بر قسم
بر توافق همچو شب و باد زهر
برکالت همچو داروهای زهر
یا بکیف و ماده تاثیر وی
کو غذا های دوائی همچو می
یا بکیف و صورتست از وی اثر
شد بخاصیت دوائی معتبر
یا بایم هم بصورت کار او
شد غذا که هست خاصیت در
یا بر سه کارهایش مثبتست
از غذا داروی با خاصیتست

در تفصیل احوال غذا

اسماء
احوال غذا

۱۲

چاکیر ما مخل دان غذا
می دمد افزودن را اتمام
شد لطیف و هم غلیظ و معتدل
بر یکی را مست حدی مستقل
کو لطیف آن خوش غذا را ^{صفت}
کو شود در جسم تو خون رفیق
پس غلیظ آنچه شود خون سبب
معتدل اندر میان معلوم خبر
صالح الکیموس خون خوش برادر
فاسد الکیموس خوشش بر باد

از کثیر التغذیه خون اکثر است و ز قلیل التغذیه خون کثیر است
 گوهر خونسست قصد از غذا پس ز گرمی و تری یانه غذا
 کرم خورده سرد و خشک افتد ترا مست اندر خون حاصل فرود
 بعضی می گوید کیفیت از غذا کز فلیش بیشتر شد غذا
 پس لطیف آنچ کز و قدر کثیر در بدن نارد غذا الایسیر
 معتدل آنست که با قدر خوش می دسد غذا و اندک اندک بیش
 باز کرد انم ترا سیر از غذا در دو باب اندر علمای پندرا

در تفصیل احوال آبها

آب تعدیل حرارت میکند در بدن حفظ طوبیت میکند
 هست از غلظت و رقیق و طول بدو رقه بهر غذا و حصول
 نیست از بهر سطحی او غذا کیک از مطبوخ یا بنده غذا
 آب خالص سرد تر باشد ترا غیر از این کیفیت است از عارضه

بیاف
 در دو باب اندر علمای پندرا
 نانی اول در حفظ صحت
 اعراض اوست از احوال غذا
 ماست مع دین علمت که اهل
 اول از دین نبیر می طیبست

آب افضل آب جو عنبر است کوشود بر خاک پاکیزه روان
 یا بر اجار و بعید المنبع است هم خفیف الوزن و غر و اعش
 باز بر ترتیب بشو حال آب چشم و پس آب چاه و پس نایاب
 آب آجام و بطایح بدتر است کان به بیشه وین بسنگ اخضر است
آب باران را طوبی اکثر است در رستان خالص صاف تر است
 از لطیفی زودتر باشد عفن بهر دیر خوش بیزای تمخن
 شد آب برف و یخچ اولطف کز فردن مرد و افغان کثیف
آب ریاه و آب شور را بخور عضو یکسان را ببارد لافک
 لیک بیمار رطب و سرد را ریش در عوش و منوش در دراه
 فالج و مستقیان را سودمند کز نشیند اندر و غسل کنند
 باغک چون آب ریاشد مر آب پنجه با صد روز اندر آفتاب
 آب شور از ده گز و خارش سید اولاً اسهال و پس خشکی بدید

آب تلخ اسهال گرداند شکم

آب باره سالمان را گاه گاه

هم بخارات او کند از مغز دفع

آب فاتر آورد ضعف معد

مغز سر را میکند پُر از بخار

آب کرم خورده بر ريق آن متن

گاه اطلاق و اجابت آورد

سخت کرم امراض چند بر ريق

نافست ادرار بول و حوض را

آب استاد است بدتر خانه

هم معوی می شود ماء الحديد

بعد از آن نوشادری راند شکم

آب تیره سینه آرد سنگم

سود و نکند ارد که خون گردد تباه

کرم معد کرم دل را شد دفع

غشی و اورام طحال و هم کبید

پس رطاف آرد بمصر و مستضار

غسل معد میکند تلطیف لیس

لیکب اکثرش رخاوت آورد

باد و قولنج و تشنج هم عطش

در چشم و زله مایه یوسا

باد رختان و نینان در میان

کاندر اسهال و ذریب باشد مفید

شرب و دروس سنن و تخمین

آب ششی حبس کرده سایلند لیک بسیار آورد او میاست
 در نحاسی هست خاصیت چنان کز ف و طبع اصلاح آرد آن
 آب کبریتی رباع و ریش بد هم مناصل را زردش به کند
 آب بد را خاک پاک آینه کن پس بجنبان و بپزین کن
 بر غلیظ آب خور سیر و شراب سرکه و اسکنجین بر سر آب
 حب آس آغار و یا غوب لنان منع اسهالش بکن بل مرزبان
 هر چه او از معدن زاکی زمد مر ملین سم فی اصلاح مد
 هر کجا سمایه باشد تلخ آب جرب و سیرس می شود آبی صواب
 شد بصل بزاقی آب مختلف خاصه پرورده نخل و مؤلف
 هر کجا کاستاده شد آب اندو نخل کرم اکل خشک باید دو
 آب خورده ناستا بعد از دیش هم پس از عجم و از فرط دوش
 بد زیانگدست استفا کند سرد کرد و اند جگر را باشند

هم بشخصه کابدان و کرده عرق کاه که از ریک و سنگ آرد اضر

در احوال شرابها که کونا کون

جلاب

حلق و صدر و معد و شش را سودمند آواز صاف را صواب

باز دارد احراق آبدان مری که نرمیست قصداً منع شد

در بواسیر و در اسهالست بد بر طعام او را مخور کار و سده

آب لغراطن که شده آب الغسل سرد و تر را سودمند و خوش نگر

پس در اراض رطوبت سود خاصه در وی از افواهیست چند

بشکند صفرا و شش اسکجین خاصه که با برف و یخ باشد فزین

کریا بد او رطوبت فضول اندر اعضاء و معد بین المحول

قطع کرد انداجا بنا کند سده بکند بد مداینها کند

لیک ادمان پیی خوردن از آن معد را اعصاب را آرزو زیان

هم منش کرد اند و تخشین بر باز مر تقطر بول آرد ضرر

سکر را دیری و زودی در بلاغ
 نفع جسمی بجهت و حسن بد
 میکند و غریزی را قوی
 میکند و رگها را و مسام
 لیک او را نش بلاد آورد
 رگش و قشر و تشنج حاد
 صرف او که میکند احوال دم
 خوف از صطار و دستار یا
 از رفیقش زود سکر و انحلال
 نفع محو از سفیدست و قوی
 سرخ بفریب و نفوذ به
 آنچه خوش بو است بچای است

نفع است از قوت و ضعف
 نفع لین و مضم نیکو آمدن
 روح را بیش و صفی خون را سکو
 میبرد از خطر ظلم و ظلام
 در عصب ضعف و رخا آورد
 بیشتر با سکه میرود
 مفسد مغز و کبد شد لا حرم
 از برای نفع و اسهالش که خاست
 و ز غلظت عکس می باشد حال
 پیر را طوبی از زرض حقیق
 چو سیاهست او کثیر الغذیه
 غشی را و جستن دل را سزا

بل پس از حال مثلث در عمل

فصل ثالث خواص و بزرگیت ریاست

کاه این و کاه آن طاریت ریاست

خواب بعد نفس از حس و عاقل

زان تری چون نغمه نو کرد دماغ

خواب قوت‌های من را راحتست

زین سبب درو ک معضم طعام

باز میدارد زاستغواها -

روح غایب میشود در وقت نوم

خواب بسیار آرد اندر من ضرر

کویلوں مغز پر میکنہ

انطفا می باید آن گرمی که کرد

خواب خالی المعدة کرد اندک حیف

قدر دیک نکرست و غسل

سید الفیاض
فیاض

باتوی که جوب و سیر نیست و بال

تن ز نور نفس در یابد فراغ

هر گرمی در روز علقست

نضج اخلاط مرض بااوست نام

مانده میکند از تن رها
خیزد

زین لند پست بروی

خاصه مبروه ارجان را بر

پس برود باقیمه هر سینه

پس بدن می باشد و در تمام
می کند تا از آن را تضعیف

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

ازین کتاب

الاستاذ الكبير

زرد رویت میکند خواب **نهار** از گرسنه خفتنت بایست بخر
 سیما اندر زستان سخت بد هر چه عادت شد بدی بچست بد
 شب نخفتن قوت تن کم کند کوه مغز سرت در هم کند
 خرد ماند خام و غیر منضم فضلا کرد آید اندر تن **بیشم**
 شان بیدار **بست** این هر قوی هر یکش بر مضرفش یا بن جوی
 از عادی اش می خرد ارق سم فساد لون وستی و فلق **اضطراب**
 چشم غایب گشتن و هم سوء **فکر** مبع و کار ما در ضبط و نظم
فصل رابع در خواست و ستودن **منها حال البرایا لا یلکون**
 در حال تن صفات آدمی ضعف و شدت بطو و سرعت **بیش و کم**
 آنچه باشد زود و سخت اما فلیل مست از تحلیل شخینش طلیل
 و آنچه بر عکست حکمش عکس آن کا تحلیل مایه را باید زمان

معتدل را هست تعدیل بدن

هم هیئت میکند مرا غنذا

هم قوی گرداند اعضا و قوی

آنچه بر افراط باشد کوی تعب

در تن ایام و عوارث میکند

آورستی با فراط الم

هم نباید کرد افراط دعه

گفته شد افراط جنبش سکون

می شود اعون سکونت برقرار

از هوا که نفس جان که نغمه کرد

یا بخارج دفعه عند الغضب

پاک کردن از فضولات و در

هم کند در ممتلی مضیم غذا

هم صغیران را مدد نشوونما

میرد ارواح و می آرد نقب

از رطوبت جسم را دور افکند

پیر گرداند بجز وقت مرم

نیست مرکز فراط او را منفع

شد مبر و ذاک من افوی الظنون

جنبش اعون می شود برانحدار

ما الیهش کرم و ما منهست سزود

می فروزد و جسم را بچون حطب

فصل فی نفس و اعضا و عوارض و حال
بر بر و نش و یاد و نش و نشانی

اعتدالش قوت روح و سخن	میکند تمهید اندر تن و خون
بعث ضو میکند خشم عظیم	کرم طبعان را ز یانکاست و بیم
یا بخارج اندک اندک در فرح	هم امید و لذت و امن و در فرح
نفع شادی و امید و ایمنی	انبطاط روح و گرمی در غنی
بر فروز و رنگ و آرد و بر بهی	را اعتدال سه افتد این بهی
دل بود لختن کشاده از فرح	طبع جوید با عیش را بر فرح
پس ز افراط فرح روح و سخن	بهراستقبال می آید بروی
دل کشاده ماند و غشی او افتد	بل شود درک مناجا را سست
باید اخل دفعه در وقت بیم	باید اخل اندک اندک در غیم
از قنوط قدس و غم خون و سخن	تا بقدر دل گریزد اندرون
طبع خود را خالص سازد و خود	زین سبب زده را غنا کند
فرطش درک مناجا را سبب	نیست از درک فرح در کش عجب

در استفراغ تن در شرط است

اولاد جسم باید امیلا

ثانیاً باید ش قوت بی

ثالثاً باید زاج کرم و تر

رابعاً در سینه نیکو بندگی

تازی و نرم جلد و مسام

خام حال و عرض را در نگر

سادس باید جوانه و بلوغ

سابعاً باید ربیع و یا خریف

ثامن جاس از جنوب و از شمال

ناسف معناد استفراغ را

عاشرا بر خ و یاقین و خدع

بکرو بین کانی روا یا نارس است

نه بحسب و رک که زان باید خلا

که بصغف جس و جنبش شد ز

فوط بر یک فوط ضد آر و ضر

دانک فوط فوط هم و لاغول

فصد استفراغ را کرده حوام

مخو ریش و ده را مانع شمر

پس سیر و صبا باشد دروغ

نه بجام شش و نه فیطه صیف

آنچه باشد در سوا این اعتدال

نه غرق و فارغ الاقراغ را

باز میدار و ز استفراغ م

فصد استفراغ را کرده حوام
فصد استفراغ را کرده حوام
فصد استفراغ را کرده حوام

استفراغ را کرده حوام
استفراغ را کرده حوام
استفراغ را کرده حوام

نیم
عافتا خنک

این شروط ده شد انداخته اول و ثانیت پس در اضطراب

در نظای پنج بعد از وجوب استفراغ

نیم از نیم خلط

اولا دانست که چیست ریخ	و اندر استفراغ مستانظ پنج
نقص غیر است از یاد از بد او	ثانیا منگی تو الا قدر او
پس مرس از فرط اگر در است	ثانیا ادراک قدر احتمال
بابت و توقع و صحیح اندر معا	ثالثا در یاد اعیان و عا
در زبان کمتر از استنصاف او	خود بدان که فضل ابتداء استی
تا بسودا فرط فرط و بل که فرط	تا ببلغ سهل صراست فرط
بر چه جانب مایلست فهمندی	ثالثا دیدن که آن خلط روی
چند دماغ را روی کام و برون	نا از آن جانب کنی و برابرون
خلط عضد راست و لک و خون لک	خلط صدری را بحسب را بگو
هم رطوبات معدی است و بی	بهر از صفو لکه شور و راوی

خط شود که غلیظ و انقباض است
 در تب از قی انقباض اسهال و
 فربان را مهل اولی از مر اش
 از کله و پشت کبد و شاشه دان
 و ز طحال و فو کبد اسهال اهر
 در منش کشتن بکن اندام قی
 خط عام از هر طرف و آن چنان
 کاه با اسهال باشد که نفع
 در سقام صعب چون صرع و جلال
 چارمین او محل دانستند
 ناکند بر اثر ف از جایش مباد
 رود فو کبد را شد و مکنند
 اندر استغرا غش اسهال اسهال است
 لاغزان را انفع از اسهال قی
 جز بتابستان نباید موالش
 طب با دار طشت و شاشه دان
 خط سخت کبد را ادرار نم
 در لوی روده اسهال و
 کالدر استسقاء و لحمی افتضات
 کاه با ادرار باشد که نحوی
 هست استغرا غش به اسهال نام
 ناه محل راه طبعی جستنست
 محو فصد راست از درد کباد
 آبدان و کرده مرطوب چکر

فصد و اسهال آنرا مستحب	بایدش قدیم فصد اندر علاج
لیک چن بلغم بود سخت و غلیظ	سبق فصد اغلط کند اورا ^{مغیظ}
یا بود از خلط دیگر بیشتر	سبق فصد آنجا می آرد ضرر
کریم تن منلی گردد و	نیم بالا فزون از منلی
اولا اسهال باید باز	لیک اندر عکس او کن عکس
گاه مهل شد معینی کا عکس	معد را قوت که افزون کا و کس
نیت استوائ بیش از اعتدال	کر چه باشد خلط را در خود زوال
خود غنی بینی که از مستقیان	آب بر بردن بیکبار زبان
بر خلط عضو کا نفع شد بکار	در همه اعضا جر تک معد و ار
با مقوی کن مقوی مغر غش	انک اندک هست استوائ ^{خوبش}
خلط نجوین که آت مید نیست	دفعه با خلط قوت برد نیست
کر و ر آن عضو آت مید است	پس بگر آتش بر فوی آورد شکست

گفتم ابقراط اندر اهل امتیلا مان نخبانی مرض در انتها
 یعنی افند ابتدا باشد معین طبع را در پختن خلط کین
 چندی آخر طبع پخت آنچه که پخت کرد باقی را جو در باز رخت
 پس با استفراغ نبود مصلحت منع طبع از کار خود نه شغفت
 روز نوبت روز حران ناسر از ضرورت قی در نوبت راس
 گفت جالینوس اندر جاده در استفراغ را این جاده
 یا برای ب دادن سقونیا یا شراب آوی نلیس غا
 گفت اندر غب در دلماس زود اهل یلج بهم سقونیا
 در باز کردن مده از عضوه بعضی

برخلاف طبع خلط رونمای باز کردنیم از جای بی جای
 هم جای اقرب اندر غرق و غرض هم بدور اندر درازی کرد غرض
 یا بنصد و یا بشیث یا بنید یا بداروهای گرم و سودمند

یا بکار صعب و یا بار گران	شرح این الحق نمیدارد گران
دلک سخت و آب کرم و بند	میکشد از دید و سر مایه را
مایه چون بر جانی رویی نمود	باید او را باز کرد ایند زود
شرطش آنکه تن نباشد مثلی	چون شود در قرب خود بر آرد
نه با شرف نه با قوی الحس که هست	نه با اعضا که ضعیف القوت است
پیش ازین تسکین بکن در جاشد	ز آنکه در او را بسویش میکشد
رد خون که کام می آید ازو	که به بینی که بفصد اند فرو
رد سرفی بوا سیر زنان	که بحیض و که بفصد دست
چون دو قطا افتد مصور در بعید	آنچه اقرب شد و را باید گزید
از یمین سر نکو پای یمین	وزیر آن یار این یمین
فصد دست راست به پای	فصد چپ از به چپ شد پای
باز کرد ایند مایه کی گشتی	شد ز استخوان او منتهی

روشن

از فاصل رسد شد شوار تر کُنخ در یابد شود بسیار تر
 جذبِ مهمل هم ز بالا بر فرو هم ز اسفل شد ببالا جذب
 مایه کاندتن می گیرد قرار سودمند افتد بسی ^{بکار}
 بر کشد از زیر داروهای ^ق پس بنی کردن شود مثالی ^ق
 مایل اعلی باشیاف و حقن باز کرد اهدین آسان و حسن
 رد را از بعد و سینۀ طریق شد بازوی و ورک باشد حنیق
 خوی که از اهرار بول آرد جاد شود را ادرار و هم اسهال راد

در علامتهای سود و زیان استوائی

رنگ کوناگون با سهال و غلبه خاصه با خفت نشان طریقه
 بعد زیشان خواب خوش کردن ^{غلبه} پاکی و آسایش است اورا سبب
 رندش امعا و چیز سخت کند هم سیاه و عجب خجراز گزند
 خلط صافی که با سهالست و ^ق آمد از غرض و در گهای وی

خط استبر و رقیق و نیره دان که از امّ الطعام ورود کان

در باز داشتن استنواغ واقع

رفع استنواغ واقع میکند چند گونه شیوه تو باشند
 ردّ میال و با فراغ ازدگر ردّ میال و بلا فراغ جرّ
 سرد و کاوی و مغوی دادنت باز قابض بل بهم آمادنت
 باز استنواغ نام از راه او بستن سیال بایند و رکّو

تدبیر داروی مهمل

شرط مهمل عرازانکه گفته ام دور باد از فراطشادی پیش غم
 چند روز اضعاف اخلاص باید پس خورد آن مهملی که شایدش
 در خورد آن دم که سندی مضاعف طعام بر طعامش اشتها نبود نام
 خوردن را کم نلک ساز و نخست بر دوام مرکز غذا نبود درست
 در میان شرب داروی و کدو بخ بایدش اندک زمان اندر سوخت

بروه اورانست کرابه روا کو خارج میکشد ضد دوا
 لیک اندر شیوه جاز داشتند کو شود در بیت اول سود
 بردوا کردن تحک نارواست جامه بسیار پوشیدن خطا
 مهمل شیرین مخورگان ماست سخت شیرین معد را همچو غذا
 اندران روز آب بسیار است بد سح و استقا و ستم کند
 نشکنی را باضعیف البرد آب دفع کن اندر جلاب و یا کلاب
 خفتن بروه غمی باشد سوی میکند باطل مکر باشد قوی
 باناستنج مکن با آب سرد نو بخورده آب کرم انبه در
 تقویت باشد پس از حب اکیم پیش از آن باید طبیعت کرده نرم
 کر کسی از مهمل اسهالش نگیرد تاسم و قه و تند شد بدید
 باید استعمال حفته یا شیاف یا شکر با کیمت دافع از مخاف
 چشم اگر بر خیزد و رک منقلبست رک زدن آنکه طریق عافیتست

از منش کشتن شود آن شخص	که بکار آید که با تفاع و به
باید استقام و تدبیر عرق	چون نشد از مسهلش تطهیر حق
زود بیرون آید و دافع خورد	کر بکر که رود تا سه برد
بایدش از مفرح احتیاج	چون فراغت یابد از دارو را
کز سدد در ثقلت معد مخفف	پس خورد از کز لذیذ و هم لطیف
میکند باد و غ ویرا باز دار	داروی مسهل که بیش از فکر
خوش بد هم از قوا بضع نفوذش	یابد و غ از غمک فر کوس جوش
دست و پایش بند و توشش بکن	طیب بار و سای و توشش بکن
هست در اسهال مسهل علت	دانک جذب قوت از خاصیت
هم نخش کردنش جذب آن	پس در و رای نشاکل غیر حق
بعض مسهل اغلط آرد غیر تر	زانکه شد بعضی شاکل نه اثر
زانکه رو برد که غالب شدن	کثرت از کار ماندن در بدن

یا بخاصیت فقط کاری برد	بجو محمود که صغراً آورد
یا معینی هست برخاستنش	بجو تربد که محلل سختش
که قبض و عصری باشد معین	چون هلیج که فشردن حال این
که بلبین میجو شیر خشت ملین	که ارضا میجو در تر نکین
که ایلام و عا چون کیم	که تدویست میجون جاشیم
چون باز لایق و لزجت شد فقط	گوشت کوست از سهل الخط
در مزاج خشک فرقه های نرم	شد موثر تر ز داروهای گرم
مان مدد داروی را اندر سئل	چون دامعایش شد مجوس نفل
بل باری میسن نرم ساز	مقتل هم حقن را باشد حجاز

تدبیر قی

نفع قی اندر سقام زیر ناف	معدی بد کرد و از لای پاک و صاف
مرد لاغر را مستن میکند	چشم پر نور و روشن میکند

هم توان وزیر و رعشم را نوس و افلاج و مالجو لیا
 مرد را که بد شد سخنا وی هم بخون رسد نفعی ز قی
 ثقل گوش و نقل سر را سودمند کر بانداز بهنگامش کنند
 ضرر او در چشم و دندان و جگر معده را باشد از افراطش حذر
 مست در امراض صدر از وی مخ که رگ سینه از وی باشد شکاف
 سخت فربه را ضعیف الراس را سهل اولیتر ز قی امر آ
 انگ شد کردن دراز و سینه ننگ حنجره ظام مبادا قی اینک
 وانک نبود عادت او یا عسر فی افزودن برو شتر شتر شید
 لیک او بر قی اگر حاجت برد چند روز از جرب و شیرین خورد
 وز ریاضت دور باید بود دل هم غذایش نیک باید روز قی
 هم شراب و مشکم و عسل سوا خوردن و کربام رفتن سد روا
 از برای قی طعام و با شراب چند گونه مختلف خوردن صواب

چون خورد بروی شکم

تا که آهلاطش بیامیزد بدان

اولا باید تحک یا کدو خ

تا بیابد با تخن بری رخ

چشم را بندد نشیند راست

و باید سهیل باشد کار

پس آب سرد شود و رویش آن

هم آب گرم دندان و دهان

پس خور و مشال کت عقیق

باشکریان شکر در آب سب

در عقب خوردن نشاید هیچ چیز

جز نکو طعم و نکو میوه و چیز

نور در کرم شود غلظتن

پس برون آید بزودی دفعه

فصل بستان شدن و فصول

در محوران پس از اکل و شراب

در رطوبات غلیظ الارض

با خلط معد قبل الاعتیاض

در اکن سرمه دوروزی متصل

یا دو بار و بلسم بار اندر چهل

عادت بسیار خور و باز

بد بود امراض می آید زود

بهر لذت معد از و اروی آن

نافع افتد شورایی حاکمان

ورقوان افتد بنوشد آب بار سم عطاس او را را کند از مضار
 و در اضلاعش تدره شد و جمع باشد اندر صدر و یاد مر دوع
 خوش بکن تنگید او با آب بار سم بکن نریخ دهن ساز کار

تدبیر فصد

فصد است فراغ کلی می شود زانک اخلاط را ترکیب بود
 هیچ است فراغ نبود هیچ فصد کاندرا حوالش شد نکنت بقصد
 بعض میگوید نشاید رگزون زانک خون دار و منافع در بد
 من هم گویم که این رای خطاست کوز کم و کیف و میلش خود خواست
 از بتغییل غذا با خاصه سرد شاید او را بخرج و هم اصلاح کرد
 لیک در ناخیر آفتها رسد پس ز فصد افتد منافع در جسد
 آنک در پیش فراغ و اظهار است اسوسست و بر تنش می اکثر است
 سخت لحم و محکم و بسیار لحم فربهی او ز محست و نه شحم

خاصه که باشد و مویه با جوار	وقت حاجت رکزدن باید از آن
در ستاورد و سمان و اسع برن	در قضا و در مصیف اضیق حسن
کوژکان را رک زن تا چارده	بعض داده برد و از ده ساله
لیک در شش ساله جایز اجناس	چون با خواج دم افتد اتمام
باز پیران رات بد ضربش	رخصت بعض آید اندر خورش
وانک می باشد جگر هم مست	طبع و قوت مست و فصدش نادر
وانک در کاهیش و رفیع و نر زجاج	احنیاط مست وقت الا حنیاج
لرزه سر ما و فرط لاغری	هم نب و بول رفیع و آذری
باز فرط فربهی گز شخم بود	هم سفید که بلیس لحم بود
نازکی و انقباض اندر مست	هم بری و نخه کشتن از طعام
هم خلوت معد و جوع و جماع	مره کاندر معد دارد اجناس
باز اسفحام و ضعف معد نیز	باز حس کاندر هم معد سفت نیز

خامی خلط دگر اندر قیاس	خفیف و آبتن شدن دیگر قیاس
در ضرورتی با احتیاجی	مانع فصدند اینها در کسی
زشت در قلد و میان تب طبع	فصد محمودانه الا در قلع
داشت ضوآ باز منتوح المسام	لاغو و محمود را کاتم الطعام
وانک معد سست و غیر مستویست	وانک حس اندر فم معد فویست
برای دفع بر قی دار قصد	بیشتر یا بند غشی ای بقصد
نافه امشک و دواء المسک بر	بس باید نزد رکبن ماحضر
نافه بویاند که باید انعقاش	تا اگر غشی او فدا آرد سراسر
در دمان ریز و یا بساید در آب	بس دواء المسک بود در کلاب
زین تکلفا رماند نفس خویش	کر کند تدبیر دفع غشی پیش
کرم طبعان را بی مض از شراب	سر و طبعان را بعیسم یا جلاب
پیش فصد احسن طبع و خورا	از نیاز معتدل مرطوب را

پیش و پس آسودن و غلطیدن
در پیش و پس مرکز خود قوت
هر مریطع از لطیف اغذیه
طبع کس از خون جاری ظاهر
هست خون معتدل و در دست
خون صغروی رقیق از معتدل
تیز بوی سخت کرم اندر نهاد
که بزروی مایل اصل سرخ کون
خون بلغم گیر می باشد رقیق
سست بولیکن اگر گردد غنن
پس ز یک ساعت بر آب رقیق
خون سوداوی سیاهست و غلیظ

جایز آلا نارا و اخسیند
چون کباب و قلیه خشک از غذا
بر وفاق حال او کن تغذیه
هر فسادان دلیل با سرت
آنچه کفتم خون طبعی در نخست
می شود بر کفک افزون مثل
تلخ لذت میشود در ایجاد
که سیاهی یافته ای فوفون
سخت کرمی نیست زود افتد ^{صفیق} غنن
بوی ناخوش میدهد همچون عطن
چون نشا با آب عصاره صفیق
ناخوش و بوی ترش دارد مفیظ

فصل
در بیان
در معجزات

زود باشد منجد اندر آب چون مجبائیش در وی کرده آب
رشته رشته می شود چنانچه می شود آب بود از وی جدا
ز اخراق این سه نوع اندر طعم کشت ناخوش بوی تراستبر
قدر خون کاخراج خواهی کرد آن بر تفریق احسن از دفعی بدان
گفت جالینوس در تدبیر خون نیست وزن الا نگاه ذوقون
گفت کز شش رطل تخفی نیست آنچنان دیدم که از تب شد در
بس کسان دیدم که از یک رطل و نیم ضعف شد پیدا بیاض مختم
پس ز فضاوان طبیب کاملش بنکرد بر قوت و حال دلش
اندر آن حالت بیکر و نبض آن چون تغییر یافت در بند و بران
تا قوام و نبض دیگر کون شود ریزد آن دم کز فساد خون شود
و اندر امراض دما کاومید می نیست تا مهلت بریزد تا بقیه
ذکر امراضه که فصدانغ درو آید اندر باب بی و عتلاو

باز جذب مایه از شلوی ^{ضعف} بشلو

یا تقابل در میان هر دو راست

یا نمی باشد تقابل راست تر

نیستی که بر غشای نه رسد

پس بدین لوز و بل هر دو سر

آب کشنیز تر و هم صندلین

که خطای فصد از تنگی اوست

نا اثر نایل نکرد و آنچه هست

و رگبودی یا سیاسی از دیاد

یارک صاف می باید کشاد

چون بشریان در سر بند و پهل

انزروت و قافیا و قلقطار

بنوع
خلو

در خلافتش از دو وجهی نیست

همی جذب تو بجا از دست را

بل فرو تر یا بر تر هست بجز

زان که از آید بیاماسد حسد

جمله تن را باید جرب کرد

شاف و همیشه ضا دوش از حین

کرد کرد خون بد در زیر پوست

می نشاید زور با آن خستد

یافت باید از ذکر دست افتضا

منفعت دارد درین نیز آن خفا

کویت لازوق خوش از بهر آن

صبر و شب کنند شیان و حلتار

ضعیف یک از صمغ برشته باج ^{سبب} باو بر بندد نکو بر انشراح ^{بخت}
 بعد زین کویم مقاصد از عروق اندر آفرم بکیش را بر حقوق

تدبیر حجامت

شش فضیلت داشت ^{اجتماع} فصد زین سبب بروی غودند الترام
 اولاً آنک شرط فصد نیست ^{نیش} شرط اندر حجامت خاص
 ثانیاً نبود چو اوستی غا کوزر کهای صغار آرد دما
 ثالثاً تطهیر او از جسم کس خاص اندام حجامت کرد پس
 رابعاً بر نیم بالا است آن از نفول مایه بر اسفل اما
 خامساً چند آنک یزد ^{از جند} نیست میج از کومر ارقام فرج
 سادساً جا که شیشم مفتیست میج از اعضا، ریس فرج نیست
 وز حجامت ظاهر تر طاهر است فصد در فروش معین و قاهر است
 که حجامت میکنه بر جایگاه خوش بکن بعد از یاد نوره

تفتنه
 سرپا بگردند

پس مکن در اقل و اندر محاق ز آنکس که نمی شود اخلاط عاق
 اوفق اوقات شد وقت چشت ز آنکس آن وقت اعتدال خاص ^{داشت}
 باز در کرباب بر هر کس مغیظ پس ز یک ساعت کن از خون شد غلیظ
 هم بامی که خوش نبود او بهر بختن بایدش خون نکو
 بر رضعان جز ضرورت انجام نادره لیکن روا بعد انعام
 لیک هست از سستی دایم خط جز ضرورت نیست ناشنایم
 پیر سنین را شاید انجام نبین جلد و گوشت کرد او را ام
 شان حجام و مواضع بر صواب ذکر خواهم کرد در ذیل کتاب

تدبیر ادرار بواسطه

خور و نه سم مضغ دارد در جمیع معده و کبدی و کلی بر عموم
 فضله مضغ یکم که دفع وی گاه با سهال باشد که سق
 فضله مضغ دوم اندر عروق آرد ادرار اندک ویران عروق
 کر بود افزون بمسهل و چنگ بر دو فضله هست جار و مهلا ^{سهال و بواسطه}

نفع ادرار اندر امراض نیست نقل و استسقا و کسلان را عریست
 درد پشت و درد مفصل را برد لیک افراطش مضرت آورد
 در کزها و کلی و آبدان شد ذبول و هم ذیابیطس از آن

تدبیر عرق و بازداشتن او

فصله مضمع سوم که خرج وی که بخار و کاه شوخ و کاه خوی
 مرطوف که خورند از ادویه کرم گردانند خوی آرد تندیه
 لیک در تدبیر حفظ احتیاج نیست لایقتر زیاده آرد عین
 پس معال کرم و مشی و از ریاض خوی که آرد می شود بر انتهای
 نیست افراط عرقین را حسن مورت بیس و تر است و خشن
 باید تدبیر منع فرط خوی با هوا و جامه ظاهر دفع وی
 خشک کشینز و ساق پاک هم پس کبرخ از هر یک نفی و درم
 غلی کن در یکن و نیم آب پاک تا مانند نیم من سایر ملال

پس بیالاید و را در بزم غدا
 قدر سی درم از و اندر خورد
 یکمن از قنار و یا به یا به
 و ز کل سرف و نکو پنجه درم
 پس بیز اندر دوش و نیم آب
 تا باند یکمن و کن انتاب
 پس بدین کل بزن پنجه درم
 غلی کن بر آتش مادی بهم
 تا رود آب و باند و غش
 به او باشد طلای نوز و خوش

تذییر چاشت خورد کردن و در یک کرم انباشتن

در تضحی مست تحلیل فضول
 خاصه جنبان باشد خاصه محمول
 اندر استقا و ربو و انضاب
 نوح و هم ضیق النفس باشد صواب
 در صداع بارد و آما سها
 هم نری رحم کرد اندر رها
 قصدت در تحلیل تا آب قباب
 باشد اندر پوش چندان از ثباب
 در سکون ارچه سخن اکثر بود
 لیک از تحلیل مانع بود
 اندکان یک کرم افتد مجری
 چون بود مقصود تنشیف تری
 لابن

تدبیر مخاط

سقم مغزی که غلیظ خلطهاست	همو مرع و سکنه خلط اورا شفاست
بهر حفظ صحت مرتب مزاج	باید انزال مخاطش از فجاج
با بخار آب با بوغ که این	پخته با پودنه کوبی قرین
پس بعطسه آوندش با عطوس	کو خلط ترو بسی خلط رؤس

تدبیر لعاب و غغره

شد لعاب آب غلیظ اندک	کز بن دندان و کام آید روان
در دماغ و چشم و گوش و هم کلو	در فم معد است نافع جوی او
گاه که واجب بود تدبیر آن	خاصه در فصل شست خاصه تران
عاقب العوا و مؤنجه در دهان	گیرد و خایه فرو آرد روان
سرکه زینک و قری فیتر	غغره کردن فرو آرد و را
نیزی و تری اگر اندر خور	ببین بیش آرد و رطوبت دلبور

غوغه اندر کدو رخ و جای کرم بایدت کردن که گردد خلط نرم
 هم شد اسکنجبین با العسل بادوا، کرم و حاد اندر عمل
 کاه منع نزل کرده غوغه پس طبعیخ بارد و قابض سره
 کاه مرخیل اورام کلوست داروی مرفوع از در خورد است

ندبیه سوال

از سواکت پاک دندان و دهان شد غمخ افوی روان در زبان
 مثنوی و طبیب التکلیت شدی ای خوشا که تابع سنت شدی
 در سوال و نشانی و مع رد نخه و فغن و عقیب النی بد

ندبیه سعوط

از سعوط افند زینه به غفر تقویت هم تنقیت تعدیل غفر
 حس او نیز و نکرد زود بیر کردن و بار و غلیظ و روم بیر
 کاه مکن بر امتلایت از طعام در سوال و نخه و حمل و رکام

تدبیر اشیاف

مست استغواغ اشیاف است	ارجمه اجزایش قوی باشد درست
جزز نزدیک نیارد خلط آن	چون کمرگاه و سرون و رودگان
لابن هر شخص کن از تات و ترک	خود را خود و بزرگان را بزرگ
بهر مقصود داروهای او	بر یافت اختیارش کن نکو
در سیافات ادویه کاید بکار	پنج انواع است اندر اعتبار
بعض دارو خشک و دق است	بعض او حل گردد چون صمغها
بعض می باشد رطوبات کزین	همچو آب کندها و شیرین
خشکهای کوفته تر کن بدو	صمغها را خوش بیاغار اندرو
بعض او عجنیست همچو انکبین	بعض برآسیدند صابون تنگ این
بر زرع خاص بکزن از دوا	صبر در اشیاف و حقه ناراوا
فردجه آنچه بکزند از قبل	شد فنیله خاص با بود اسبیل

تدبیر حقنه

از شیافات احتقان بسیار اثر	ز آنک شد گرم و رفته بیشتر
هر که از داروی مهمل خوردنش	عجز دارد همچو غشی آوردنش
یا معایش دافع و یا بسته است	حقنه اولیتر و را از هر جهت
و اند آفات و بلیات دماغ	حقنه باشد سخت نافع در بلاغ
از دماغ آرد بزیر اخلاط چار	نیست چو مهمل بر رفع کار
گاه نامعد رود داروی آن	پس نشاید کرد برین احتقان
بل نخشین تربت قوت فرا	چون کلاب باشد خود را
بیشتر اوقات داروی حین	شد روانه تا با معای دقیق
معتدل در کیف و میزان خوش بود	وزن خوش بخواه متعادلش بود
دور ماند از محل قدر سیر	سستی و تنگی و زخیر آرد کثیر
سخت گرم آرد بغش اسهال خور	سخت سرد آرد در و باد فزون

در قوام آنچه بغایت شد رفیق نیست تاثیرش پس او نبود حق
 از غلیظ آلودگی رود کان در خانه زحمت بسیار از آن
 خفته کن بهر که راه و کلاه است خشن لایقتر آنجا بر قفاست
 راس و مقعد کن زبر بر برج نامیان پشت افند زیر پشت
 گریه از بهر درد ناف او بر سر زانویش خشن بید نکو
 سینه بر بالش نهان مستخیر ناعلم آویخته کرد بر زیر
 داکه در بهلوست خستد او ران و سر بر بالش و بهلو فرو
 پای دیگر تاب سینه آورد جیب کرد نایزه آسان بود
 از قوای و از عطاس و از سعال بر خند بایند بوقت احوال

تذییر استغفار بطبی

از طیار بر شکم مانند نیز طبع را تلین کند با بعض چیز
 در زیت و دمن فروع موم نند موم روغن ساخته افراغ کرد

خاصه با افشردن قشالجار	يا بشوخی خانه زنبور یار
یا بشیر شبرم و محزون هم	حفظل و یازمه کاوان هم
کرده اندرموم روغن با نام	میکنند ایجاب استواغ نام
روغن نازه آب بنیم کرم	بیس و آماش شکم را کرد نرم

تدبیر جامع

نوع استواغها آمد جامع	از کثیرش ضرر از بعض اشخاص
چون منی پر باشد اندر او غلبه	دافع دفع کرد و داعیه
چون در آن حالت کند آن کثیر	باید آن افراغ او بیش اشخاص
برست طریقه و ذوق و فرح	دور از وسوس و افکار و فرح
بر غریب نفس خوش ظاهر کند	جسم را برباعث حاضر کند
سودمند افند کند ترا این	از پس بپاید سود آو این
ورده ان حالت نیفتد اتفاق	باید او ثقل و دوار و اعتدال

در کتب کرمه و غیره
چون منی پر باشد اندر او غلبه
چون در آن حالت کند آن کثیر
برست طریقه و ذوق و فرح
بر غریب نفس خوش ظاهر کند
سودمند افند کند ترا این
ورده ان حالت نیفتد اتفاق

النفس الرغبه لها نفس
الغفلة و الغفلة و الغفلة
انها من العافیه

تعلی و عشق

کرم

کر متر کرد دینی در جای خود
 زین سبب تنها و را یابد بلاغ
 یابد او و سواش و مایه یولیا
 چون منی از خون صافتر شد
 پس جماع پیش آرد زین سبب
 فالج و سم رعشه و ضعف بصر
 او عیه که کثرت آمیغ ماند
 بعد از آن که حاج آمیغ او فسد
 مدتی باید که تا آید بدل
 بعد از آنکه فسد و باقی کرده
 هم مکن بر ایندلا و بر سبب
 و آنچه خلیل وی اقد بیشتر

تا بدل عضو افعضوا در رسد
 که بر آید از کارش برد ماغ
 خیر کی چشم و آغ و ریاض دیوانه
 کان بخذ و عضو در خور شد
 سردی و سستی و خشکی در عقب
 هم تشنج هم صداع آرد ضرر
 خالی و مجموع حاضر را براند
 میکشد از عضو مغذ و بخور
 پس که انوی بیشتر افتد خلل
 زان پرمیز آرد دست آورد
 در پس از اسهال و جام و غیب
 و آنچه فوط شادی و غم و سهر

قال السید فی شرح الود فی فوف
 لا قال کرکر که با هم از رگ رگ
 و استخوانها را به هم پیوسته
 و باغ غار را به هم پیوسته
 و باغ غار را به هم پیوسته

آمیغ عبارت از جماع است چنانکه
 ایسی طبعی گفت بیست
 می کرد آمیغ خدایان نکرد
 که تن سست و جان کم کند بوی ناله
 استامید و غذا کرد و بد را غلظت کند

و اگر با او بود و در خفا و غایت
 و اگر با او بود و در خفا و غایت
 و اگر با او بود و در خفا و غایت
 و اگر با او بود و در خفا و غایت

بسیار
بسیار
بسیار

خرد و بکر و حیاض و بیمار را
وانک مدتهاست دور از کار دارد

خوب را چند انک اسرافش کند

در جماع کوزل استغراغ اقل

لیک می آرد برای و تجربه

کرم و نر اندر زهش باشد قوی

کرم و خشک فواست لیکن از

سرد و خشک و سرد و نر و قو

بدن زن اشکالش افتاد شان

به نرس اشکال بر عکس آمد

فوج را مالید با قیش ذکر

کرم تدبیر حاتم

پیرا بد شکل را مردار را
بهر فریان گردشان مرکز مگرد

شاد گرداند کم اضعاش کند

بس قلیل افتد از وضع و خلل

فوت تولید را او تجربه

دیر گردد طبع او غیر سوی

زود غایر چشم باشد و قضا

ایدایان را از و حال مخفی

زن شدن در کار بر بالاه آن

بعد از انک باز و بازها شد

خوش برانگیر و کند عیش و ذکر

ناله بر قضا خشن و در بر بالاه او

غایت

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

بسیار
بسیار
بسیار

غایت کرابه شد تطمیر تن	از فضول سطح جُمان و در آن
بستر کرابه واسع شد قدیم	در هوارت معنل عذب و طعم
هر او باشد سه خانه مستباین	شد میرد هم مرطب اولین
هم مرطب هم مستجن شد دوم	هم مستجن هم محفیف شد سوم
امو بر ندیج باید در خروج	همچنانکه مست ندیجی و لوح
نرمزاجان را مواخوشت از آب	خشک را آب از هوا افتد
گاه قبل الا بنوط خوی تران	منتفع باشند چون تسفیان
گاه دیش خانه می باید بجا	بر خشکان همچو مدفوفان ما
در پس کرابه افزونتر بپوش	سیما در موسم سردی نوش
دانک حمام و غذاء معتبر	شد مستجن هر یکی بعد از ذکر
آب سرد آرد فوّه و نوز کیف	مرحوان معنل در هر صیف
زان پر میرد صبی و ذوال المزم	صاحب اسهال و نخه زله هم

بازجاءات کبریتیه هم به تحلیل فضول افتد اهم

باب سوم در امراض و اسباب و اعراض

باب ثالث منقسم بر فضول مندرج در ضمن هر یک از اصول

فصل اول در امراض

فصل اول اندر امراض جسد گویم اینی قول کلی بر سندن

دانک بیماری اعضا و اناس هست مزد بامرکب در قیاس

در بیماریهای مزد بر سه گونه

مزد اندروی عروض اولین بر سه اسلوبست ای باریکین

مزد اندر مزد از عضو بشر علت سه الزاج آمد به شر

مزدست اندر مرکب قسم ثان کفته اند امراض ترکیب اسم آن

مزد اندر مزد و جایز اختلال مست سقم افزائی اتصال

در بیماریهای سوء الزاج

بعد شد سو الخراج از اعتدال	آنچنان که هست تغییر فعال
آخرش آنست که در طبع شلو	کرده فاسد ز اعتدال خاص
هست امراض در اعضا بسط	گاه در خلط و کی با او خلط
یا ز فضل حر غیر ذی فضول	صورتش بیماری دق و ذبول
یا ز خلط با سحنت می شود	چون نب غب که عفونت می شود
یا بود از شدت برد فرید	چون جود از برف و سرما و جلد
یا ز سردی که بایه مدمست	همچو فالج کوز فرط بلغمست
یا ز لیس که ز فضل مایه معتزل	چون سمین کورامی بینی رهیل
یا ز لیس که هست با خلط بدن	همچو اسهال اندام و کبن
یا ز بیس فرد مهان آمده	چون تشنج کان ز نقصان آمد
یا ز خشکی باوی از خلطی مدد	چون سر اطمین و خنازیر و غدود
یا مجاور با مداخل مادریش	یا مودم یا نه بل در قدر خویش

در امراض ترکیب

<p>اولین امراض خلقت و این چهار که طبیعت منحرف شد شکل آن هست در امراض آن اسقام هم مسقط سر که بر گردی سزا ز اتساع او مثالش انتشار انسداد راه زمره زو ستم که علل تجوینها را می رسد کاتاعی یافت کیس خایک فردی و تنگی معد ز اعتدال چون خلود ز خون عند النوع مجموع و سکه و سنگ کلیه</p>	<p>بعد از آن امراض ترکیبست چار اولاً امراض شکست آنچنان کرد و پس و راست و کج و کلا همچو تنگی که می بایست راست ثانیاً سقم مجاری بر شمار یا تنگی همچو ضیق را و دم ثالثاً سقم مجاری جسد یا بزرگی و فراخی همچنان یا تنگی و تضییع در مثال یا بخالی گشتن آنچیز پرا صح یا بود با انسداد و امتلا</p>
---	---

چهارمین او که زینان منتهاست	و آنکه اراض سلوح عضوهاست
چون زلق در معد رحم جاریه	هم در سستی در کلونای ریه
ثانیاً اراض مقدار آبخنان	کار زیاد قدر و یا نقصان آن
مربکش باعام و یا خاص از مثال	فراط سمنت کفتم و فراط مُزال
باز فوسیموس و ادلاع لسان	هم رطوبات بصر و نقصان
ثالثاً گویند اراض عدد	باز یاده یا بنقصانش شود
یا طبعی همچو انگشت فزون	باز نقصانش بقطر اندرون
یا عرضی همچو راوُل کجست	وز تا کل کم شدن انگشت دست
رابعاً بیماری وضع رصیت	کان مکان و ترکیب را مقتضیت
چون زوال عضو باشد از مکان	یا تجمع و یا بغیر الخلع آن
هم بهم رسنه و ذوات الانفصاله	چون دو انگشتی که بایند انفصال
دیگر آرا میدند جنبشست	همو ریشم کاندرا اعضا لور شست

بعد ازان جنیدنه مانندن ازان چون تجر کو بمفصل شد عیال
هم بجارش هم زجارش میل شلو کان دو اندام از غیر نیست خلو

در امراض تنق الانصال

افراق انصالت اخلال	کاه در خروج که اندر فرد حال
آنچه در خروج چو قطع باو دست	پس چو قطع وونی و مانندش که
و آنچه در فرد افران انصال	نامها بر حسب احوال و محال
و آنچه اندر پوست می باشد سه	خارش و دیگر سحج آمد نام آن
و آنچه اندر گوشت باشد جرم گو	چون نادر باید اورا فروغ گو
کسر در عرض چو ندو استخوان	صدع و شق در یکش کاف و طاش
شدخ و تنین است در بسیارو	رض اندر غر و اشکسته بگو
بتر در عرض و ورک گفته شد	صدع هم در طولشان بشنفته شد
در زجاء خود شدن را فک گو	در رباط و حد عضله متک گو

فتق و فزرا اندر حجاب و در غشا
 بشق اندر قنات عرق است
 اتم دم از بشق شریان خون بکار
 نزد بعض اندر شرا پس انبار
 فدیغ و جود و فسخ و روض در عضله
 سلخ اندر پوست بر کنند روان
 در و تریم بتر کوم قط کو
 منفذ نو سیم و با تحصیل او
 نیست در دل احوال جرم هیچ
 جویموت خسته را نبود پسج

در امراض مرکبه

در تن امراض مرکب آن بود
 که بسی امراض او حادث شود
 همچو سئل کو علت آمد و گذشت
 حادث از هفتای دق و دیش
 هم ورم کالسته ترکیبش مبین
 از همه اجناس بیماریا مبین

در بعضی نسیم اند بیماریا کونا کون

که میگویند بر نشیبه قبل
 چون سراطین و طفرم و آفیل
 که ز حیوان که در و شد بیشتر
 همچو داء الثعلب اندر ضرر

همچو آ، الحیه رفتہ جمیع مو	که ز حیوان که شود بمشکل او
صورتش آ، الاسد شود دور	که ز حیوان که چهره چنان
همچو ذات الجنب هم ذات الیه	گاه نامش از تخلص عاریه
کویش بیماری سودا و سیت	گاه نامش از سبب صورت است
همچو صرع و سکتہ وضیق و خاق	گاه نامش از عرض شد اتفاق
ریش بلخی صورتش بر اعتداد	گاه نامش از اضافات بلا
چون بنات اللیل در شبهای	گاه نامش از زمان کون در

گاه باشد از طبعش در خیال

در بیماریهای که بیماری نمیکویند

لیک از بیماری نثر نشوند	هست احوالی که در طب آوند
همچو دار الثعلب و جدی او	چاره نیست آن یکی احوال
چون بنی عم خال و غیر آن	نایا آفات ز یک پوست دان
چون نایل و فواز و سواش	ثالثا آفات جلد اند و خراش

ریش هر دو شد و پیرا مثال

رابعاً در سخن می باشد بهی ^{روشن} همچو فرط لاغری و فربهی

در بیماری اصل و شرکی

مرض اصلیت یا با شرکست شرکت از همایکی و قربتست

یا بدوری انصالی شد سبب چون دماغ و معدن باشانج عصب

یا زخام بودن آفر را چونند مرد دماغ آشت خدمتکاروی

یا ز مبدأ بودن احوال و را یا علی السمت از بخارش مبتلا

یا ز سستی که اندر مساق چون غلور در حالب از اراضی

یا ز ضعف خود مصیبتست ^{و کر} چون بغل از دل بن ران از جگر

در اوقات بیماری

در مرض چون ظام آید اشتداد نام او وقت نزدیک است یاد

چون بینند انقباض و انحطاط نام او گویند وقت الانحطاط

و نه این پیدانه آن بل برقرار بایک از اینین ویرا یاد دار

قبل وقت قبل وقت ابتدا
بعد وقت قبل وقت انتهای
ابتدا را ابتدا از بدو تب
نه ازان مستی پیشین با سبب

در بیماری های کم خط و بسیار خط

در خود غم و زمان و هم مکان
کم خط زانک سبب شد کم نشانی
در خلاف مرسم بسیار شد
کس سبب باشد عظیم و لئالی

فصل دوم در اسباب

فال اصحاب لنا ان السبب
ما به حال علاج و جب
آنچه از تن نیست بادی گفته نام
چون سقوط و آتش و برف و شام
و آنچه از تن شد بغیر واسطه
نام او و اصل بگو در ضابطه
چون عفونت که بایه میرسد
میکند ایجاب همی و جسد
واسطه گر هست در ایجاب او
نامش اندر عرف طب باین بگو
میکنند ایجاب حقای عفن
میچنانک امثلا اندر بدن

فعلشان بالذات شد یا بالعرض
 در دو فعل آب باردان عرض
 کار بالذات است تبردیش که هست
 لیک شخبتش ز حنن شخبتست
 بعضی می باشد صوری زین سبب
 بعضی را غیر ضروری گویند
 بعضی از غیر ضروری شد مضاعف
 بعضی او غیر مضاد اندر عداد
 اندر اسباب ضروری اصول
 شد بیان در سابق اندر نفس فصول
 آنچه از غیر ضروری نام مضاد
 چون تمغ و اندقان در یک واد
 بهر تشییف نری مقرب
 در ترهل و اندر استقامت طب
 پس چون در بین و نفی روزگار
 ناکند تحبیل فضل لبین ضار
 پس چو آب سرد بر رویش زن
 بهر غش گذرا اندر بدن
 هم شد اندر غشی و ناسم او سوک
 هم قوی و روحها از وی قوی
 هم شد اندر سوزش تب سودمند
 لیک اصحاب نواز را اگر زند
 و آنچه از غیر ضروری شد مضاد
 گوشت بر مهر حیات اندر نه

بهمو غرق آب و حرق نار شد قطع سیف و اکل سم خار شد

در سیبهای انصباب مایه

بعضی می آرد فساد و انقلاب در مزاج آدمی با انصباب
انصباب مایه را باعث ثمر ضعف قابل قوت دافع دگر
و سعت بحری و ضعف غاذیه هم فضول خلطهای مؤذریه

در سیبها که کمینیت افزاید

بعضی بر کمینیت آرد از یاد در مزاج آرد صلاح و یافساد

در سیبهای گرمی

آورد گرمی بلا شرط انجام مریکتهای که می بندد مدام
معندل از خواب و بیداری با وز غذا و دگر و حمام و هوا
وز حرکات نفس گرمش چون غضب وز ریاضت هم عنوت شد سبب
نه مسخنی لیک استعمال شرط داخلا او خارجا من غیر قسط

در بعل گرفتن از صبیان یار اقدان سنگ چم کردند اختیا

در سببهای سردی

پس مبرد حامی اخلاط شد وز سخن آنچه بر افراط شد
 باز استعمال بارد در بلا هر چه باشد خارجاً و داخل
 هم شال و سردی وقت و مقام شد عضو و سده و سد مسام
 فرط استفراغ و اندوه و فرج لذت بیش و تحک تا طلع ماندن
 در دعه تبرید باشد آبخنان کز دخان میرد زبان اندر زمان
 جوع مغنی غذای روحهاست پر شبع را غم گرمی مقتضاست

در سببهای تری

شد مرطب از مرطب هر چه بود کز برون و اندرون یا بدورود
 فرط سیری و نشاط و بیش خواب حقن تری و دعه بر جام خواب
 عدل استقام در آب و مقام خاصه کو باشد پس از اکل طعام

وزنهای معتاد احتما باز استغراق صغرا این فزا

در سببهای خشکی

شد مجفف از مجفف چه بود کز برون و اندرون باید ورود
مر محلل از برون و اندرون آورد خشکی بتخلیل فزون
مکت در جام و خشم و فکر بیش شدن اندراب فابص جرم خویش
هم جامع و سدا و سرمای سخت جوع و بیخوابی و هم کرمای سخت

در سببهای درشتی و نرمی

شد مخشن از یبوست قایضا باز از تکشیف اعضا باردا
باز جلا به تقطیعش چه بال یا بتخلیلش کف دریا مثال
هم غذاهای قوی و خطه تیز ^{انگبین} هم ورود کرد و دود و سخت چیز
شد مملیس هر مغزی از لزج و آنچه بتخلیلش لطیف و نیست

در سببهای سدا

سده را باشد سبب در سنگند چون بدو چیرنی غریب افتاد
 یا بجنسش همچو سنگ رنکند یا بمقدارش چون تل بیشتر
 یا بکیفش از غلیظی و لزج و زجمودش چون علق اندر فرج
 سده گاه از الحام زخم و ریش و ز نالیل و غجاج و لحم بیش
 ضعف دفع و قوت اساک هم یبیس طبع و شد با فتر اک هم
 لغش و ترک حام و درن باز سختی و درشتی بدن
 بعد از آن سرمای سخت و زهر پر در زمستان سده می باشد کثیر

در سببهای فراخ و کشاکش رنکند

اتساع آرد کشاید رنکند فاقات و مریخات کرم و تر
 دفع اقوی سنی اساک هم باز در خود اصطناع حصر دم

در سببهای ضعیفی

ضعف کو بر جرم تن طاری شود از همه اجناس بیماری شود

اول از سوء المزاج استوار	خاصه سردش کو بتخیر است ضار
کرم با افساد طبع روح همه	مخفایک از لبت اندر مستحکم
خشک از تکلیف مانع از نفاذ	رطب با رخاش مضعف اوفتاد
ثانیا از افراق ارتباط	ثالث از امراض ترکیبست حال
لیف عضوه از تهلیل شد ضعیف	فعل طبعی و ارادی خود بلیف
و آنچه بر روحست از سوء المزاج	یا با استواغ شد غریج از فجاج
و آنچه بر نفس قوی باشد نصیب	کثرت افعال و تکرارش سبب

دسببهای وجع

هست اسباب وجع یزدون	کنم اینجا آتش آراء اینس
اولین سوء المزاج مختلف	ناکاهان لیکن نشد تر متصف
جنس ثانی افراق اتصال	نزد جالینوس لا الا اغلال
باز ده گفتند اصناف و صب	آنچه باشد بر خدر آید سبب

شد **مکاک** از کمال خلط تیز یا ز خلط شور و ز سودا ستیز
 هم **خشن** از چرخشک و ناسوا^{ست} **ناخس** از تندید پهنای غشاک
 هم **مرد** خلط بد یا باد شد کرد و سوی عضله و نه داد شد
ضاغط از پاه و یا از باد بد کوز کرد و اندام افشرد
 شد **نفیس** در غشا و در عضال مایه کز مد آرد آنجا انحلال
 شد **مکسر** چون ریاح و خلط و در میان عظم و پرد قبض کرد
رفو که ندر عضله شد از مایه لیک لحمش را فقط دون الوتر
ثاقب آنچه همچو ماله سنبداو از غلیظ خلط و حبس باد کو
 شد **مستی** همچو ثاقب در بیان لیک در غریق محبوسست آن
 باز **مربط** است در اورام جار حسن نبض دایم از شرابان جار
 شد **تقبیلش** از ورم کاهساک یا ورم در عضو غیر حاس شد
 هست **اعیای** او که از ثقب که ورا خلط مژد شد سبب

که ز باد بد بود ناخ بکو که قروحه شد ز خط لاذع او
لاذع او جاع شد از خط طاد من شردم ضبط کن آور بباد

در سببهای لذت و الم

لذت از در که ملایم حاصلست چون الم کو از منافه واصلست
خارش از آلام بود از حبس خط لذت از تحلیل حک ملت خط

در سببهای خند و گریه

از غایب که تعجب آورده انبساط روح حیوانه شد
پس کارشش توجع یافته خند آمد لب تشنج یافته
ز انقباض روح در حال بکا سردی و خشکی بگیرد مغز را
قبض کرده افزند اجزاء و یی زین سبب شد اشک گریان
لیک اشک اندر سر و غبطه از کداز لین زحر انبساط

در سببهای تغیرات و ضاع اعضا و آلم

آنجی می باشد سبب بر کبر	قوت تصویر و غنچه
و آنچه می باشد سبب بر صغر	ضد اسباب کبر شد معتبر
منسذات شکل باشد چند نوع	مرکبش از سرکشی آرم بطوع
گاه اندر خلقت و تخیر شد	کز قصور قوت و تصویر شد
یاشد از خصیان ماه انقلاب	کیف و یاکم نیست بروجه صواب
کودن و فطرت کشته در رحم	یاشد اند آب پشت آب بک
گاه عندا لانفصال آید فضا	بد بروی آید بهنگام ولاد
یار دوات شد در اخذ قابل	هیئت اصلیه اش شد زایل
گاه اندر مدت پرورد نیست	بستن و ستن بمراد آورد
سود شکل آید ز تکثیر طعام	باز از تجویع و از سوء طعام
گاه از اسباب باده می شود	کز چو مدو و سقطه باده می شود
گاه از انواع بیماری عیان	چون جذام و لقوه و امثال آن

گاه می باشد از افراط سخن گاه از فطر منال اندر بدن
که نهاده عضو بر جای نشد که زد شد که زمانند غدو
گاه از آماها اندر بدو که ز بد رستن جراحتی تن
لاجرم آثار او دام و قروح مفسدت شکل شد اندر سطح

در سببهای افزونی و کمی اندر عدد و مقدار

عضو زاید را که بینی در صوب کثرت اخلاط می باشد سبب
از لطیف مایه همچون اصبعست و ز خبیث مایه همچون ضفد
از دیاد قدر باد لک و مضاد که نضع قوت جذب اوقفا
عضو ناقص را سبب اضدادین یا ز آفات رسیدن سبب
کوتهی قامت از امر غذا مایه اش کم یا رسید اندک غذا
یا ز رحم خرد و کوته شد چنین هست طول قامت از اضدادین

در سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آید

از چهار انواع خالص نیست خلو^{۴۶}
 یا تحلی بر خلاف حال شلو^{اندام}
 یا سقوط و مد جدا کردنش
 یا طوبات لزج لغزاندش
 یا رباط و نه زبد مایه تباه
 همچنان که اندر جوامان بندگاه

در سبب های نزق انصال

شد سبب مرافزاق انصال
 برد و جنس و هر یکش بر چند حال
 بعض داخل هست پنج انواع این
 خلط نیز و موی آمد اولین
 این مرغی و مکیکن آمد دوم
 بط قانند جلد را خشکی سوم
 امثال را باد نوع را بچست
 خاما خلط از تجمع صافست
 بعض خارج محجرات است و بار
 نشتر و غض و سنگ و هم و شیخ و نار

در سبب های آماس

هم موثر نیست از چندین خلو^{۴۷}
 یا فضول مایه و یا مال شلو
 ضعف عضو و هم مختل هم^{نقص}
 و سفت بوی و پستی و و صیب
 در

آفت و اشکستگی و زخم او سم زاج کرم و عجز مضع او
الحق آما س او فندانده عظام ان بعض الظن انهم والسلام

مصلح سوم در اعراض

قوم گویند آن علامت را عرض کو بود عارض خصوصاً از مرض
آنچنان باشد از آن بعض عرض کایت حقیقت بر نفس مرض
همچو با نبض سریع و مختلف مرد خواهد شد محی تنصف
بعض از وی میدمد نیکو پیام کاندرون علت چه و اندر کدام
همچو موجی نبض در اراض بر منجر از آما س شش نعم انجر
نبض منتهی باخبار صواب از دم اندر غشا و اندر حجاب
بعض او بر علت علت گواست چون علامت که گواهی املاست
چون فراخ و ترک هام و دعه کاندرا داعیند اند سعه
بعض آیت بر سلامت بعض از آن بر خط نک و بیاری نشان

اعراض که از افعال میگیرند

فعل را از سه علل نبود خلو	ضعف و بطلان و تغیر اندرو
ضعف در فعلست چون ضعف	نظر صورت بطلان او فقد بصر
در تغیر شد بصر بیند جوان	آنچنانک دیدن نبود چنان
خوش فایسی کن برین امثال	از علامات دگر افعال را

اعراض که از احوال بدن میگیرند

هست از اعراض حالات بدن	کاندز او شود عارض بدن
آنچه در اکش کند حصص بصر	چون زیر و انتفاخ اندر نظر
و آنچه در اکش کند حصص سماع	چون قراقرز شکم شد استماع
و آنچه در اکش بشم از بوی و گند	چون عفن ریشی که شد در رند
و آنچه در اکش بدو قست ^{خلط} آئ	چون ذواق فم که میگوید علیل
و آنچه در اکش محسوس گشت	بچو سرطان که سختست و پلشت

اعراض که از بدن صادر شود

و آنچه از تن صادر و مبرز شود	همچنان با بوی حس محرز شود
چون کیز سرخ و اسودگون او	هم بر از و نفث رنگ و خون او
پس نواق و عطسه و باد نکون	کن درون آید باوازی بروی
باز فی تلخ و حامض بعد از آن	بول منتن دال ریش آید آن
هم عرق شد بر رقیق و لزج	گرم و سرد از آی عقلت با بوی
رفت بر اجمال شرح روشنم	مان می خوام که تفصیلش کنم

در تقسیم دلایل

هر علامت که دلیل مظہر است	ذاکر و یا حاضر و یا مُنذر است
ذاکر آنچه مُخبر مانع الحُضری	همچون دوت از مسیح منقضی
نیست او را احتیاج و اعتماد	نیست چنان حاصل از آن بر اعتقاد
حاضر آنچه مُخبر حاضر بود	مُنذر آنچه از پسین مُخبر بود

بس بجا ضرر هست حاجت استوار باز بریندزد اکیدست افتار
این دو کوشه را در جملین بشنوا من بعدین ای نوعین

جمله نخستین در دلایل ماضیه

بعض حاضر خاص حالت می شود بعض او عام الدالات می شود
ذکر خاص آید در اثنا و عمل هست شرح عام اینجا محل
و آنچه عامست از علماء و دلیل مخبرست از حال اندام جلیل
از دماغ و یازده یا از جگر گویم از اعراض هر یک معتبر

استدلال بر حال دماغ

بائی در که و تحریک و فراغ شد دلیل تندستی دماغ
کر بدین اعراض باشد اعوجاج در دماغ امراض را مستانجام

استدلال بر حال دل

چون بنیض و دم زدن باشد قوام حال دل و آن تندستی و سلام

در این و بعد از آن

هر یک از معاد اگر باشد بروی برف و حال دل دان و مفعول
 هر دو یک دفعه و استلزام پس بیان نبض شد مغزی زدیم

در نبض

در سراسر این جنبش و وضعیت نبض میجد بر وجه بط و وجه قبض
 تا بود تعدیل روحی از نسیم هم برده آید از وضو ششم
 بعضی سزایه از طریق شش کشد بعضی از راه مسام ام الرشید

در اجناس نبض

قسمت اجناس نبض افناد که پنج اجناس و کی نه گاه ده

جنس اول مقدار بحال انبساط

اول از ده جنس مقدار بحال ^{اصطلاح} در سه بعدش بر نه انواع ^{مقتضی}
 پس طویل و نیم قصیر و معتدل نسبت طولند اندر عرق دل
 پس عریض و ضیق و نیم معتدل نسبت عرضند اندر عرق دل
 مسرف و نیم منخفص و معتدل نسبت عمقند اندر عرق دل

چون بدین اقسام ترکیب یافت
راست شدند بنص در کتب است و معنی

ناقص اندر طرف باشد صغیر

نام ضدش که عظیم و که کبیر

جنس دفع زمان و وقت واحد

جنس نماز در زمان جنبش است

یا کسب از وقت و از سوزش است

یا بطی بر ضعف و سر دل شد

یا میان در میان حال آن

جنس سوم زمان سکون

جنس ثالث اندر آواز سکون

در تفاوت شد ضعیف و سحر

در تفاوت ریخت و سر دل شناس

در توسط مست نیکو حال مان

جنس چهارم کیفیت کوفتن رک

چهارمین کیفیت قوعست از آن

یا ضعیف و یا قوی یا در میان

شد قوی نیکوتر از جنس است

در در کار چه خوشی اوساط است

جنس پنجم از قوام آلت

سکه وقت غز از آنها را عاقل است

جنس خامس در تمام قسمت
تینش بر این طبع آمد دلیل
صلب از وی بر پوست آیدست
خیز ما فی الوسط بالین السید

جنس شمع کیفیت ملنس

پس ششم کیفیت مجلس بود بار و و گرم و میان می شود

جنس مفتوح مقدار رطوبت و جویبار

مستمن مقدار ما في الوقوف
مملی باخل و یار میا ن

حسن مستم از سنو آواختن

مؤمن شد آسناو و اخلاف

استوار برضی حال تن و لیل

جنس انہماک و عدم اسطوار و اخلاص

ناسعا از مختلف شد منقسم

کاہذا اجنس ما یلحمہ زین سید اجناس را گفتند

الى اجنسى الناس هذا

فبذلك وكلاهما جنس واحد

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

ضعف قوت نیز اگر باشد هم

فقط اضعف بر او اثر می رسد

که صغیر از انضغاط قوت است

زیرایم که غذا و کثر نیست

یا بریرایم خطیبه آن

مثلا في اول النوب ای فلا

نرمی نبض از رطوبت می شود

سخن نبض از یبوست می شود

که صلابت در کارین او فاد

ز اندفاع افتاد، ندید مواد

اختلاف از ثقل مایه می شود

شدت ضعفش در باعث بود

فقط او را هستی ابطال نظام

آرد اندر حسن وزن ابطال نام

در یاد کردن نبضهای کفایه ترکیب

هست کفایه مسمی نبضها

مختلف در سبکها و قبضها

گفته شد نبض صغیر و م کبیر

پس بولای را کنیم شرح بسیار

چون بند ریختد نبض اختلاف

مفصل گویند و بر این خلاف

شد ذنب الفاره مخوطی مثال

بر کمی از فضل و یا عکس انتقال

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

بعضی از اینها در بعضی از اینها
بعضی از اینها در بعضی از اینها

در این کتاب از فصل بیست و یکم
در بیان انواع نفی و نفی
و در بیان انواع نفی و نفی
و در بیان انواع نفی و نفی

اولین در حد کامی منقضي

در رجوعش عاید نام الرجوع

در مسلی شد بندیدج انتقال

منقطع در نبض یک با انقباض

شد غالی اولادون پس فزون

چون غالی می شود ذوالوعین

بطر ذوالوعین آمد همان

نبض منشاری سریع و صلب

در تقدم در تاغ در غور

نبض موجی نبض منشاری

نبض دودی نبض موجی

هست نلی محو دودی

در ضعیف و تواتر در صغر

گاه واقع گاه راجع و این نبض

عاید ناقص رجوع از وی قروح

بر کمال از نفص و بر نفص از کمال

در میان سبب در باید نام

در میان هست و یانه از کون

لیک بر عکسست حال فوعین

لیک در کثرت بکونید اسم آن

با تواتر مختلف اجزاء او

در شوی و خن و لهن از امور

لیک لیتن موج در بار امالی

جز بدانک می شود دودی صغر

در ضعیف و تواتر در صغر

در ضعیف و تواتر در صغر

در ضعیف و تواتر در صغر

در ضعیف و تواتر در صغر

در ضعیف و تواتر در صغر

در ضعیف و تواتر در صغر
در ضعیف و تواتر در صغر
در ضعیف و تواتر در صغر
در ضعیف و تواتر در صغر

در ضعیف و تواتر در صغر
در ضعیف و تواتر در صغر
در ضعیف و تواتر در صغر
در ضعیف و تواتر در صغر

در این فصل از جنس و انواع
و در این فصل از جنس و انواع
و در این فصل از جنس و انواع
و در این فصل از جنس و انواع

برنج بر تو تر بر ثبوت

در سه شرایک کسید استوار

در تو تر انبساط اخفا سنگم

میش جنیند لرزان زان

نبض ذوالقمره چنان باید

نبض واقع فی الوسط شد

غیر موسوم از رکت نبضها

هست چندانک ندارد آنها

ذکر نبضها در مزاجها و سالها و نژادها

پس ضرب نبض در اسنانه شود

در مزاج ناس و سخا، بشر

مسرع و اکبر بکری و مصیف

فود و برابطا، در برد و شمال

سیمخ و نسوان و شاد ضد نزال

در فصل سال و در بلدان شود

در رجال و در نسا بشو خمر

حامل و شاب و جنوبی و قشیف

سیمخ و نسوان و شاد ضد نزال

و در این فصل از جنس و انواع
و در این فصل از جنس و انواع
و در این فصل از جنس و انواع
و در این فصل از جنس و انواع

نبض شد یا بس فراوان را صلیب	تد فراوان را بود نبض رطوب
آنچه شد نبض راجع معتدل	مثله نبض الربیع المکتمل
از افالیم آنچه نبض را بعست	راست در صاحب طبیعت بعست
نبض طفلان هم سریع و هم رطوب	نبض کلمان هم بطی و هم صلیب
آنچه پر خط است از اجسام	نبض او کشته بوزن امتلا
و آنچه ظاهرا خلط از اجسام عدید	نبض او هم فارغ آمد هم شدید

استدلال بر حال سینه و نشنفت

سینه و شن را چه عارض شد	از دلایل نشنفت ای باشد عارض
نفث گویند آن رطوبت را که او	بر همی آید بسرفه از شکو
پخته را در نزل و ذات الریه	باز در شوصه میگوید فیله
خام را گویند در نازله بضا	در لغت نفث آمد زنی اتفاق
که نباشد نفث حال ابتدای	خامی و نه قوت را ر منماست

قلت از خامیست وقت استدا	کثرت از نفیج و نهایت اوقاد
معدل کن بیش و کم اندر میان	شد ز نفیج اکثر مایه نشان
رقت از خامی که کرد آغاز نفیج	غلظت از خامی که دور ابراز نفیج
مایه این را غلظت و آن را آرقت	اغلظت افزون نفیج ارفوت صوف
در میان رقت و غلظت از آن	معدل شد نفیج کامل را نشان
ابيض از خامی نشان معتبر	یاد دهد از نزله بلغم خبر
سرخ رنگ از غالبی خلط خون	یاشد از انشقاق رگ درون
در حوالی کلو و حجب	درشتی و آلات دم از صرم
سرخ و اسفیدی بهم آمیخته	می شود زرد و سل انگیخته
زود رنگ از نزله صفا یابن	ز آن بهر نوعی شدن رنگی مبین
اسود و اخضر ز مایه سوختن	یا ز ضعف که خدای شهرش
بوعلی اخضر ز کرات گرفت	هر یکی راهست و جهنم شکفت

کند و ناخوش عفونت را نشان	و آنچه ناکند از عفون عاری عیان
نفت شیرین خون غالب است	یا نشان بلغم اندر اعتدال
همچنانکه نفت در لنت یقین	ز اعتدال بلغم است آیت یقین
شور از تاثیر حرارت و در	غالبی در پس منور از معتدل
نیز گداز سوز که نشانی از قویست	تر شیش از گرمی کمتر بر شیش
کرد او از مایه استبر تر	در فصیح ششش بیشتر
قول بواطست اندر سدید	از گرسنه نبذ بولی را شیر
بانیان باشند نشان از امتزاج	اختلاط عقل را بر سم را
گفت دیدم که بسی کرد و پشست	عاقبت بیاد سل باز گشت
زود و آسان آمدن در زله سم	شوصه و ذات الریه یکو علم
آیت نیروی طبعست و سلام	زود و آسان بگذرد باز نشو علم
دیر و دشوار پس از خاصیت	فولش سستست علت نیست

بهترین هموار و ابیض غیر خام
 به نونت معتدل اندر قوام

نے سوال سخت آسان آیدان

بدترینش خام و نامها را و

(Handwritten title)

زاوای علت نه با طول زمان

سم رقیق و غیر ابيض کنند بو

راست بنکر خوشتر بهر شکوید

استدلال بر حال جگر و براخطاط و احوال اعضا، ذکر

حال اعضا کہ بکرو و از غذا

کوز کیم و کم سزا یا ناسزا

مرغذا خود از جر آید بشن

کاندرو شد نشاءت خط بدن

صحت نثر از صلاح خطهاست

خط صاکی از صلاح کبد است

آب مرار و غذارا بر سر

وزن کا کہہ سارا مرد کو

海山亭

و شد و ذکر انضام

المعروف و هو المعروف

کی سوز در سر تنید از سوز بر روی

ابو سعید بن ابی ریحان

بلدرو باوی بر لهای و صیغ

عزیز ہشت محمدیہ او

شنو اندر تفسیر شرح جلیل بول راهفت آمد اجناس دلیل
نازان شیخ بر نه بود ن طعم و لمس استقام کرد او از میان

جنس اول رنگ و اصلش بخوان
اول از دست متش کو نذازان

تینیش زامیش صغرا کی بایسی مایت از برد این یکی
و آخ از پی بود از اعدا ل اشرو ناربخی و ناری است دال

نرمز دیگر کرمی و صفرا **دو** مخفیانگه گفته شد تو بیت کو سر
خاصه اللونه که دون الماحض است **اندو** صفرا و کرمی اگر است

اصل در سرخ است از کفواشتر این رنگ است از آنکه
کاه از صفاست از دی گریز

احمرفان عید الحرمست
 اتم آن سرخی که روی کدورتست
 که بر کرم و فضل دم نبشاید
 که مع البرد آمدن سرخی عیاید

محمود افلاح و سوء التميمی را که در دم اندک و نایت جزاست
 و از دوستان رفیع شاش محمود و خواهر سندی فاش

۱۰. گرد و آفرانه علی
 ۱۱. اندر جاده بوی بوی چو خون

[illegible][illegible]

[illegible]

یا ز شیر آب بسیار آمد

یا ز صفت اندر کلی یک خدا

غلطت بول آمده از نفی نام

یا به استبر و خام آیمختست

یا ز دفع فضله در با حشد

یا ز نفی ریش آلهای بول

یا بی خوردن نکردن ارشاف

مستدل از نفی خوش پیدا

نمذر نکس است در ز حال رفیق

بول صبیان کو بطبع اغلط

جنس ثانی از آن که درت هم صفت است

صفوت از نفی و سکون خطا

کدرت از آن جنس می ماند کام

که کدرت از سقوط نیست

غلطت از کدرت نمی باشد

که غلطت با صفا یار آمد

که تیر می شود چیزی رفیق

یا طبع سرد و خشک افتد کرد

یا ز ضعف و عجزی اندر قوی

یا شد از ناخن و نا انضمام

کرده است اغلط پس آنکه نخست

یا ز قوی اعضا او می شود شد

یا بایه طبع بر جودست و حور

یا سد و را شد کثا و اسفا

در خام اندر وسط او را شد

ناگاه از جیس سبب صفت

که رفیق آید ز بد حال شود

کدرت از آن جنس می ماند کام

که کدرت از سقوط نیست

غلطت از کدرت نمی باشد

که غلطت با صفا یار آمد

که تیر می شود چیزی رفیق

که غلطت با صفا یار آمد

که تیر می شود چیزی رفیق

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

که از آن که درت هم صفت است

بسیار از اینها در کتب دیگر آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است
 و در کتب دیگر نیز آمده است

برنگیز ایض و زرد که گراهِ کنگ همچون شیر ستم شش
 کنگ دریا و اربول سرخ کثرت سودا و جنت رانته

جَنبِ سَادِسِ کَثَرْتِ قَلْتِ

مِرْکَبِ رَا بَاعَثْتُ و عَلَّيْتِ

کثرتش از کثرت آشامد یا که از شضع فوت شد

یا از استوراغ اخلاط فضول رسم در روز فوت را و صول

بول اگر بیش و عوق افزون تب بدان ساکن نباشد سخت

کو است نقصان رطوبت را علم از یکنس بیم تشنج هست هم

بول بیش و عطش باشد برفضول بلغم و افراغ آن

بیش که سبب است و آسان بود صحت قولنجیان را ر مغول

بول مردان خسته و کم تعب بیش و نگیان آمدن شدنج

خاصه محول و نفوس را زدم خاصه ثقل بیش و دوسا شدنم

گر شود

کبر شود در بول در حای حاد	گاه بیشی که کمی که انقاد
مایه خام و غلط و غیر قلیل	طبع بر جهد و مرض باشد طویل
همچنان در حاد، تقطیر بد	خاصه کانند خواست بیرون رود
درد مایع و در عصب آفت بود	اختلاط عقل را آیت بود
باسکون تب نشانهای سلام	بر رعاف آمد علامت والسلام
بول اندک ضعف فوت نشان	در سینه شیم استقامت بدان
اسود و کم با وضب در حاد	کو بضعف آید بیرون از حاد
سوز اختلاط و کمی پس غنا	هست بی اختلاط عقل را
در تب لازم کم و ثقل میان	آیت آما س صلب کرده دان
اندک واستبر اندر محرقه	بد بود اندک تران را ثقله
از رفیق و اندک اندر حاد	اختلاط عقل دان از زمانه
سرخ و اندک که خبر از طول داد	بار فتنی زشت در تبهای حاد

در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری
 در میان مرد و دوسری

خاصه در وی شد رسوب اندک
 اندک و سرف و رقیق اندر زیر

آیت خامی و بیشی مدار
 ناسداد سخند و استقامت

جنس سبع نان رسوب بلدان

یعنی رسوب آنچ باشد ثقل آن

در بن شیشه ست ثقل اصل رسوب

شد غامه هم سحاب طافش

در میان آنچ که شد آویخته

ابيض و املس به و صدش فیم

در میان مرد و دوسری

کرده اند اطلاق بر کل فروب

شد ضباب از و رقیق و صاف

از ثقل نام فاعل رخمت

چون سفید و املس و ناکندیم

از درج بسیار هست امتس

شد فراطی پاری پست و ار

شد سفیدش آمد از شاشه

سرف از کرده می آید برون

اعظم و سفید و برا حار

باعشش گرم او یاریش آن

کاه نیر آید و که سیگون

می شود **دستی** که جوب و تر بوی از کداز لحم و شحم و فر بهی
گاه باشد رنگ او چون آب بند بیش و ناب از کرد خندان دور
هست **مدی** ریم رسم بطریش خاصه در مجرای بول ای مرد کیش
شد **مخاطی** چون مخاط ای بواسع خط خام بیش اندر سبب
یا تری خام در مجرای بول کش طبیعت کرد او را بطول
یا برودت باشد بحران داء و مضل ذکر عرق النساء
هست **شعری** ابیض و یاسه تر در نری تأثیر خشکی کرده حر
رملی سرخ و سفید از سنکده سرخ از کرد سفید از شانه
سم **مادی** از درنگ بلغمست یا ز ریم اجزا آگشته از مست
و آن **رسونی** که بدم نسبت کنند چند گونه اند و عبرت بود
آنک **نیک** آیمخته ست از ضعف کبد ضد او از تخنبت مجرای عبید
شد جدایی از خون شانه دانه از طالی بسته خون از برودان

شد خیری از رسوب بد اخیره یعنی عجز پاره ای از حسی
ضعف معدن کار بد سبب یا پیر و شیر خوردن مخلب

در رنگهای رسوب

شد بیاض او سلامت را نشان صفتش از دست صراعیان
آسمانگون شد ز سردی سستین رنگ زیتی شد نشان بر لبین
سرخ باشد آیت خون فزون هم ز سوء نفخ و اراض خون
به تغیر کرمانی یا بد آن برورم اندر کج باشد نشان
رنگ بعد الفتنه کرم باشد سیاه سیمابا کشتن نیرو نباه
شد نشان موت از سوزشید لیک در بحر اسودای سدید

در مکان رسوب

رُتبت جودت ز راسبه حمید در روی از طافست ای مشنید
پس سفید و امس اندر بن نگو ضد این از خامی اخلاط کو

بافتن اسفند آن	نخه تر نیکوتر از طلف بداه
در تعلق سوی بالا خجل بد	خجل در سوی بن نیکو بود
طغ و تعلیق که در دیمی بود	چون زلانی یا چو غند سخت بد
رسم ناموار وسط و سرخ آن	مایه از خامی بنفع آغاز کن
در پس بحران بود طلف دلیل	لاجرم بر بیم نکس اندر علیل

در زمان رسوب

زود و موار و سفید از نفخ	دیریش بر خامی و سستی نشان
روز چارم سرخ و طاف از علیل	می شود بحران منغم را دلیل
باز پستری هادی بحران فکر	در ازای چاره یا بیست و یک
سبز در چارم ششم شد رسم	در مرض بحران نخواهد شد علیل
در ششم اسفند و موار و را	میشود بحران مستدام نما
طغ و تعلیق اولاً ماندن بر آن	مست بحران فرا جی را نشاند

در رایج بول و سوب

بول ند بو برد و خامی را نشان	یا ز غزل کدخدای در حاد آن
چون با فراط نتوت میشود	اندر اخلاطش عفونت میشود
آنچه با نیش غریب افند است	دانک از سغم مجاری زاده است
بول کند با نشان نفع دهن	در کدخدای ریش و یا کر را نشان
ریش و کر را با علامات ذکر	ورنه شده مایه عفین اندر طمر
سخت کند که دید از ردیج	بیم پیاده بود رسم صحیح
بوی نیز از صعی کرمی بکی	بیشتر در حاد و نه نافی
شد ترش از شش کرمی غریب	بر سر اخلاط سرد از التهاب
لیک اندر حاد بوی ترش	زان غریب کدخدای شهر کش
کر بهم آیات سودا شد بد	هست بر سودا و غالب او نشان
شد ز مومت ز آنچه کرمی غریب	کرد اثر در مایه کرج و رطیب
بوی شیر بر خون غالب لاعلم	نمخی از صرا و غایت کند تم

در تشنج تیز و کنده رسنوی
در تب تیز و کندی و بول
در تب تیز از تنوت منجیل
در تب تیز و کندی و بول
در تب تیز و کندی و بول
در تب تیز و کندی و بول

دَرْ پَرَان

سند لال پرنگ

در راز اندر علم سرا بست

شدت ناریت از حد و قرار

ابيض از بلغم و يا زرمه راه

مدی و محبت از ریش و دمل

اسودش چون اسود فارود بود

فلنش از قلت فضل عداست

کافلت شد ز ضعف دافع

رفتار سنی مصم عدا

استدلال بعینه و کثرت

استقلال مقام

والمذنبون في النار
سورة الحديد
يا راضف

یا ز ضعف جذب و یا از نزله است
 یا غذای مُزلق این صورت بیهست
 زان لزوج شد از غذای لزوج
 یا شد از خلط دوسان مُتمزج
 یا کدازش آتش ایتان بود
 هم سقوط قوتش بر مان بود
 آنچه همچون کفک می باشد عجب
 جوشش و یا باد ویرا سبب
 یا بس او را شد ظاهر سبب
 فرط تحلیل از ریاضات و تعب
 یا جوارت خاصه در کبد و کلی
 یا جفافش زانکه آشامید نیست
 یا سبب ویرا شد یا بس غذا
 یا جانش آنست کاسان میرود
 یا ورا باعث بسی جامید نیست
 یا بیا بوع نه قراقرنه ز بد
 یا سبک ناریت اجزای نظام
 یا منکر رنگ بد آیات و عوت
 یا منکر در بیان تقصیر و قوت

در عرف

شرح خواص کرد احوال عرفی نقل خواص کرد احوال فرقی

از ره باریک تواند گذر	اغذیه اندامها را مگر
لختکی آبی کند آنرا روان	بگذرانند لختکی صغرا ازان
چو رسانندش ازان آب ففوفه	بر رجوع از راه بول آید بروه
اندکی ماند در آنجی با غذا	می بخورد با غذا از عرقها
نو غذای صرف عضو فراید	آب را خوج سه گونه آیدت
پاره کرد و بخارات از بدن	پاره با فضل خوی بعضش درین
پس عرق از رنگ و بوی و برود	و ز قوام و قدر و که بدهد خبر
مرطبیعی سه سبب شد اولین	دفع قوت چو خون و آن نین
ثانیا جنبش سوم حرّ هوا	مجموع در تمام و گرمای اوا
ثالث طبیعی را سبب پنجم آمد	اولا ذوقی که از ریخ آمد
ثانیا سستیت اندام سکه	ثالثا فطر ریاضت سا بکه
رابعا از فطر که را شد	خامسا بیماری صعب آمد
اولد	

هست این اسباب خمس برقا	مرطوبات طبیعی مخرج کار
و آنچه در غیر کارین یافت حل	و آنچه از فرط امتلا شدن قبل
کاهش از لاین بیش و رفتش	هم فتوحات مسام از علتش
قوت اندر قوت دفعست نیز	ضعف اساکست خوی را بیش
ضعف قوت را سبب بسیار خوی	لیک آنچه کرد دافع دفع وی
فصله آن را که باشد ناپسند	چون کند دفعش نغایت سودمند
بیش خوی بدتر ز ضعف اسکه	کوست از لاین غیری سابقه
کثره کاندرفوی فرط سقوط	مشعورست عمر اندر هبوط
در محجان آنچه ناپیدا سبب	از غذای بیش و یا از فظلم
سخت بدتر می شود بسیار خوی	باد کرا فراغ چون اسهال و ته
فلت از اضداد اسباب کثیر	پس چه حاجت عدل او بر خیر
اندر با امتلا شد سخت بد	خاصه کز سستی و خامی میشود

در تب نیز است سردی بیم نام	مدتی باید که گردد پخته خام
در همه بیماری و تبها سفید	با سلامت تر شد از بار ^{تقرین}
خاصه سرد خاص صدر و سرد ^{ست}	کاصل خلط بیش و خام آنجا ^{ست}
زرد خوی از مره صغرا بود	شوخی و اسود از سودا بود
ابيضش از غالبی بلغست	سرخ رنگ از ضعف اسکا ^{دست}
شد ترش بود از ترش بلغم عیا	تلخ بود و تیز بر صغرا نشان
کند که باشد عفونت را دلیل	رفت از رفت در اخلاط علیر
غلظت و تم دو سکن از غلظت است	هر یکی بر طول علت آید ^{ست}
آنچه جمله جسم را عامست خیر	و آنچه عضوی را بود مختص ^{بضمیر}
وقت دور و وقت بحران شد	ضد این از نیکویی باشد بعید

جمله دوم در دلایل مذهب

منذر اعراض کنونی نالست مخبر آنچه در آن حادث است

باز نفس علت و باعث نفس با بشارت میکند یا خفتش

در امتداد و علامتهای او

امتداد خوش نشان اندکسل هم ملولی و ضعیفی در عمل
پُر شدن رگها و سرخی محن بول رنگین و غلیظ و هم سخن
استراحت کردن هم ثقل سر هم غلط و تاوب بیشتر
آنجنان پنداشتن در خواب کال نه تویش برداشته با کالان
خبر کی چشم و در نبضش عظم هم عدد های جلد و زرد دم
امتداد باشد و ضرب اندک سر یکیش راحت است اسبده می

در امتداد که بحسب الاوعیه باشد

امتداد کم که اندر او عیم است کثرت اخلاط و جواهر داعیه است
پرسود از وی کذا عروق هست در هر جنبش خوف شقوق
با کسب یا شکاف عروق تن با بکیر و خلط را و دم زدن

پس خنای و صرع و سکنه آردش کم خورد و کزن خورد داروی خوش

در امتداد که بحسب القوت باشد

امتداد کیف کاند قوتست	خلط فاسد قاهر قوتست
ماضمه در ماند از اصلاح و کار	آید اراض یغین آشکار
آیت او کما علی ثقل بدن	آرزوی اطعمه کمتر شدن
کند که بول و خوی نبض ضعیف	خواب شعله دیده می بیند محیف
لیک نبود پر عرق و سرخ بود	زود باید عی و ریخ از جنبش او
گاه جنبش ریش عضواند ضیال	بر فساد خلط های او ست دال
می که در کرباب و در کرکاه	پشت او سرا بیا بد کوکاه
بر فضول خلط کرم و دود ناک	پس بدن باید از وی کزو پاک
گاه مر و امثلاً باشد هم	خلط افزون فاسد افند رسم
گاه در یک خلط می باشد فقط	گاه در معدوم می باشد شطط

بما در القوت

ضبط

ضبط کن آیات هر یک از فضول جمع خود معلوم گردد از شول

علامتهای غلبه خون

می شود بر خون غالب بمنون	ثقل جسم و داس و حلاوت و خفوت
کرمی ملمس کدورت در حواس	هم بسی آسا و فجا و نفا و ناس
کوشش آلودی و اعیان ز قب	هم دما میل و بشود اندر غراب
سازگاری و جوانی و بهار	هم در وررک و سحنا و احمرار
سرخ روی و زبان دیگر ملال	بعد عهد از فصد و خضبت و عیش و حال
خارش اندر مقصد و در محجم	هم فلاح سرخ و شیرینی فحم
خون دندان خون مقعد هم رعا	بیش خرد و لحم و شیرینی صفا
خویش خن آلود دیدن در منام	سرخا دیدن بر وی و السلام

علامتهای غلبه صفراء

مست صفرا را علامات غلبه کو بروزه تا سه میگرد و تعب

تشنگی پیش از دهان سخن	سپاس چشم و زبان و نو زتن
بول ناری و رفیق پس کتاب	طبع کرم و لدغ معد اضطراب
نبض ^{باز یک است و در وقت} از آن قبوت و در کتاب	سم منش کشن و آب گرم ^{بکتاب}
خوبش را پنداشتن در حق و تاب	مچو در کرباب و در آفتاب
فصل صیف و تلخی و خشکی غم	اکل شیرین و تازه شیرم
زرد و دبل در منام	از خنکها استراحت و السلام

در علامتهای غلبه سودا

مره سودا که از پیش اوست	کدت اندر سخن و خشکی پوست
میل ببری و سیاهی در کینر	مولناک و بدکاه خوت کینر
جمع کاذب فکر اندوשהا	در دهان معد سوزش که کما
نا امیدگی از همه کاری سخن	هم بند کلا سپرزوم
مردن سودا غذا خوردن بسی	چون قدید و لحم نخیر خشی

دیدن اندر خواب اشیا و مخفی
دودها ویرانها فضل خریف
نبض با بطو و صلابت زین قیل
مم کولت مم صلابت زین جیل
خاصه خشک اندام پیران عمران
کدو شو و شو و استبر و تخوان

علامت های غلبه بلغم

بر فضول بلغمست آی علن
سردی و نرمی بیرون بدن
سستی لحم و ترش آروغها
کودکی و پیری و فضل شتا
کاملی و بیشی آب دمن
مم بلادت مم سپیدی سخن
مم سببری کم کواریدن طعام
قلت شوت دکر طول منام
فزهی و پهنای مزاج
رنگ بول اسفید و نبض ^{عظا} اند
تر غذا خوردن بسی چو غذا بج
نقل سرا سفیدها دیدن نگاه
نرم و کوچک بر تفاوت مم بط
خواب باران و تکر و برف و آب
تشنگی نبود مگر باشد بتن
بلغم مالح و یاروئی غفن

علامت‌های سده

سده را آیات آبی امتیاست چون نه عاست و تمدد خاصیت
 کربود آنجا بایه رسکذر لازمش باشد کرانه چون جگر
 فرفش از آماس پنهان در صوب کوبنقل سخت و لازم نیست
 اکثر مسدود رک خود زرد شود کوبند منع نفود دم بیوست

علامت‌های باد

باد در مدد آیتست کان وجع با انتقال و خفتست
 و آنج در اعضا و غیر حاس شد نه وجع شد در کش از احاس شد
 که باوازش چون نخ اند طحال که بلمش ز افراق و احتفال
 در میان عضله و جلد اختلاج در میان عضله و جلد اختلاج

علامت‌های آماسها

ظاهر آماس در حس ظاهرست باطن او را علایم مظهرست
 گرم اگر در موضعی با حس بود نقل و تب کافت بتم ناخس بود

و ردیم احسن باشد جای او نقل با حای لازم آید او
 خاصه شد در وقت و فعلش ظل مرد آیت کوانی محل
 بلغمی هست از علما تش بدید باز سوداوی زیاتش بدید
 باز آماس عصبناک از جسد سخت تر نبصعبر در وقت
 بر خط باشد که تعویج او فتد اختلاط عقل و تشنج او فتد
 و اندر احتش بر شکم آرد مزال در گذارد بر شکم لحم عضال
 و درم در حال جمع مد هست سخت اعراض و اذا و در وقت
 در تفتح باشد اینها بر هذو مست وقت الانفجار اعراض او
 نافض و حمی ز لدغ ریم دیش پس شود اعراض مسینه و غیش
 هنر انک بعد آید الانفجار دم خوش و نب نایل وقت بکار
 مایه از نزدیک ره بیرون شود و اگر بر اشرف اعضا رود
 مایه گاه از جای بیایی از محال میکنند قبل التبع انتقال

خوش که آید از شریفی بر یستن و که آید از خفشی بر یستن

علامتهای توفیق انصال

در بطول بر افراق انصال	ثاقب و ناخس اگاهی در دال
سپاسی بوی نبود بگم	بیشتر باشد که افتد ز فردم
که برود نبود ز بالا و فرو	کرد کرد در فضا جوف او
که درون آس کرد اخلال	گفته شد آس را اوصاف ^{حال}

نقشیم دلایل بر متمدن از سام و بشر سلام

بعض آیات آمده منند بر سلام	بعض او آمد مبشر بر سلام
علم مرد و واجب افتد بر طبیب	جاهل مرد و نبرد از طبیب
با یکم واجب بود ترک دوا	با دوم قصد دوا کردن روا
پس ببايد علم اوقات مرض	و آنچه در وی باشد آفات مؤش
بعد از آن علم طویل و مع قضیر	باز بیماری صعب و مع سیر

در تذکر احوال اند و قات بیماری

چهار رتبه کابند آو اشتداد	انتهای و اغطاط آمد بیاد
در سه اول می شود امکانِ مرک	در چهارم جز بعضی نیست برک ^{یراغ}
در علاج او مکر باشد خطا	یا رسد دردِ دگر همچون و با
باز بیماری نظر بر مُدّ تش	تا بخواهی خلاص و صحتش
بر سه گونه باشد ازین معزل	حادث یا مزمن و یا معتدل
حاد	شد سریع النفع در وقت یسیر
یا بمراند باندک مدت او	یا نکو باشد بخواهی نکو
ناروا غندوش مکر اندک لطیف	تا نکردد قوت و طبعش ضعیف
و آنچه در چارم شد سنش انتها	ظاهر حاجت نباشد بر غذا
لیک کرسی بنیانش شود	ده غذا اگر روزی انش شود
و در بدشواریت اعلام و دلیل	بخ و زحمت بر فرایش در علیل

موت آن بیمار را شد رنمای	قوت و عقلش بنقصانی گرای
نیست بر زود و متمم در علیل	هست فرس را زمانه در طویل
یا برای نفع بس مدت کشد	یا بسل و یا ذبونی می کشد
زین قبل مر بار در امراضها	فهم او از خفت اعراضها
تا نباشد ساقط القوت علیل	در غذای او غنی باید قلیل
شد زمان اندر وسط بر اعتدال	اعتدل را که میان این دو حال
در غلیظ و ذقیق و غذای ضعیف	در غذای نوسیط باید از لطیف

در حدیجرات

هر دو در شهر بدن بگرفت زنج	هست بحال احزاب سقم طمع
صحت و امن و سلامت را شکر	قوت از غالب شود بحال نیک
موت نازل میشود اندر جسد	و در مرض غالب شود بحال بد
تن چو نهر و روز بحال زنگاه	سقم چون دشمن طبیعت پیچشاه

بار عاف و گاه با اسهال و یق
که بار در او فراج و گاه نحی
میشود بانفت در اراض بر
سم باشک و ریه در دهو بر
با مخاط و شوح گوش و نفث جمر
سم فراج خلف گوش اراض بر

در بیان حوان شش کونه

هست تغییرات حوان شش فون
از سه کون اراض و هر یک بر دو کون
اول انک طبع قوت یافته
مایه علت انور و یافته
مبتلا یکبارگی باید سلام
این بود حوان جید و السلام
ثانی دفعی بر آید عجز طبع
مایه غالب کشته و بگرفته ربع
کرده بر بیمار ایجاب حمام
دانک حوان ردی او راست نام
این دو حوان عجل در حاد است
کز نباهی سخین ماده ست
ثالث طبع اندک اندک قوت
نگیرد و انضاج را هم فر صتی
مدت باید که نگیرد تمام
قوت و گرداند او تحلیل نام

چهارم آنکس مایه باشد آنچنان طبع عاجز ماند از انضاج آن
 پس شود یوماً فیوماً طبع سست مایه مستولی شود بر وی و دست
 مدینه چون عجز او یابد شمول مرد کرد و گفته اند او را ذبول
 ثالث و رابع شود در مژمینه کز برودت کشته بسیار از من
پنجمین بحال خضبه غیر نام پس در اندک مدتی گردد غام
 مبتلا یابد سلامت بعد از آن شدن بحال مرکب جتید آن
 شد **ششم** بحال بدنا سپری پس بتدریج افتد از قوت بی
 تا در اندک وقت مرگ آید بسر هست بحال مرکب بد اثر
 خامس و سادس بود در معده فاحفظن هذا البیان المشهر

در بیان بحال انتقال

که چنان واقع شود بحال نیک طبع را انداز ریسیم مایه لیک
 از من نه می نراند قمر مان بل باطافش بر انداز میمان

نام این گویند بحال انتقال	پادشاه شرباس ایل در مثال
باز پرو یا باورام و بشور	یا با مرض سطوح اندر ظهور
یا بشننج و خناق و د آفیل	مایه امراض باشد مستحیل
خلط اگر کرم و رفیق افناد است	فوت اندر فوئش آماه است
می شود بحال نام و بر کمال	ورنه در عکسست و ال انتقال
بعد کامل قبل کامل بر سوا	نسبت خوبیک بدن مرکب روا
لیک در ناقص اعانت طبع را	با موافق لایع و لازم ترا

علامتهای بحال بر طبق کلی

بعض آیاتش چنان حالت خود	میتوان دانست از بوی آن
اولا کرم و سم آشفته کی	تاینا در سم ریمه بخشگی
ثانیا نبض عظیم و سم سریع	چارمین اسراع نبض از قطع
پنجم ساکنتر افنادن فلک	در نب لازم که با و کاوست حق

بوی از و فز قطع کرم و سم
بوی است

این نشانه‌ها اگر وسط باشد بید	وقت بحال دیر خواهد شد بعد
بعض آبانش چنان شد متمول	کار بیمارست در زمان کنون
بچو در بیمار بودن اضطراب	جستن و گردیدن اندر خواب
هم صداع صعب و هم گرمی راس	فحش و بهوشی و کندی حواس
بدخیالات و سبات و هم دوار	غفلت و تحریک فک در اختیار
اشکنه گرم طنین و هم دوی	خواب و حرارت چشم سوزی
لوزه و ضیق النفس در دعش	سرعت دم جلب بارد از ناف
در دپشت و جستن دل پیچ	سوزش اندر معده در بعضی اختلا
تشنگی صعب و دشواری بول	از سبز و عانه اش نسکوی بقول
شدت دآ در مثانه در جگر	اننداد عضله اشکم ببر
حکۀ انف و قراق در شکم	پرد و ظلت شده اندر چشم
نخس پهلوی و درد دندان جرشت	فرط زحمت در قضیب و رحم و

در دجوان اعیان در اندام انطباع هم ناستفراغ معتاد انقطاع
 هم منش کشتن در گشتی و خفه در دمنضله و تغلیص شفه
 روز جوان دیدن این اعلام را نیک آید حاذق و فتام را
 خاصه کاجا میشود از نفع اثر هست در ضد از بدی چندان

در وجه تعیین ایام کارین

هست در اراض تا نیر قمر نسبت بحال بدورش معتبر
 کاه در قوت بود کاه بی ضعیف کاه سعد و کاه نحس و کاه شریف
 مبتلا چون پشت بر پسترنه بین که ماه اندر برجی اوقات
 از سعادت و زخوست حال سعد و با نحس آنچه با و منتهیست
 پس بین کاند نظر با بعد از حال او و حال یاران برج سان
 هم در ایام کارین در نکر کز کواکب برج سان افتد نظر
 در سعادت بر سلامت شد علیل در زخوست بر خطر باشد دلیل

زیاجتماع هر روم تا اجتماع	بسیست و نه روز و نیم است اطلاع
چون زمان نقله خود کوست ج	دوره ام بسیست و شش روز و نیم
نیمه او سپرده هم ربع روز	چارده باشد با تمامش بروز
ربع شش روز است و نصف و نیم	گفت بر نیم او سابع قوم
نیم سه روز است و ربع و نصف	گفت بر نیم رابع اسم نیم
غالب از نیم شش روزش تمام	پس از اربع سه شد یا و السلام
وز اربع سه باشد بسیست	زانکه روزی متصل روزی جداست
حالی در نظر و آن کند	اجتماع اصل مرض اعلان کند
پس بتسلیست پنجم چارم	روز تربع آمد مفتوح انم
هم نیم که روز ثلث نکوست	چارده خود روزا استقبال است
مجموع ثلث دیگر شد انم	در میان ک و کا تربع هم
باز ک شد روز تسدیس دکر	در ک افند انتها این نظر

سیصد و شصتست مجموع درج	سبزه هم ثلث در هر روز پنج
مست ایام باین این هم	هر یکی را روز اندازد
هر یکی را نیمه اش اندازد	روز چهارم زین نقل عاریست
میشود منید نباشد منیدش	یک بنر کا ولایت منظرش
کریم یاه و اگر انداز آن	روز نوبت میشود واقع همان

در بیان ایام یحی و آیام انداز

در سوم یحی و ششم سخت کرم	اول و نهم بنزد بعضی قسم
چهارمین که روزی اله آمده	منند از روز ششم منعم شده
با نشانهای بد از سادس یقین	با نشانهای نیکو از هفتمین
روز پنجم میفتد یحی و اه قلیل	گرفتد اکثر نیکو باشد علیل
نیست در روز ششم یحی و نیکو	گرفتد نیکو بیاید نکس او
هفتمین ضد ششم زانک در اه	مست یحی و نیک وند بخ و زیاد

مندرست این معتمنین از یار وید

نادر اندستم و آن نیز بد

من نهم پو پنجم یافتم

منذر یا دیدم و در یافتن

د. چو ششم یازده مجلد

مندرست از چاره او غلط

عید
چون روز هشت و ده باشد

عبد

بج میانہ ست و درو باشد امید

چارده شد روزی آن نکو

نیست بعد از **ز** به نیکویی و

یہ ویو شد بخیر حکماء

یز چون وزل و کا مخبر عیان

مجدد را روزی ان دید عقل

مچنان کزار کا نہیں ست نکل

هست در یک کتروان نیزند

بیستم نیکو است بچوں زوید

کا چول آماہل اکثر قوسیت

بیست و چارم روز بخوان مجھو

هست در کز میجو کدی الطیف

لذو چہلم روز بخانہ پیس ضعیف

قوت اندر چارگانہ تابہ بیست

هفتکانه تا بچل روز

بیشکاف را در قوت بجا

ناصد و بیست است از ایام

بر حاد ایام حران محروست
 هر روز می شود و هر ماه
 کاه بر آتش تابونت ماه
 کاه بعد از چاره سالش شده
 هر رتبهات فضل اندر روز
 بیشتر در طاعتها بران حاد
 در بسی اراض دور حیات
 مغت دور غیب امی مستوفت
 ماهها و سالهای مرمه
 همچنانکه مغت ماه برع راست
 مخبر اندر مرمه مانند حاد
 در روزهای که الایام الواقعه و الوسط می کنند

در سلیم از عارضی تغییر بد	یا رازی یا ملاک آورد
خلف و از اسبب خشکی	کرمی و نیزه و سم آمستکی
یا ز ضعف و غلبه طبع آمد	یا سبب اعراض نفسانه شدن
باز خارج چون خودش کاندر خورد	خاصه در کیفیت و ترتیب بد
روز و آن زین سببها مختلف	بیشتر یا پستتر افتد منفر
نام او شد واقعه فی الواسطه	اگر او جَو طبع شد ضابطه
اینچنین گفتند دانستی که حق	بر چگونه ظاهرست از مابین

در بیان آنکه بیمار چگونه از خواستد

کردمش غالب بود مایه رفیع	نه بدان حدی که خوی باشد جنین
فحش و صعب و سرشکی دم	عضله و الا کشیده از شکم
هم دوار و دم و سرخ و پوس	خارش انف و طنین و ثقل گوش
کرمی سرخ خیال سرخ فاس	هم گران در دو صدخ و چشمهاش

درک برد و خشکی جلد و مسام
 نبض جوی و بریم اندر نهون
 خاصه کز صغرا و یا از خول بود
 چون بدین اوصاف باشد انصاف
 بس رعاف پیش کز وی شلال
ور بآی میل یام بر ز بر
 در همان معد یا کبد است الم
 اختلاج اندر فرو سویین لب
 فرط غنی و هم سقوط نبض وی
و ر بود اعراض او اندر فرو
 بود طشتش پیش اندین پس گشته
و ر سوی اعراض او اندر فرو
 در دو روزی آن که بآی سلام
 باز اندر اس ضربان عروق
 ساله عروق از سی دون بود
 دانک بخان وی افتد بار عاف
 بد مرض را بیخ کنی بر اند مال
 میخانه کاندر رعاف ای بیشتر
 ناسم وز روی رو تلخی فم
 هم ز صواب بودن او را نایب
 ظلمت دیده بود بخان نکت
 التواء ناف پیوسته درو
 دانک بخان شد بطمت آراسته
 اندام از کبد سو معدست

آنجکه بران میاسیر آمد	اندین خون بواسیر آمد
و در سرش سالم بود بطنش و صمغ	ناف بیرون ناتی و مم مُلْتَدِع
نخه بطن و قراق مستطیر	سم ندد در شر اسیفش بریر
در دِ پِشت و رنگ در بول و براز	نه نشان میل مایه بر فراز
خاصه صواوی سقام و خاصه	کش معا سالم کمز ابیض فساد
بود او بر اعتقال و انخاز	هست و آتش با سهال و براز
و رشود دل بر سلامت لَوک	هست در لیس رص نه و بل ووا
تفل عانه غلظت و کثرت بیشان	خارش نفیس و رسوب و پیشان
نه نشان میل مایه سوه غیر	هست و آتش بار از از دیگر
و رنشد از درد عانه مصطفی	جلد او ز نکیس و سرخ و منتفخ
و درین انداخته خواب غمیل و آردن	بیس طبع و جلد و بول کم عکن
بول او در چارمین ز نکیس شد	روز مغم غلظتش نفیس شد

با توج کشته نبضش متضع مضطرب در شب سهاش منفتح
 باوق باشد و راجه این رقت مایه بغایت شرط این
 مایه که استبر و قوت شد ضعیف مستحیال با فراخ اندر خفیف

علامه های موت

رنگ روکش چو رنگ دکان نیره و برفنه و نه رونق آن
 سر در اطراف و دید در غور سم بنا کوشش فرو نشسته دور
 نرمه کوشش هم باز آمد جلد پیش از کشید و اشد
 چشم خوابانید و پیدا سپید پیش از این مجوه نبود از روی بید
 صورت و سم گشت اندر زنگ چشم آسانگون و بنفشه رنگ چشم
 اضطراب و جنبش دید مدام سم نتو چشم نه فی ارتفاع
 اشک بر زان کریم نه خواست از آن نه بجوان خاصه که یک چشم آن
 سم رص کرد آمدن خشکش بر کمتری پیل یک از دگر

غند و ار از دید پیدا آمدن	در کنار دید و فکر تر شدن
چشم زانکشتن خوابانیدنش	هم حول در حاد ناچسبیدنش
زیر چشمش چون عدس بثره بسی	در دم میر و بجلو آفتابش
بهنی و باریکی و کوزه آنف	بر فراز که وجاف جای شنف
در شغم تعلیق و کوزه و طاق	آمده ای یک بر در گرم شغراق
بزرگ در حاق اندر زبان	بثره های او و خشکی دهان
این که باشد با امور تعلیق	آب و گسست اندر محرق
هم خفا و کنگ در او و عوج	آنجنان که از اکل باشد ارتجاع
اشک اندر حاقه لاسیما	بعد از آن که سهل واقع شود
خشکی جلد آنچنانکه کر کش	رفو در جایش غمی باشد میش
فرج و مقعر رحم بیرون آمده	بر د باطن سوز ظام از دیده
قرص و داخل سینه	اندر اعضا رئیس بدنه

هم سر ضلع و شکم لاغ شدن
 برآمدن نیره رنگ اندر بدن
 ریش کینه سبز کشتن یا سیاه
 سرخی و سبزی ناخن در نگاه
 پیش روزه سفید برقان فاش
 تب داشتن او هنوز اندر فاش
 با صدای صعب و دایم ارشود
 در نیکو از علامتهای بد
 چو باطاف و رخش افزدیم
 میرد او پیش از قوسفت لاجرم

علامتهای موت از افعال

بغض صنو و رنگ و بو آوارتر
 حب ظلمت و سبب در چشم و سر
 در تناوب باز کرده او دمان
 ارتخای دست و پا خشن نشان
 بر شکم خفتن بغیر اعتیاد
 بر شمع تعلیب چشم از اشتداد
 در ضعیف چشم بکشودن فراغ
 سم سخنانی برآکند و فراغ
 ثقلت اطراف اندر رفته
 در غلغله سر چه می بیند و را
 کشف اطراف و نزول از خانه
 شکل منکر نفی زبیر از ثیاب

چون مکس گیرند پیش چشم	یا کلوخی کنند از دیوار پست
مره اسنان برود از اعتیاد	از عطوسش عطسه نبود
در خیالش آخنه دیدن عیان	رو سبزه زشت کرده ضد آن
با بخارش برف باریدن بران	یا ز کوه و کری کردن فغان
سم بخار کرم از پیدایش شدن	سم بدلتنگی دم بار زدن
روز اند خواب و شب اندر	یا شد از مجموع خواب او دورتر
ضد بیهوشی پاک کردن با بنان	آمدن از بیهوشی زرد آب چکان
سم ز بیهوشی دم زدن در تاقین	بوی طین و مشک و روغن بانه
خامش و خشن و آواز ضعیف	مردگان یاد آوردن مخیف
خوف زلزل و گفتن از زلزله	بزرگ نظام بیاطن منجیب
طول لرز در تب کرم از ضعیف	سرد خونی در کرم تب باشد
سرد و شوار و ننگی و عظم	با تفاوت مستی و لذت بدع

رفتن اندر مزمنه شوت هم تشنگی در جان رفتن سیمه

علامتهای موت از بارزات بدن

در برارش اسوداد و اخضر	باز انسان و دوست احمر
و آنچه محو آب نهد و یا سفید	یا بکف یا اندک و هموار دید
و آنچه زرد افتاد پهن بر زمین	و آنچه شد چون پوست باقلا زمین
از ضعف اسهال نه راحت است	بارها انبسم و طم از کسی
اندک اندک با تواتر پُر الم	بعد اسهال ادرار اسهال دم
سیمه سودا ز لایق مو بقم	و اعتقالات طبع اندر محرقه
آنچه با آواز آید ز مزمنه	نه از ادب کا یه اینها بد سمه
رفت و فلت دگر سودن بوجل	خاصه گوید بار قیغ فخر غول
هم رعاف گم سیاه بیش هم	هم اسود با شونت بیش و کم
نفت گم پیوسته اندر درو سل	هم با بوان و صعوبت جان کُسل

علامه‌های سلامت

چهره اش بودن کماکان در سلام	فردی و طم اشکم بر تمام
عوتب یک ن به اعضا، وی	در بکارین کرم و افزون ثقل
در تب گرمست و آن ز ریر	روز مفتی یا پسین از وی بشیر
خون کوش و آنف از اراضی اس	قوت افعال طبعی و حواس
مضطجع خفتن چنانکه عادت است	سب که بخشد سر و خفتست
انظام عقل او بعد از رفود	پیش ازین سؤید و بر فحش بود
قوت نبض و طبعی دم زدن	نه علاج و جمیع بر جالش شدن
عطسه در سر ساه و اندر حاد	عقل و حسن و مع نظر بر جاده
سم خلاص دم ز ضیق و انتصاب	وز نواتر و ز تن و تا و تاب
استها و قوت مضغ طعام	معدله تغش بر زری و قوام
خط با حیات اگر باشد بیرون	روز بجان بر سلامت و غموز

بول اثر خجی که چون ابر سپید	در میان شیشه می باشد بید
خاصه میل خلایا سوی فروست	ثقل ابیض در بن شیشه نکوست
لین خام و هم رعا ف از بنیش	از صداع دم سلامت بنیش
زانجا رسوصه و ذات الریه	نفت هم ابیض و اعلس قیم حفظ
واندر یشتن نفت بر رفت سپید	بر غلطه روز سهل آید بید
چون شود استبر و ناخوش بوی	هم سیاه و سبز و اصغر روی
ریم و هم ز داب از بینی و گوش	در سر را میکند در سر غوش
رفت در چشم از اسهال و زلزل	نبه در و جر را برود حق
باکری اسهال صغروی روان	عکس هم در گفته راوی روان
به کوی تب از اسهال و رعا	بایه اش اسهال مزمن شد عا
خلفه کنز آب و بلاغم شد روان	به استسقا شفا باشد اما
یافت با خون بواسیر انتقال	سقم با لؤلؤ و هم لطال

م دوالی و دگر نفوس مُزِیل	صرع را در مفاصل داءِ فیل
هم دوالی می رود باریع تب	نفوس و در مفاصل هم برب
بر تشنج حکم مرتب ناقص است	ربع از صرع و تشنج منقذ ^{ست}
گیرد از گرمی تب راه عدم	علت سرگای بهلونه ورم
تب مزاج سرد را آرد زوال	در معاومعد و کبد و طحال
لرن در بحران ز سونوخس امان	بر شفا و غلبه بخاله نشان
جمله باحوال بر فغان زایلست	آنچه از اراض صغرا حاصلست
رفته با عطسه فوای امتلا	نیست ذات الجنب با حاض جثا
رشته پا برء مایه خویاست	مع جثا بر زلق کاند و محاست
بانسان نفع در نفث ریه	هم فراج پای در ذات الریه
نیک اما خوف ناصورستیش	و اندر در سینه و اضلاع ریش
به اگر نبود درون سینه باز	سرفه و آما س بر در خاز باز

خایه آماسیدن اصلاح سعال
 هم دوا می داند اغلب را زوال
 هم کند در دکل در طحال
 درد نفوس باد دوا می انتقال
 خارش و پریون و کور از غلاط بد
 پاک گرداند بدن را بر سند
در بیان آنک که از امین فویر است و اعتماد بر کفاریش

اعتماد تو بقوت باد بیش
 رنگ دید مجنر از خط و غیش
 هم دلیل حق شد حال زبان
 کز بحر وز معد و ز سر شد نشا
 بر درشتی مجنر از آس خون
 بر سپیدی شد ز بلغم رمون
 جهت بولست هم رویا قوی
 در تعارض خود بر افوی میوی

دفعه دوم در عمل مختار

دفعه ثانی که مست اندر عمل
 برو کفاریست رسم مختل
 اولین کفاری در اعمال ما
 با غذا و باد و آو ا حتما
 کشت کفاری دوم در عاقبت
 در عمل بالید بیان را خاست

تیمم

کفایت نخستین از دفتر محل برو باب فصل

باز کفایت نخستین برو باب منقسم افتاده بروجه صواب
باب اول باب حفظ صحتست باب ثان باب برو عقلتست

باب اول اندر حفظ صحت

صحت اینجا مست بر معنی عام	معنی هر چه غیر سقم خاص و نام
زانکه معنی ضرر اینجا است جریج	کادر و از سقم و صحت مست این
یا نشد مرد و بغایت اندران	محو حال بیرون طفل و ناقات
یا شدند اندر دو عضو مجموع	حال اعمی شد مثال در ترفع
یا شد اندر عضو یک از اجتماع	بر سه گونه مست ویرا اجتماع
یا بخشین بعیدین از فواج	چون مرض البیمه و سالم زاج
یا بخشین قریب نیست آن	چون سقم مقدار و سالم وضع
یا بود آن اجتماع اندر دوگاه	در مثلش بایدت کردن نگاه

[illegible]

پس در اثنا ضروریات شش اکثر این باب مذکورست خوش

تدبیر هوا

گفته شد که اندر مواخیر و شست	از همه کشور چهارم خوشتر است
شونستان بینای و جبال	و اندان شهری که مکتوف از شمال
در شب اندر علوهای برترین	روز اندر سفلیهای بر زمین
نه قشویه ز سرمای هوا	نه فزون خوی ز گرمای هوا
و اندان از صوف و اقطان کن	نرم کنان سرد اندر قبول
باردات و دمنها ریجاها	خوش دران چون سبز باستانها
آنچه نیک و خوشگوارست لطیف	بامیان آن خور اندر مصیف
مست بر خور و در و زشت	اندر کل خور هم بر سبز اغلیظ
خود بقول و شیر و طفشیل و ملام	هم قریب و هم مصوص و از طعام
عبر می کند بریم سبکباج	حبر می حصر می طود و باج

لک درو کا کرد مرطو آ مکرو کرخوا به مبتلا کشتن بدرو
 حفظ چنان کن از کزو و غبار وز سحر و شمس و نهرا و بخار
 عزلت خط منوط کن حقیق همی مکش و خواندن آواز صفیق
 انفع الوان برای نور چشم شد سیاه و سبزانی منظور چشم
 چون بجایت مشرقت است سفید ^{و زرد} ضد کشته نور را توفیق کرد
در فغان از غم ظهر و بدو فجر کن حذر و غسل آب سرد بحر
 خشن اند جای سرد آرو ضرر لا جرم پوشید باید داشت سر
 و اندان آمیغ دیرا دیر کن برون اخلاط را تدبیر کن
 تا که افسرد نباشد در شتا از مر اش بیش نباید فتا
 گرم و تر اسفید با مایه خرمال سوز و نیز اصلا مخدر کار و زیاده
 و ز طایح غایبه اعدا بکام نغمه شام مسغوم آرو ز کام
 میوه را بسیار خورده شد ^{زیاد} کسوت فصل بهار اولی دران

شرب این به این ~~نیز~~ خشک را محور را مخروج به
 و ز منقح معتدل باشد صواب کلشک ناری و فناعی شراب
درشتا باید ریاضات قوی هم غذا خوردن باشد سوی
 لحم بریان و مطجن هم کباب فلیم و اسفید با دروی صواب
 لایق پروردگار و اشربه و ز جوارشات علامه
 و ز شراب ناب بر اندازد و ز غذا های مطب کن حذر
 جامهای گرم باید پوستین خرقه و قزو و جوقه و مانند این
 خط بد از تن خود دور دار پیش از تحلیل گرمی هار
 فصد کن دروی اگر خون اکثر است کان ز فصد فصل دیگر بهتر است
 دور باش از تلخ و شور و خور لطیف پرخور هم گرم و تر کم خود خفیف
 پس درین کار شرابا و لبر است و ز شرابا آب آنجا سرد آن در خود
 کسوت گریاس نرم و هم جبر فاقم و سنجاب پیش اعلان کبر

وز ریاحین و طالح معنزل
وز ریاضت معنزل فرطش نخل
چون نیایی از تنوای بد رها
باری شو در خانه دیوارها

نذیر ماکل

شد اقل اکل در لیل و نهار
آنچه یکبار است و اکثر شد دوبار
اوسطش آنچه سه بار اندر روز
خودش و دیگر خود خاصه نمود
سهنوت چون راست بر خیزد خود
مست در تقدیم و تأخیرش خور
باز دار از طعم دست آلود روز
کت بود از آرد و باده منور
آنچه می باشد لذت آن احمد است
لیک اکثر روز یا کارش بدست
و آنچه دشوار است مضاعف و خف
لاجم دشوار باشد منظم او
و آنچه بر معدن ثقیل افند شکر
بایدش با جواب و سیر و مریض
بنفدای صوائی احتیاج
بهر تعدیل خورش و مزاج
بایدت در اکل ترتیب است
آنچه نازکتر روانتر خورد نخست

باید که در وقت خوردن
بازار از طعم دست آلود
روز کت بود از آرد و باده
منور

باید که در وقت خوردن
بازار از طعم دست آلود
روز کت بود از آرد و باده
منور

از پس ریخ و تعب نازل مخور
هم پیر میرند از ادخال طعام
باز تطویل زمان اکل بد
چند گونه از مخافت اظهر
کن بیک روز و بیک بخت ابا
حلالی جمع لبس بامه ترش
غوره با و دو غبا مه کز مخور
جمع مایه و لبس باشد پلشت
هم پیاز و سیر در یکی مخور
آب ریخ بعد از نهار تر زیان
بر روستا انکور خورده افسد
بد ریس بد بود و غیره حق انار

بس از جان را بد از به نیکتر
بر طعام خورده قبل الانضام
کاختلف مضمحل لازم بود
بدتر اند فویتی خوردن مه
نا اجتماع غوره با و دو غبا
مضعف سالم بود بیمار کش
چون ترش خورده چهل و از تر
خل در ارزین مسین بد پلشت
انگبین با هرین آرد ضرر
فندق و بادام در جمع آفشان
پشت بر دانه شیرین بدست
هم کدبخ و سرکه در یکی میار

اینکه در این کتاب مذکور است
در بعضی از اینها که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب

مرغ باخواتن تختن ناحید نه بشیر و نه بسر که پُر قدید
 غزل و سرو پیاز و جوز لال شد بیکبار بهم خورده زبان
 نوز آرد سیر و می اند فلز از بصل خیزد دوار و می کلف
 هم پس از فصد و عجب است شوره کربار به یابم در انتها
 بار و قانع خورده احباب دم بهر صواوی رطب و سردم
 بلغمی را خوش بود کرم و لطیف بهر سوداوی رطب شد شریف
 مرد صواوی خورده اندک فیال پس کام و ریاضت اشتغال
 کشتن بجمع از مره معدن پر شود مندر خرمست تدبیرش آرد
 باهراش و یا آب کرم و نوم یا باطل کند نمیش روم
 صحت افزون قوت اندک ^{لطیف} ضد بر ضدست ای رود ظیف
 سبوی تر کند خون را چو آب که سحر نه جو شد او همچون شراب
 از تنه باشد ملازم را جلی هم سقوط نهوت و هم کاسلی

از ترش اسراع پیری و جوانی	در عصب آرد زبان اندر کاف
حلو کسلانی و گرمی آورد	در خمی حده ست و شهور بآورد
شور را بخاف و تخفیفست اثر	باز می آرد زبان اندر بصیر
مرچه و پراشته بستی در ست	قصدا صلاحش بکن با ضد نخست
بس مزاج بدتر و غیر سوا	بر صلاح آید بدتر از غذا
عادت انسان همانا قوتست	ضییعت شهوت از آن پراقتست
عادت ضایع بیدار میتوان	دفعه ز بل بندید بح زمان
خشک را تر عکس نیز اصلاح ^{راست}	تر با بعض طوبی با بعض سزا ^{است}
مصلح بار و مخین و عکس نیز	مرد مین و مرتقم با شور و تیز
اکل را بار و می باید زمان	هم ز آب و باد روی مکان
اعتدال نعله قبل الاعتدال	اعظم الخیرات شد در اجتماع
ترک تار و فراغت پیش از آن	اعظم آفات و مجموع زبان

برنخفظ باش اندر اغذا، جنبش افزون مکن بعد اغذا،
 آنچه نیک و خوشکوارست آن خورد صالح الکیموس و صاف جان خورد
 حالیا از نبرد و اکثر فضول وز غلیظ و از مسدود کن عدول
 مان مشو بر مضی بد ماغره خود کاندرا زمان گردد و خط بد
 گاه که جایز کنیز التقذیه تاکه باشد این بدن را تقویه
 نان پاک و لحم بزغاله نکوست بره حوی و کوساله نکوست
 تیهو و کبک و جلع اندر هوا تن و انکور و رطب معادرا
 هم بخور حلوملایم ناستا سرد اندر صیف و گرم اندر
 خیم پیوسته لاغ میکند خوشتر آنکه که که آفر میکند

علامه
 علامه
 علامه
 علامه

تذییر آب

بر سه قسم راست باید جوخت در غذا و آب و ثالث مرغش
 بر طعام آب بسی غیر نکو تاکه باشد از سر معدن فرو

آنک صبرش نیست از آنج سردتر اندک از بسیار فایز کار کرد
 شد بخوران زیان اندر عطش لیک هرگز از جان اوست خوش
 هم نشاید بر قدر و سخت سرد جز بحکم بنیم و محور مرد
 کوفت آورد اعصاب را علت آرد سپیم و آرجاب را
 خاصه مبرود وضعیف الکبد را اربنوشی اندک اندک خورد را
 بر جاع و دبیق و حام و تعب آب خردن بد بود آرد و صعب
 در عطش بر دبیق و مروج شراب در مفعول کمتر است از شراب
 تشنگی کاذب او آید ترا صبر و خسیدن می باید ترا
 آب خردن بر مرزیت آردش تخم و آب بادیان ماحی العطش
 آب اگر اندک بود ایام هر آب با سر که بیامیز و بخورد

تدبیر شراب

هم مکن الکثاری می ادمان می کار د اوستی مغز و سقمینی

که از اشتغال در کار شد افکار بخیر و نیک و تذکر استراحت
 باید و در اینها سه وادفای خنک که گزینش را را
 و فواید او را هر قوه که در خلاصه اینها می آید
 و ادوات که با آن می آید و بسبب غرض
 بر لطیف

هر خواب آن وقت می باید شود کز سر معد طعام آید فرد

باشد اندر معد واقع او هضم کرده تصرف اندر او

منعین هضم خنبد سوسا^{لاست}

تا بقومد آید خورده را^{از بره اگر نرسد}

باز بر بلوک چسبید بسی

باز گردد بر زمین کرد قرار

هر پرمعد منام این منام این^{چون است}

مان مشور و مناسب لکن خواب

نخت باید در زمستان و خیف

خیشتن را کرم دار اندک کم

کوکی حد بلوغ او قریب

در کنارت گیر تا باشد صواب

پیر را از پشت و اعلم اینچنین

میکند تن را چو کتان مانند

جای نمکس از علل باشد خیف

یا بچیزی کرم و یا به خوش صنم

ندرست و کوشش آلود و حبیب

معد ات از سخت او بهر باب

گرم کرد اندیش نافه زین

تا بسوی کج باشد اندر^{از بره اگر نرسد}

ورنه بر غیاس و یا بر عادت^{معد طعام}

بهره ندهد و در خواب
نمیشود و در خواب
نمیشود و در خواب

می نشاید شهنوت انگیزن
و میسر می نباشد بر شکم
هم نمل بد بود در جامه خواب
معدله آواز و بچ و ماند که
از کیا بهشت بر سر تاج ساز
هر که خوابش بُرد نکند از کو
پیش او باید نشستن در دامن
تا کند خواب محیط او را گران
هر که از خوابش بر آید اولاً
پس وضو سازد که بکنار نماز
هم کند از تلخ و با قابض سواک
پس کند بعد السواک او مضطرب
کز رضات بد آمد بختن
خفتن اولیتر سان آید الم
در میان حال بیداری و خواب
مالش می راست خواب آید که
خفتن را بار خواب آرد فزاد
بمیغناید بکیم کرد بر علو
فصحا افسانه گفتن بیاد
شمع بر جازند او خسبده است
فضل را بیرون کند اندر خلا
خلو خود را کند شکر و نیاز
مجویخ جوز و روان و اراک
غسل کرد و اندامان با خضض

الم و اراض بد آمد بختن
و افاض از بد آمد بختن
باید کرد و از بد آمد بختن
کرد که در بد آمد بختن
و خواب بر نشان عادت ضعیف
از بیاد آن که بسبب ضعیف
و غصه بدید را طاقت بهادر
و دیگر غرماند پس بر پشت
در خسبده که پشت قویتر
از بد آمد بختن

پس زندگانه بریش و موی تا شود خرم دل و فرخ نظر
پس کشد در چشم از گل نگو گر شود معاد و با محتاج او
پس به بینی در چکاند اسعوط کرد ماغ او ست محتاج اسعوط
باز موی زاید و ناخن برد بوی خوش گیرد بوی بد برد
بش با شغالش شود مشغول تا سلامت او شد محصول او

تدبیر ریاضت کردن

خیمتی هست ز عوارض کون کانطق باید غیری سغول
بار ریاضت بر فروز اصل کون فضل از کن بخلیلش برون
ار ریاض تو بر رفتن میشود گاه با گشتی گرفتن میشود
هر عضو از ریاض خاص هست چون پیاد رفتن پاک رست
خاندنست از هر سینه هم کلو بر سمع اجماع اصوات نگو
باز بر خوبان و زیباییان نظر خواندن خط متوسط بر بصر

عضو کاندروی ریاضت اکثر ^{ست} قوت و شدت صلابت اکثر ^{ست}
 فیهما را شد ریاضت شود لاغان را میرسد ازوه کنند
 بهتر و قوی و آن وقت در آن کاطع شد مغم و خلا رودگان
 اولاً مالند بر ندیج خوب اولاً نرم آفر با کوب کوب
 پس ریاضت را شود مشغول او پس دگر باره با لندش نکو
 در میان آخرین مالندش مد اعضا باید و یاریدش
 مدتش نارنگ شد افروخته کرسم ازوی زیان اندخته
 اسزاحت باب و آسایش طلب پیش از آنکه در کمال آید غلب

تدبیر

آنچه خامد شد ترا اندکسر اندک اندک خوی کن اندکسر
 تمای منبتین تو بر پشت شود تا بمنزل از خود شن باشد صبور
 حوز بهنگام رکوب ای پاک درد شربت سست جو اند آب سرد

بدر حفظ رنگ روی ای منبع کن طلا بر روی خود چهری بزم
مجموع و بالعاب سبغول با کثرا با صوغ اندر طول
گفته شد تدبیر آب مختلف در بیان آرا شد منکشف

تدبیر سفر در کرام

سر پوش الحی ز آب آفتاب گز نواز دل دور باشی در شب
سینه را در باجو کن تر نور ز آب پدیس و لعل سبغول
چون بکرمات شد کشتی در سفر تخم غرقه سه درم با سر که خور
آب را اگر میکنی مزوج خل تشنگی زایل کند آرد عطر
چون فرو د آبی بنظر نگاه بار دمن کل دمن بنفشه بر بکار
کروز و باد سحر انق و دمان بسته دار و صبر کن بر رخ آن
سم بصل در دوغ اغشته بخور باز از آن دوغ ترش کشته بخور
انک زرد باد سحرش آب سرد بادت بر دست و پایش صبر کرد

بر سرش کن روغن کل آب بید
روغن بید و کلاب آنجا بنید
پس در آب سرد شویش بکشد
از بوقل سرد باید غنّو آن

تدبیر سفر در سرما

درین ارسرما رسد در منزلش
زود پیش آتش آید است خوش
دست و پا را زیت محمی زن فزون
یا بدین قسط و دوس فرقیون
سیر و هم سخن بگو بسیار خود
تا نیاید بر تو از سرما ضرر
چون رسد سرمای سخت اندر
معدّات خالی نمی باید همه
مونی پوشید باید آنچنان
کا ندر و پای تو جنبیدن توان
یا بدین فرقیون آلود گیر
یا بقطران یا بقیّه یا بسیر
پاره برفوی نه با کاه غده
کن بموزه سالم آبی ای هستی
پیه رو به را با طافت مال
تا نیاید از شجایم ره زوال
که شوی سرما زده خود را عمل
انگردد در حقن یا ماء الحسل

پس بخور مطبوخ آلسن بزود ناکند شکن برد و هم جود
 پلی اگر سرمازند نبود کفن اندر آب شلغم جوشیده کن
 یاد آب شبت و بابونه بکن یا کرب و بین بران کونه بکن
 دبس کن و پراطلا در حاجی حار خاصه با شونیز کرده دبس یار
 به که اند برف و آب آبی فرو تا که آن سرما برون آید از نو
 و بر نیک او تغیر او افتاد اندر آب گرم می باید نهاد
 تا رود خوشش به خود بایستد پس طلا در خلخل ارن رسد
 و دبس بزی یا سبانه ظاهرست قطع کن کروی ثبانی ظاهرست

در علاج ماندگی

مر علاج ماندگی اندر عضال روغن بابونه و یا شبت مال
 از غلیظ و از ترش پر سبز کن ماندگی در خویشتن ناچیز کن
 با نهای سوده رازن آب سرد کن عرق کورا رسد از باد سرد

خفته را سرد تر کن در کلاب می زان روی بند وی یاترا
 باز در استنک سوده در کلاب کن طلا بروی که میباشد صواب
 بر کن عقیق از بکونی خاصه تر میشود بروی ضامه خاصه
 و ربیاء ابله انکشت با آب بیرون کن از و پس نه طلا
 غصص و طبن از منی در آب ک یا حوض با قافیا مرغم پای
 و آنچه موزه کوفته هم سوده کرد زن را دچرم کن و دمن ورد

در علاج شش

کوشش بسیار باشد آنچنان کاوفته عابور قتل و طح آن
 پاره پستی بدست انیون کن زین معقول دمن آلود کن
 در میان جها تقلید کن شهل را کشته و نبعد کن

تدبیر سوز در دیا

در کشتی اگر آغاز کرد قصد دفع او مکن تا ضعف کرد

واکنی و فغش کن کار و زبان
باشراب بپوشد مانند آن
قوت معد و مدد ران و پ
نسک باخل و خسته و باغور و پ

ندیم بچم در شکم مادر

از سقوط عقل می باید حذر
خاصه در بید و در آفرین
دور باید حامله از مسهل
در ضرورت کن بطیف منیات
باقول کاشراب او مخوع کش
از فرجش نمی باید گذشت
باید اصلاح دم اندر حامله
نادم نشات صفی افند صله
لیک ضدش از دم باج خطا
دور باد از خوف ناکاه و طغور
بل که با نبرد و سکینش روا
مانع اسفاطه روزی خود
وز سقوط و ضرب و مرگان نبرد
جند بیدستر ز زنباد و چویل
سگ مسکه و عنصر و دیگر انکره
معه طباشیر و دهنخ زنجبیل
کرده عشر زنجبیل از هر یکی
دو باب سرد از و مشتاک

اختیار باد در نزدیک وضع تا بلد مراخذ و دایه بهر وضع
 باید او را بهر سهیل ولاد دلک آخصارش برون غناید
 هم غذا مایش سمین باید وین چون بوقت زاد نزدیک آید این
 کرد مت از سهیلانش انتخاب نه درم فشر خیار شنبه باب
 چندید ستر بطلق و انکرذ دار چینی مهمل نیکو بود
 تا حلبه در طبع غر باز اعمال قوه از شب و فزاد
 شرب بزر فین و هم فوتنج زغوان زود آورد از نیست کم
 فرجه از ابرسا و انگبین فرج را توزیع و تخمین از وین
 هم جلوس و هم نطول آب کرم هم بیفترون مراقش نرم نرم
 هم بخار حار اسب و حار با چشم شور با آن کار
 باز منق طبع کرفتن چوب بستن بسدر بان چوب سبب
 باز تکلیف نرق و جلوس غز کردن در نهیکم بر فوس

هر ده این حول اعلا بکیر

مر و غار بقون و فنه جاو شیر

هر افراط دم سایل و را

فاطش ده چو فرض کربا

وروش سایل نشاند بفر

هر ازارش بدو اقواس در

هر استقامت مشیم در عطوس

مخوفم را بکیرش چابکوس

باز بنجر مقل چون سنا

حفظل و کبریت و عواهل سنا

ندبیر ناف بریدن و شستن و خوابانیدن

بچه گز مادر جدا شد خوش برند

چهار انگشت از نافش برند

باز در بندند بروجه صواب

با فنیل پشم نرم اوسط بتاب

پس نهاند در زمان بر ناف او

و من زین آلون بکیر بگو

باز باید عت سخته پوست

بهر روز ندبیر در رو غسل او است

اند آب با نمک محم و کرم

پس با آب نمک گوینم کرم

چشم و گوش و بینی و حلق و منک

بر حذر دارند از آن آب نمک

در شکن و میان را نه اش بر ک مور و هم کل سود بهش
 دغدغه کن مقعدش را گاه ناکشاده باشدش مرغل راه
 وقت بستن هر یک از اعضا آن کن بر آن شکلی که می باید چنان
 پس بلیغ انگشت نه بر آبدان بول اگر باشد بدون آواز از آن
 گرم خواجه که خوابان و را بانگ نغمه بجنانه و را
 شیر شب که مغم شد بر باملو اندر آب گرم شو براعتیاد
 باز باد من بنفشه جوب دار مادر اش را تا دو سه نر تا چهار

نذیر شیر دادن و در کوان کردن

نسبت شیر سودمند از شیر مام لیک آغوش بدست اندر مام
 پیش از رضاعش چکاند از بلا با عسل یک قطره خاصه فنج باب
 اولاد و شد که شیر آید از آن پس سر بستن نهد اندر مام
 اندک اندک مام پستانش بدست وقت رضاعش فروزن تا وقت

خوش که گرد پیش از ارضاع اندک
 تا که باشد معدله اش پاک و رسک
 چون بکوهان شود خوابش تمام
 شیر اندر معدله باید انضمام
 مهر را خنجه بجنباند چند
 پس بشویند و ورا ندمین کند
 باز در آواره خوابش نهد
 دست و پا بچند پس شترش دهند
 پس بجنباند خنجه بعد زین
 لیک ماول قوی آفرین

اختیار کردن دایم

عمر دایم در میان بیست و پنج
 ناس و پنج اسلم از استقام و بیخ
 خوب و واسع کینه و نیکو خصال
 عاقل و در فربهی پراعتدال
 بچه اش نه لیک را نکند مباد
 در گذشته چهار روز از وقت زاد
 وصف پستان معدله افتاد خوش
 سخن و نرمی نزد کافودیش
 شیر او خوش بوی و خوش طعم و سپید
 از جماع و کوفتگی باشد بعید
 طعمه آنک از شیر و خون نیک
 مصلح شیر جایز غیر لیک

تدبیر باز کردن بچه از شیر

فصل بابتان نمی نباید فطام ورنه تسکین عطش در استمام
بهترین وقتش بهار و پس از آن پس زمستان و بتدریج آنچنان
که قول آمیزند ماکولش بشیر همچو بیض نیمه رشت و شیر کبر

تدبیر دندان بر آمدن و علاج آن

وقت دندان آمدن مرمد حال پدید دغ و مغز و فکوشن حال
خلط کن و دمن بنفشه با جیم بگو و کردن می سامی ای حکم
نظره و دمن بنفشه نیم گرم در چکان در گوش او که که بهرم
وقت دندان رستن اسهال اول در لثات و صومع آماش او فند

تدبیر بیماری بچگان

اولا تدبیر شیر مام کن پس علاج بچه را اقدام کن
نه بر آماش لثه اصبع بلیس کن طلا از دمنها با انگبین

باز در اسهال وقت افتار	کن علاج از حد اگر بگذشت کار
با انیسون زیر و تخم کرفس	کرم و نرم اندر روی بطن چسب
یا بکا و دمنش شرکین خا	گو نخل هم زده بکشت باد
یا بگون و کل و خل کن طلا	چون برینا به نکر و مبتلا
حانی از انجم در آب سرد	درده و شیرش حد ده غیر خور
سختی طبعش بر باجه بنوق	با بلخ و شکر اسفاد حقوق
زنده کاوی بناف او بسای	آب کرم و سمن مالش کن بجای
در نکام و نور او آب کرم	بر سر او ریخوش خوش نرم نرم
باز بادام و کثیر احب به	اندک اندک با جلاب آمیزد
شمع در دمن بنفشه کرد حل	کن طلا بر صدر او نغم العمل
به مرطوبان بکن تدبیر نه	اصبع آینه کن در کام
به نوله بایدش کردن و با	دمن و روغن و لادن اندر سر طلا

بزرگان با عسل در **خوفه** اندک اندک ده کمی باشد که
 ۱۰۰ قراطین فانی بعد از آن قطره قطره در دهان او چکان
 اصل کوشش و بسکن بایستد سعی کن تا فانی کند ای بود فرغ
ام صبیان را بمنجور نماید کن طلا و یا سداب و من آن
 در **فلاح سرف** باشد سود بر کل کل که با بنفشه سودا اند
 و ز شراب حرم و غنای آن بود ما فی العالم و نیلست سود
 و رد و کشیز و سمان اندر سوا زعفران نیم یکی باشد حوا
 جله را در مع روغن کن طلا کو بجوم و من کل از دمنها
 نسک و کشیز و طباشیری غلی اندک کافور پاشیده و طلای
 شاف ما میثا مداف اندک بهر او و بهر عنین افتد صواب
 و آنچه **اسپیدست** با بری تسبی می شود ما، العسل تدبیر او
 نند چوبه و فشره و جندار سم سمان از هر یکی شش غصه خار

شب دو و جمله در وی کن بو بجز را بر دست و دوش کن فرو
 عضو و کل مر یک یکی جادو کافل کن طلا با موم روغن یا غسل
 و آنچه می باشد **سیم** کمر صلاح که بدین دارو شود و بر افلاح
 آب کشیز تر و آب فنا جمله را با موم روغن کن طلا
 که اثر ماند بر اصل و بر نیلای کن روغن و موم شود بر آه
 میکنند دفع **لعاب** اثر آنیک گفته اند او را دادم نصف دانک
 هر که آب کسی با نکر از موم اندر موم شد شتر که
کرمی بالا بد از کوشش **بلید** زعفران یا شبت و یا نطو و یا
 با شراب انگبین مخلوط کن پس به پشمی فاترا در بوط کن
 و در حوض شبت با قابض شراب با پلیده در نهی باشد صواب
 و در بدوی ظامه آید این بلید در چکان با شیر زن شاق سید
 روغن کل نیم کرم اندر چکان کو بود در نخبه به سفوی آن

سحر و ابله مخمض مژ و ناک پخته باروغن کند آن در در فک
 نشنگی، **ماس کرم اندر دماغ** آتش بنشستن ام الدماغ
 پس فرود بچشم و حلق در د باشد از وی چشم و تن مجموع در د
 دس زرد و قریح مجرود و خیار چند قطره سرکه آب جله بار
 آب کشیز تر و آب فنا جمله در هم زن بکن بروی طلا
 یا بایض بیض را باد من در د این ضاد از وی قوی ناثر کرد
در بایض و در جاب آب فنا در کشند او مرد و کرد اند فنا
در نوجو چشم خانه سر بشو مان با که پخته بابو بخ در و
 هم مخمض در شیر ساه و بر پله کن طلا کابین علت افتد زایل
در لوی زیت و جیم و ملح کم در مثانه کن ممانه بر شکم
در دیان دراز ای منتیم شیخ با فرما و کوز بند ده
 یا بشیرش آب شیخ آمیز است داده و خبثت که اندک سر است

کن بافتن و هم خنطل طلا	زهره کا و برنگ کا بلی
کویرک او و مغز عجم اوست	در فرد اشیا ف شفتا لونگو
جوب کن بانظ اسود بر بکار	مرد و را اشیا فها کرده صغار
زیره در آب خنک و شافیر	در زحیر از بر با من بفر
زیره و هم چند بیدستر بد	در رایج کوز کان سحر بد
با فلفل و اندک سنگ و	در ضعف معده می آب
ده و ندیر زحیر ابی صواب	در فواش چند بیدستر در آب
اندر آب شبت و یا در آب	در قی قشر سفالین بد
باز نعناع و در مان شراب	هم فلفل نیم دانک اندر خواب
کز سه نضید نافه فستاد	صندل و عود و کل و سکر کن ضماد
فشر و تخم و تخم کوک افند مفید	در بیخوار ز خشنی شش سفید
بر سرش مالیدن افند نکو	روغن کول و بنفشه هم کدو

در **فرد** معده اصلاح نکوست
 در **زحیر** از بر با من بفر
 در **رایج** کوز کان سحر بد
 در **ضعف** معده می آب
 در **فواش** چند بیدستر در آب
 در **قی** قشر سفالین بد
 هم فلفل نیم دانک اندر خواب
 صندل و عود و کل و سکر کن ضماد
 در **بیخوار** ز خشنی شش سفید
 روغن کول و بنفشه هم کدو

در **فرد** معده اصلاح نکوست
 در **زحیر** از بر با من بفر
 در **رایج** کوز کان سحر بد
 در **ضعف** معده می آب
 در **فواش** چند بیدستر در آب
 در **قی** قشر سفالین بد
 هم فلفل نیم دانک اندر خواب
 صندل و عود و کل و سکر کن ضماد
 در **بیخوار** ز خشنی شش سفید
 روغن کول و بنفشه هم کدو

دایم را دم ازین اشیا، باز به آن دایم زکام و قلیه ساز
 بچم **کاندز خواب** **ترسد** دایم ده غذا، نفز و نیکو ما به را
 بعد از ضاعش و را بیدار دار ساعی تا شیر در یابد قرار
 بامدادان ده یک انگشت انگلیس با قلیل زیره و ستر بنین
 یابد / صنوسلم اما قلیل یازمجوی غیاثه جلیل
 سحر و کون و مزنجوش سم در غذا، دایم می باشد اسم
دیشها و برتا را آس و کل شاف و برک کز و از فو بخت کل
 انداب و باز صاف کرد آب بچم را شستن درین باشد ^{صواب}
 دیش را بار و فن کل کن عمل کرده اسفیداج و مردانک حل
 بچم را کشکاب **به به شره** باز مطبوخ هلیج دایم را
 فزع و نیکو فر بنفشه کشکاب جوش در آتش بشو بنفشه
مصلح سوا المصلح کرم او مصلح سوا المصلح دایم کو

بچه راده با طباشیر آب نار آب تخم خرفه و آب خیار
 آب بید و خرفه و زرد من کل خوش بند بر سینه و بر معد کل
 جامه در پوشن و پرا به روی کرده ترا طاف او با آب نه
 کر بشم د ب و را مالش ز سر عوز جسم او شود از نر بدک
ندیم پنجم پیش از شیر خوار شدن

که سخنها سبکتر در نخست تا و را آسان بیاورد در دست
 با مدادان انگبین با ملح یار زیر معول مال و رویش پیش دار
 از غذا های غلیظش دور کن سر کن تا خرم و سرور کن
 هم منه در پیش بسیار از طعام تا شود او پُر نظر بَر ا متمام
 که که ده با شکر تخم شمار مؤنخ خرفه و تخم خیار
 باز از اسهال و ضدش مودار نام را سح کشنه کرد و اسنوار

ندیم پیران

طبع شیخوخت که سرد و یابوست
مرچه کرم و تر شد او را حار^{سست}
چون کدوخ و راج صرف و دکنیم
پستر نرم و طیوب و صمن کرم
بیشتر باشد رطوبات غیب
پس معا و معدو شان باشد^{بطیب}
پس بکن ویرا بنیلین استفاض
یا باد را و رکوب و انیاض
بوی ناخوش جوید و دو و غار
میکنند و طبع پیران زود کار

ندبیر غذا، پیران

چون قوی هر روز شد نقصان^{ند}
پس قوی از اغنیه در خورد پیر
چون یکبار از تحمل فامند
بر تغریق اندک اندک در خوردند
در پس حمام شاید بر طعام
بر طعام او راست گرام^م حمام
از غذای غلیظ و دوسکن
لاجرم بر میر پیران شد حسن
شیر و آنچ بخت باوی سودمند
خاصه شیرین کرده شیرین تغذد

ندبیر ملبسات و مهلات پیران

چون کنی آهنگ بر اسهالشان
 مسهل صغیر آمد کار و زیان
 قلیه کراش با مری و زیت
 گاه که ویرا بدن از زوایت
 بخته لبلاب بازیت و نمک
 در خور و بازیت و موی شترک
 پس نه بسفایج بکیر و شش دم
 در پز و بادسته بیک کلم
 باز مثنی قرطم اند آب او
 کوفته جوشانند و نوشند نگو
 باز زیتون با نمک پرورده است
 خور و نش پیش از طعام اول است
 پس چند انجیر خشک اند بکوب
 چار و سم وزن افیمون خوب
 پاره قرطم به کوب و بده
 نین خشک آغشته در آب العسل
 تا کند در وی اجابایت فره
 به بود قبل الطعام اندر عمل

ندیم فصد پیران

چون با فراج دم افتد قصدش
 جو ضرورت نیست جایز قصدش
 لیکانک عادتش بود مست قصد
 قطع عادت را مکن ز نهار قصد

شصتین را فصد می سالی یار چون قوی طبعند و زفت استوار
 فصد قیفال اندرین حد را باسلیق و اکحل ار باشد سزا
 فصد هفتادی بسالی یکست باز فصد اکحل از جهل کست
 و آنکه هفتاد و پنج افتاد سال فصد یک از باسلیق اندر سال
 بعد از فصد می باشد خطا در نکر از روی حق بر دم غطا

تدبیر ست پیران

ست پیران که باشد در جگر مست همچون فلافل کار کر
 هم منفی شد و دانا ناسیا خاصه فاروق و دکر اموسیا
 چون خورد زینها بحام آید آن روغنی مالدر که تفتیخت شان
 کرم و تر باید غذا معهود آن چون حلیم مایه لحم ای کاران
 سد صدری بستر بها رود کز سلیمه شوحی زوفابود
 باز میوز منقا نافهست سد را از سینم وی دافهست

تدبیر شستن و بوی خوش بکار داشتن

برک سروی را کند با انگبین
 با شراب ناب و یحانی عجین
 خوش بالدر کدوخ اورا بخوش
 پس بشوید یا بد از او سود
 قسط و مرز بخوش و ابله^{درا}
 چون برین گونه بکار آرد روا

تدبیر ناهای

نامه آنک قوتش باشد ضعیف
 و ز مرض بر خاسته چشمتش^{نخف}
 کام از جوع و کدازش ناهست
 با عیم و ستم و والست
 مدت بر آن پس از معلنی
 بایدت بر میز کردن ای فتح
 چون بطول عهد شد تغییر او
 اندک اندک بر فزون تدبیر او
 و ر باندک وقت این خالت^{فیات}
 بایدش بسیار بسیار از دیار
 لیک بر تدبیر و لطف و نازکی
 بر ترقی و توفی جا بکی
 خوش حالی و شاد کام و حضور
 و رخ و دلشکی و اندیشه دور

هم از استفراغ خاصه از جماع لیک در میان ناقص استفراغ
و آنک رنگ بول او نا انتقال جایز استفراغ او بر اعتدال
اولا امداد فوت کن بر فوق باز استفراغ علت کن بر فوق

ضعیف شهوت فخر اخلاط بد

در و قش کار زویش زوستر در

استهزاء نفز نافجام خورد از سه حالت در علیل اعلام کرد
یا زیادت خورد و یا خلطست جم یا شده و غیری سست و کم
حاجت فصدش بود کمتر مکر از فضول خول دهد حالش خبر
خواب روز اربعه زیاکارست بد گاه باشد که ورا راحت دمد
چلنی زودا زود و سم بسیار خوی مردومی باشد مضر در شان خوی
ضد بیماریه خورد آنچه خورد لیک چندان نه که بر دیگر برد
هست تدبیر لطیف اورا زیان و و بد حالی می خرد انا ن

از غذای قوی اندک بده بر سکون و بردعه الزام ده
آب سرد سخت ناکه را زیان بل که بیم درک هست او را ازان
وز شراب است آنچه می باشد بین شربت اسکنجبین آنچه بهین
در مکان خرم و جای نفیس کن ندیم خوش نفس او را جلیس
یار او کن آنک یار جان نیست که مخالف نقد صحت فانیست
در تنک انفع کدو خ و آبرن باز بنشین دانند با لکن

چون بدانی دآ، و دارود ازاج
 مشکلی مرکز نماند در علاج
 نه قیاس آنکه کند با تجربه
 باشد آن با صورت کم تجربه
 علم اصل تجربه طب قدیم
 دستگیر صیدلانی نه حکم
 لیک اصحاب قیاس اندر ازاج
 و اندر احوالات و اعراض تابع
 و اندر افعال و مزاج ادویه
 بعد از آن کایشان مجرب گشتند
 میکنند اموان برای نسویه
 دانکه تدبیر دوائی مانراست
 کاملان زمره طب گشتند
 پس کنم تفصیل این فوخذ اصل
 چون صلاح حال ممکن باغذاست
 منتظم اندر مناسبت و وفصل

فصل اول در اصل کلی و سزا

هست در تدبیر کلی باغذا

گرچه در ناپید قوت اوست
 در معونات مرض و پراحوست
 پس شود ممنوع اگر مست استنها
 وقت بحران و مناسبت منها

لیک کر سنی بنیانش شود	ده غذا اگر روزی وانش شود
آنگه در چارم شد کشش آنها	ظاهر حاجت نباشد بر غذا
کثرت اند طول مدت غذا جب	نقص در قرب النهایه نجب
پس ورا که کم کنند و که فزون	هر یکی از وی مصور بر سه کون
کم بکینیت فقط همچون بقول	به اقول المغم و ملو فضول
کم بکینیت فقط چون آ، لحم	به محتاج غذا و سست مضغ
کم به دو و همچو اسفناخ راست	به بد مضغی که در ن اشک است
بیشتر در کم و کیف افند ترا	چون ریاضات فوی خواص و را
وز لطیف و سوس مضغست غذا	چون نادر وقت و مدت وفا
لیک او بعد الغلیظ افند مغیظ	کو بسوسد پس بوساند غلیظ
که غلیظ اغذیه ایثار تست	هر کجا تبلید حسن مختار تست
لیک در خوف سرد بر سیر از آن	در فساد مضغی آره زبان

در غذای لطیف

چون لطیف از اغذیه آمد نوع	هر یکش از سرکشی آرم بطوح
نوع اول آن غذای نیکه آن	که رفیع و پاک خون باشد سما
مچو باش پوست کند هم کدو	موز نان کز بر مغولست او
بال مرغ و مایه خود و بلوج	لحم در آج و طبا بهج و قوج
این غذا که در درادر خود بود	کش ریاضات و تعب کمز بود
باغیر از سخت او کشته است	یا ز بهاری بنوشد تند دست
یا نخا سد خط بسیارش شد	یا بهر میزد و زسد در بدن
باشد در ستم زمین مبتلا	بل که باوی بُرد باید ز دوا
نوع ثانی آنچه با نیروی لپن	میکند خون را مصفا و سخین
چون پیاز و سنگ و ترب کزد	خام هر یک خسته را اغلط شر
نوع ثالث با یک از نیروی چار	خون تن را میکند صاف و چار

یا بود شویند و شیرین مزه
 همچونین وانگبین و غوبزه
 یا بنیز قاطع بلغم ز نفس
 نحو کدآت و کدویا و کرفس
 باز همچون زرد و کمند از شراب
 نانخاه و قورمانا و سداب
 سیر و شنب و زرد و عوز کبر
 فودل و سعفر چو باشد مر و تر
 سعفر و فودل اگر یابس شود
 خارج از حد غذا دار و بولا
 یا بشورن میکند از خلطها

میکند نفوذ لطیف و منزه

همچو سدر ماه و آب الجبن ر
 باز مزه و چکندر باد کن
 یا بکرم حاضی در طبع حار
 میکند تلطیف خلط ناکبار
 چه انار حاضی و کفگیر
 سرکه و عصاره از جوی اینچنین

در غذای غلیظ

حنظل و سخت و هم لزج باشد
 جز مابعد از ریاض آمد مغیظ

شیر خسته هم فله زان شیر	چون کرب و شلغم و کاک و ککر
هم می سوطا و شیرین هم باو	لحم اشتر لحم ماعز لحم کاکو
لحم مایه بزرگ و هم پنیر	نان باروغن سرشته هم فطیر
نخم مرغ خسته سخت و پست و هم	لحم ارنب روده و اشکنه هم
هم کنار عضله هم مغز ازان	پاچه و پستان و لب و کیک زبان
نسک و باقلا و شلغم و سب	فطر و هم لحم کوزن و لحم اسب
هم در سیاه و انجم باشد ازان	نخنه سر و عصب و عجز زان
لحم کج شک از عوارث زان	در کبوتر نیم بس باشد فضول

در غذای نیک

همنان پیدا ندارد لذت	مر غذا کیش نیست ظاهر قوت
همنان کلم سپوس کندین	آن غذا نیک می باشد دین
نیمه شست تخم مرغ و زرباج	شیر مرغ و اسفید باج

لحم مرغان لطیف و بچم شان لحم جوی و لحم عجل و کبدِ صان
مای رضاض و تازه خوش مقام بازریکانی و صافی از مدام

در غذای بد

نان که اند روی سپوس افزود یا و قیو و کندش بکود
لحم بز لحم بز لحم حمل لحم ارنب لحم کاوان حمل
لحم مرغان میاه و سم محال این سه سود افزاید در نال
میش ماده مغز حیوانات هم طود مایع و درشته و جوات هم
چون رطوبت میواید در تنام می نشاید کوبن با بس مزاج
روده و اشکنه فضا کل شد

لیک بد زیر زبونت ناک شد

خایه بریان و کاه و سر و پنیر خط افزاید غلیظ و جاکیر
مای شور و کلان سود افزا نان او بغم افزا از غذا

سبب دارد که نفخش نایم هم خیارینی که خلط افزود خام
 فرع و بطیخ و تباه اندر معد میضم آنند بدیه را معد
 لیک گرم و خشک باشد نگو نغز و حلو مندوان هم کدو
 تر باشد کم غذا و بسر فضول پس هم بد باشد از صاحب اصول

در غذای خوشکوار

چیز نشد سخت و درشت و خشک بیش جو بو سخت گرم و سخت سرد
 شد باکلی لذتش مستحلیه میگوارد زودتر این اغذیه

لحم مرغ از چار پایانی بهتر است

هر چه در باب لطیف آن خوشتر است

شد جوان تر فراوان بهترین و آنچه با بسر طبع شد کوچکترین
 نیمه پستین جو صید و صدرو بهتر از نصف موف هر چه پست
 راستین نیم از جب بهتر است لحم مکی از بولاق خوشتر است

عضلهای دست بهتر گفته اند در کواریدن چه خوشتر گفته اند

در غذای کم فصول

و بسیار فصول

پای و گردن از آن خوشیان سیاه باشند جنبان و دوان

بال مرغ از میان اطعمه نه ز مومت نه فصولند از همه

سینه مرغ از آن بی بطم

مغز و دنبه و بکر آلات شکم

بچکان سیر خوار جانور هم بخورد رطب و باقلا تر

لحم آنک جنبشش کمتر بود سیاه آنکه مزاجش تر بود

جمله باشد باز مومت با فصول پس بکن بر سبز در کل فصول

در غذای کثیر التغذیه

و طویل التغذیه

مرغینظی را که شد مضم و طول
 و آنچه باشد ز هوس کم فضول
 بیشتر باشد غذایها مجسم
 زین غذا یافت قوت این طلسم
 هر سو متنازل و افزونتر فضول
 و آنچه می باشد لطیف از اغذیه
 در بدن باشد قلیل التغذیه

در غذای کرم

کرم از آن اشیا که انسان را ^{غذاست}
 چون نخود است با سمن طری
 ممر زار کوشش خوش برایشند
 هم ز شیرینا معین و انگبین
 یا بکنجشکان پزند اسپید با
 خاصه با ازارها چون بادیان
 دار صبی و قرنفل آنچنان
 هر که بار و طبع شد او را سزا
 یا بزیت و خاصه با سحر خوری
 یا بزیت و یا بدنبه آن شده
 نین و فانیذ و دکر مانند این
 یا بلحم کبک و یا لحم طبا
 زنجبیل و مصطک و زعفران
 هم کبابه دار فلفل آنچنان

عور و خولجان و کون آنجان	حب السودا و طخون آنجان
تا نبول و آنجان و جاکون	قرطم و دو قوط و بطاسالیون
جم حسینی و پیاز و سلق و سیر	شلغم و ترب و کزنب و کیرکیر
کاشم و جوزبوا و فاغره	قشر اترج و کزرمم و انجره
بسته و انجیر و بادام و مویز	بادرنبو و ارچوبه و جود نیز
ساج و عرق و کرفس و فلفلس	تودی و نارچین و سنبلست
ناخواه و نعنغ و آویشنست	قره و حاشا و شبت و فوجنست
مم انیسون و کرویای زین جل	کندنا و قردمانا زین قبل

در غذای سرد

دوغبا و نرغنا و غور با	سرد شد آجاریا و کامها
زیت انار و هست لیمو و زغل	دوغ و زرف و دایب و دخیج و غل
ذنگل و عتاب و شفتالوستم	آبی و آلو و زردالوستم

در غذای

شفتربک و آبلج و مَرزِ آنار	هم ز رشک و قزع و بطیخ و خیار
توت شامی و کداس و سیب باز	چیلک و اترج و علقین و واز
ارزن و کاورس و امرو و سیم	میوه های خام سردست اتفاق
سرمق و ریاس و غره هندبا	کوک و اسفاناخ و حاض و کما
آبکام هم بصوص و هم هلام	باز بزاور و شتاب از طعام
هر ترش از اغذیه سرد و لطیف	هر غصه از اغذیه سرد و کثیف
معدله اندر میان معتدل	نیست جز بر صحن بیایم مشتمل

در غذای تر

از غذای تر آمد معتبر	جز تر عتاب تر بادام تر
خوخ و زردالو و بطیخ و خیار	رطب باقلا و حنظل و ترشبار
ساقی سلق و ضامه بورا ز شدن	هم شراب ناب ریکانه شدن
فروع و اسفاناخ و اقاص و جوات	بعدین هر چه که بچندش باب

مایه رضاض و تازه خاصه کان ز آب خوش اشکرده و سنگین مکان
 لحم هر حیوان که باشد شیرخوار هم ز قورهای ماشین اعتبار
 خاصه با کول و کدو باشد هم روغن بادام و اسفناخ هم
 هم پیر رطب و نان مید هم کو آب بخ شد آغاید هم
 بعد حلو از خشمش و شکر بز قش و کدو بادام تر
 کر خبیص اللوز سازند این بزود در ترک کبر و نامی و وفور
 کوشناب کوز پهلوی و دکر پشته زوی جدا شدن و تر

در غذای خشک

خشک شد لحم مطبوخ هم کباب باز بریان کرده هر شی بتاب
 زیت و سرکه پس را بوجه ظهور قلیه زری و خلای با بزور
 هم ز قورها زری ساخته با کندر برک شد پرداخته
 لحم مرغ و وحش و زیر با هم نخواب و سه ابزارها

در غذای سده کشایند

سده بکشاید بخواب جواب	هم کبر با سر که ندبیر صواب
باز با قلا و حلبم خربزه	بل که جلمیو شیرین فزه
انگبین سده کشاید ناشتا	هم بشوید رو دکان را بعد را
هم چکندر را نو با خردل بخور	ناکشاید سده را اندر جگر
خامهای ترب و کرآش و بصل	سیر مطلق شد ملطف در عمل
سده کرده کشایتین خشک و تر	پسته فاق و مقوی جگر
میکشاید تلخ بادام اعتدال	از هم خاصه شش و کبد و طحال
هم حباب انگبین شش را لطیف	میکند اخلاط را پاک و لطیف
هم ملطف سینه رو با کخبین	فاق کبد و طحال آمد بغین
می که صاف و رفیق افتاد است	پاکی رگ را حقین افتاد است
نیز و نه خلط بد و استبر را	بر لطافت میکند امرا

در غذای سده آرند

شد مسدّد اکثر شیرینها خمر طوو و ترو باچم هم نشا
 مرچ از کندم بود نان و خورش باکلیچم بایه ریسیم پرورش
 شیر کم آب آنچم دروی درخت فلفل و نعناع کوه و سقرست

در غذای ملّین

از غذا ها شو و شیرین تر و نرم کردن سرشت ای و در قرم
 همچو ساق سلق و کراش و غنّب آب طنبه با عسل نعم السبب
 آب منجو و دیگر آب کلم قمع و بطیحات و اسفناخ هم
 هم شراب و شوربای دیک پیر هم خوشاب تینی و هم مخروب شیر
 باز شیرین و سیاه آلوئی تر جوز طرب و توت و زرد آلوئی
 میدهد زیتون بتری یا بخل معدن راقوت بدفع ما فضل
 هم طبع کشمش اینجا معتبر پس بیالا آب جوشید کبر
 مردور اخل نه بیز مرغ سمن هم بسی از مغز با جام ملّین

قرم
 ملّین

انک از زغوان دروی روا	باشکرده ده لذت ویرا سوا
یکشب آغار و پز آتش باسین	هم طبع خشک زرد الوملین
همخان از غز بادام فرره	باز روی ساق سلق و سیرینه
هم طبع آلو و نیشو هین	هم طبع تر هندی اینچنین
بیخته باشد بهم نافع دران	بیست درم کوفته از کاکیان
آنچه در تدبیر این پیران سود	بیش ازین کفتم ملتینهای چند

در غذای خشک و قبض کنند

سجده وارود و به هم تم قشرب	میکنند خشکی و قبض طبع کسب
در صغ کاندروی شد فوالا ^{باز} _ق	هم زرشک و دغن و زعفران ^{خون دوزخی}
هم بر بغ و خاصه بریان کرده اش	هم پنیر خشک و شیر ^{الوج} زخمه خوش
سابقه بریان شده آن ناردانک	قلیه باناردانک و خاصه آنک
میبرد آنها که می باید ز کُش ^{خرا}	در مد سبب ترش نار ترش ^{معد}

کر نیابند اندرو از خطها یبس و قبض آرند اندر منها
 بلسن مغلی و آبش ریخته سه کرت بانارد آنک آمیخته
 کرده و تفشیل با آب زرشک یا سماق و روغنش لوزی ^{شکر}
 کر کلم را میکنی همچون عدس خشکی و قبض آورد ای ^{بالون}
 گشته و فول متشمره بکیش قبض می آرد بخل جوشیده خوش
 تخم مرغ بخته با آب سماق یا بسر که قبض آرد اتفاق
 باز آید از غذا و از دوا قابض بارد جدا کرش جدا

در غذا که اندر معدن زود تباه گردد

مستمحر فی المعدن آلو و کدو توت و زردالو و هم بطبخ ازو
 زین سبب خوردنش باید ناشتا نار شیرین کرم را صفا فزا

در غذای بادناک

بادناک آمد نخود و هم فطیر دج و ماش و فول و منجوشعیر

شکر
 بخل سرخ

بادناک
 بادناک
 بادناک

زین حبوب اربوست ظاهر ^{ببر کنند}
 کرده بریان باد کمتر کنند
 هم می شیرین و بوزه با ذناک
 انگدان و انکرو انکورتاکی
 آنکلبین نامصفا و حلیب
 آلو و امرو و ورمین و سیب
 هم فناع و شلغم و انجیر تر
 غون و جوات و دمنغ ازوی تر

در غذا که معد را زبان آرد

آنچه در معد زبان آرد و سغم
 برک فرقه لغت و اسفناخ هم
 حبیب و کنجد چکندر آنکلبین
^{تخمکان شلغم} مشکه و هم روغن کا و اینجین
 شیر تر شد زود اندر جوف در
^{زده یاغ} لیک اندر گرم باشد خلط زرد
 مغز حیوانات هم مصلح در آن
 سعه و فودل نمک بایونه دان
 شمش و بطنج و آلو نوشتراب
 ثوت بد و اسماعلم بالصواب

فصل فی زایل کردن اسهال

در ندایر دوائی تب صواب

چون بود بدادون بسط حاجت نبود بدادون خلیط
 باعث ترکیب ترکیب رض کاه تا بدو کی ایاه غرض
 کاه الباث وکی تنفیذ وی کاه تحصیل خوشی که دفع قی
 کاه حفظ قوت و که دفع ضر کاه تخریر محس در رمکذر
 چون جمع ادویه متمسکی اخذ کن قدر غرض از سر یکی
 پس ز سر یک قدر شربت بر شا سم هات اندو کن اعتبار
 بر شمار جمله شربت ها و را بخش کن ای راست کار و لیک را
 در تساوت و غرضای شغل جو و شربت گیر چون سر یک ز کل
 بعض جو و اصلیت کابل و را نیست جایز همچو صبر فیه را
 جمع کن اجزاء کینسات چار اندک از اکثر بیفکن با پس وار
 پس بکن از جو و های با رفیم جو و تمام شمار ادویه
 و ر بود اندر مخادیر اختلاف قدر اندک را نکر ای موشکاف

پس بگیر این را یکی با تو یکی
 همچنان کن تا تساوی نه شک
 عضو که معدوم فریب افتاده است
 اندک دار و و را فرود آید است
 و آنچه دور از معدوم باشد معتدل
 از بهر افزون و نقص معتدل
 بر حذر باش از سوزمانه که هست
 که در جمیع اندر چهارم بود است

در بیان درجات ادویه

پس ترا احسان کنم شرح درج
 تا بادراکش دلت یابد فیه
 آنچه تغییر از او حاصل نشد
 معتدل که در جمیع داخل نشد
 نیست داخل که جمیع را معتدل
 که است بر تاثیر و تغییر و زوال
 آنچه تغییرش نداند جز خیر
 از او راب اندر او می شود
 و آنچه تغییرش بدید و نه زیان
 از جمیع اندر دوم می باشد آن
 و آنچه تغییرش زیانکار و شدید
 نه ملاک اندر سوم باشد عید
 و آنچه در تغییر او ملاک مست
 او است که اندر رتبه چهارم است

در بیان افعال ادویه

مان می خواهم ترا کردن بیان حال افعال عاقلین این زمان
عام می باشد از اینها بعضی کار همچو تسخینات و تنزیلات کار
بعضی او خاصست همچو نفع کار شد بدوی یا بعضی احتضار

در بیان اوصاف ادویه

باز وصف ادویه نوعان شد اولین مخصوص ذات آن شد
چون لطیف که چورفت آن از کلو بانصو می شود اجزاء او
میشود نافذ شباه و دوان در سم اجزائش چون زغوان
سم کشیفی که شد ضد لطیف همچو حبسین که غلیظست و کشیف
سم لزج که بالذوق اتصال داشت به بالذات صعب الاتصال
هش می باید تقشیر زودتر همچو غاریقون و صبر و بشکر
جامد افسرده که پانچ بد نخست باشد اندر مایع شانش در

سایل آنچه می شود اجزاء آن بر تابع بر سطوح حق روان
 هم لعابی آنچه این دو سکن زان بدید آید ز خیسید شدن
 هم دسین شد با ترک رغنین نضر و در خورد ثقب و هم سخن
 ناشف و دیگر قیل هست آنچنان کز رطوبت ظاهر اخالست آن
 شان او جذب لطوبت میشود یا بنفس خویش یا بر سوس خود
 شد خفیف آنچه که آساغ حال هم سرج الفعل و سهل الاخلال
 ضدا و باشد ثقیل اند طول بار طبع و دیر فعل و کم نزول

نوع ثانی خاص فعل و قولش

بر شمارم نفوذ با ماییتش
 شد ملطف آنچه ترهون غلط میکند اخلاط استبر و مخیط
 میشود روی سخن براعدال میسم و با بویخ و اشنه مثال
 پس مغلط هم مکثف ضدا و بر دفع انصباب تر نکوست

شد **محلل** آنچه اخراج فضل کرد بر توفیق و توفیق از محل
 کرم می باشد باندل بیس آن چون عینیت و دبی و اخلاص
ممسک است و هم بمجد صد او در مجلس بار و قابض بگو
جالی و جلا آنچه ما فضل پاک گرداند بقوت از محل
 هم رطوبتهای خشک و دوکن میکند دور از مسام سطح تن
غاسل و غسل آنچه ساهست فضل و شوق باوی زالیست
قاسه آنچه از غایت ظهیر او است اخلاص استخوان و رنک و پوست
 شد **مخشن** آنچه سطح بر شست میکند بعضی مفاصل و بعضی شست
 یا بعضی سخت و یا نیزی چین یا جلا و المس عارض زلین
 پس **ممسک** شد و راضی و عیال سائر سطح خشن شد یا نرمیل
 شد **مفتح** آنچه کرد اسناده را در خواب و یافد ما جرا
 اکثر از لطیف و نطیف است این مر لطیف و تلخ و مر تر از اینچنین

شد مفتوح چون بکرمی مایست	به لطیفی که ترش یا سنا بایست
دور کرد اند صلابات خفیف	شد ملین مرضی عضو کثیف
عقد بردی را سنجین معتدل	صلب یلسی ملین تر بهل
کرم و مخ خشک و تراچی سزا	املا بی را بصد املا
این ملین را مه ضد گفته اند	هم مصلب هم مبلد گفته اند
در میان نیک و بد بشنویست	نصف جست آنچه کند تغیر وسط
بد تغیر را عفونت نام تام	مست تغیر نکور اضع نام
یا بمنع سختش از اخلال	نفع از حر وتری بر اعتدال
میکند جو افرا اقل و صرف	هم مقطع خلط لیس را زنده
همچو سر کین کبوتر هم اشق	در لطیف کرم شد تقطیع
طارد باد است ویراکه باد	شد نفشی کاسر سورات باد
راست با سنجین و تخفیفش هوا	میکند باد غلیظ محتوا

جاذب آنچه میکشد اخلاط بد
حاد است آنچه صدور فعل از
لاذع و لذاع آنچه در بدن
 میکند تفریق بیش و مشرک
 شد بکیفیت لطیف و نازک
هست از لاذع محکم آنچه از
 میکشد کیوس لاذع بر مسام
 شد **محرر** آنچه جذب خون کند
 لاجرم اسخان او باشد قوی
شد مفرح مه دوائی که انوس
 میکشد بد مایه را بر جای او
هست اکال آنچه کواند فروم
 مرگجا که میشود بر سوی خود
 زود و سخت افتد نشد جز کرم
 زود و بد میشود بخش حسن
 جلد اند حسن چون در یک
 هم اسقیل و سذاب و انگبین
 حکم و تشویک خیر و مؤمن
 حدت و شغین که دارد ای هم
 از درون کالبد بیرون کند
 چون ضار تین و فودل سئوی
 حل لیس و اصل اجزاء پوست
 تا که حاصل می شود ریش اندو
 لحم زاید میگذارد بر صلو

آنچنان که کرد چون خاکستری	حق آنچه کرد افکاء تری
میکند از احتراق اندر نایج	شد مضمین آنچه افساد نایج
سخت و صلب و قفل گرداند ودا	کاویست آنچه بسوزد پوست را
هست استعال او در حسین	خشک ریشه آورد اندر برون
می تخر را که یابد تار مار	مهم مفتت میکند اندر کنار
میکند منع مخالف بر تللاج	شد متوی آنچه تعدیل مزاج
بر فراید رحلت آفران کند	شد متوح آنچه بسط جان کند
دفع ما فی المعاد را بارگزین	ماضم آنچه بر کوارید معین
که بفتح ضد ضفح گفته اند	ضد او آنچه بفتح گفته اند
آر و خیزان و یا شهوت فزا	شد ششی آنچه باشد بر غذا
از برون رفت و بباطل او فزا	دافع و رافع شد آنچه زوفا
هست در بعض و در حرا زین	سرد و اسنبرست همچون قابض

شد **منخ** نزده در اصطلاح آنجه مخیز از آن نخ و ریاح
 هم **مخدر** شد مکث و مع را در نیاید آنجه می آید و را
 هم **موتج** ریش را افزودن مانع بختیف فادماست این
مزلق آنجه لین فرون کرده و از آن ناکه او و آنجه در و باشد روان
 شد **مجنف** آنجه لین در رم کند کان رطوبت کم کند یا کم کند
قابض آنجه جامع وضع تنست عام از وی آنجه بانجمید تنست
 می شود تقبض و جمع او را فرون کاورد لین رفیق از تن برون
 شد **مسدود** آنجه گیرد و مسدود مانع نافذ شود بطین الضرر
 هم **نخری** خشک و ذواللین الذریق فومات عرق باوی مر **نخج**
 شد **مضیق** آنجه از قبض و غلظ تنگ کرد اند عروق و را حفظ
 شد **مطش** آنجه آرد سوزن یا بزویع ملو او یا بعا
مدمل و هم **نلیم** و **خاتم** بر ریش آنجه می آرد صلاح و بهترش

شربت صبرست مثقالی باب	باعسل شد سه درم ای کامیاب
مصلح او شد کثیر آء زک	مقل و صغ و وزا حمر مصلح
شربت از زرد هلیله ده درم	وز بنفشه هم خوشا شکر هم
ده درم تاسی درم تر یکین	شد باب آلو و عناب امین
بسیست درم شیر خشک از وی	ده درم وز د عا که طریست
باز افستین مغد سه درم	وز نعیم وز طبعش هفت و کم
رطل پاک از آب آلو کار کر	خاصه شیرین با عسل یا با شکر
ده درم بزر قطونا ای حاج	تاسه درم دمن لوز افند صواب
تا بنصف رطل از بلبل آب	با بکیر و یا شکر باشد صواب
ایر سا از شش درم تاد درم	چل درم افشرج اکشوش هم
نیم اوقیه ز دمن ایر سا	یا ز دهن رازقه مسهل و را
تاسه درم از سنابطوخ شش	وز سبستان ربع رطلش خسته خوش

پنج درم جرم شسته سیخ	ده درم ده از نعناع و از طبع
نصف رطل از مایه راتینم	بیست درم شکر اندروی هم
شیر مدقوق و قوطم کشته ماست	مست اندر حکم مایه الجین است
هم الومل سه اوقیه در آب	نصف رطل آب خیار افند صواب
آب قریح پنجم در جوف عین	با خیار شنبه هم تر نکین
هم شراب پنجم در قوع طری	هم شراب سف کرم اورا ری
اری و نظرون در عصیر پنجم قریح	آب از ظرف کدوی خاص مجموع
نصف رطل از آب شیرین شوق	شیر کا و شیر اشتر شد لبن
حب سمنه پانزده درم ولی	وز عصیر برک اور طلش جلی
حب قوایا و حب صبر هم	شریت قرص بنفشه هم
نمونه معجون لونی بعد از آن	بختج و حب الافویم انجمن
چار اوقیه شراب کل فرین	برف و آب سرد هم استکباین

شربت ماء النعنع اسکه دان خورده با اسکفین سکر آن
 هم شراب شیر خشک بعد از آن رب لیمو رب اجاص آنچنان

مسهل بلغم

مسهل بلغم که شحم خنظلست نصف درم شربت او اکملت
 بیخ و هم افشرد از قنار الحار در روزانش جو تا مل نیست کارد
 بود و بارود و ملح از هر یکی نصف درم فائزه مثقالی
 جو مژد در میان بطبوخ چار هم زامودانه نه دانه بکار
 هم باندک ملح از افیمون شیر هم سه درم از برنگ ماه شیر
 تا دو درم شربت قنطاریون چار قیراط از حدیث فرقیون
 وزن مثقال از زرداوند طویل با شراب انگبین سه جب نیل
 ناسم درم مسند راوند آنچنان جاو شیر آمد جو صبر اندر بیان
 ده درم شرم بشیر اندر نعنع بل ز شیر لایع بل مریتوع

وزن سورنجان و سکیبنج درم	هم ز اذریون زر هم دانگم
تا بمشغالی و شوق اندر و زان	فروع و قبیل و غریب و مجاز
تا بنصف اوقیه از اسطوخودوس	هم سه قیراط از سفیل آفیوس
تا بدرم انزروت اما نفع	در طبیح جاعل احشامینع
سه درم بسفنج و مشقال باه	عاقرا القواست مشقال چنان
آب عینول که در اینجا بین	حلیه که بخت شد با انگبین
نصف درم از خور مریمست	بر شکم مالیدن او اسلمست
چار درم شربت حب الرشاد	وز سنا و شاهر جع رفت یاد
قدر بندق خور ذیبا از استخوان	باز خبانی و قوطم خطران
دندصلح نصف درم رته دو	وزن مایه زمره تا مشقال کو
بنج درم شربت زوفا شده	تین بری طی زینها شده
ایر سا کفتم با ماء العسل	و انجیر شیر بیان کردم عمل

بسیست جو بز جیلندک آمد	لیک درآء العسل ینک آمد
بنج بقتو قرقرن ازوی سدم	کو شند باآء لواطن بهم
سم درم ففاح و برک صغیر	کو بلخ و سرکه بلغم آورست
بزر معشور قریض در شراب	قشر دراری بخرو یا کلاب
کرمدانه مصلحش باید هم	وز ملو ضیم دودرم بزر هم
وز عصارات اصول فاشرا	یکدم بابا لواطن روا
یکم فیطوس که اقران ورا	هست تو بال مس و قلفونیا
ربع درم کندس اندر شیر هم	وز کثیرا اندک باید بهم
سم ز درم از ابو قاسم دموع	سم طینج برک فغان شد مجموع
باز مرو غیر معلوسه درم	باز جنب است متعالمین هم
مقل یک درم اگر چه قبض	باز مطبوخ حشیش الغریب
بیضتان که بخت شد در عضل	یک سرکه از عصیر فافلی

آب برک آس با شیرج بهم	هست سه اوقیم مقدار اتم
اصل نظیان وزن نصف هم	کو بدین لوز و افستین بهم
تا دو درم شربت سطرون	سه درم از تخم اسفند و لیون
شصت درم از سفادیکش	وز حلیفت قدر سه درم
سه درم از برک ذافینو بداس	باز قیراط از زهر النحاس
پنج درم از صمغ عربی	زیره الملیح آمده دو دانگ
حرف بابل قدر اکشوافن است	نصف درم شیر خشک است
بزر خشک شمعون چهل جو	یک درم بزر حاسوسی شنی
سه درم از دمن بزر انجره	جوز خنس و شوربا شنب
آب کاندروی دیوکی پرنک	پنج خط طام و انعطاف و فک
نصف مثقال اشک نافسیا	وز عصا پنج قیراط آمده
پنج نه قیراط در آب الحسل	کو بضعفش بزر شبت اندر عمل

م دوریم زنجیل اندر حیم	عنصل و سمن و نمک مشقال فیم
سمخان مطبوخ فشر اصل نوت	جود کونل هست فیرا طش نوت
قطن ماو ایجن بلغم براند	سم ایادج که زجا لیس ماند
چار مشقال از شان در یوس لاسم	سمچا که کاسف و لوغاذیا
نصف مشقال آنجه تو بال اسن	یاره که میراث ارکیغانس است
حب سمنه سم عصیر بیک وک	دائن لیفیه و سم جوز تے
ناسه مشقالست معجون النجیح	لطف شبت معسل بر قفاح
بعدزان حب الافاویه و رتم	شیر انجیر ست بابا دام سم
بعدزان مطبوخ افیتول	سم بمی اصل طبعولون شد
سم شراب شاذنج زوکان	سم دوالترتد بد مشقال آن
شریت حب السلامت شد	هر او داروی ماز یون نجاش
وز جوار شات کافور و دکر	آنجه نینی و زبیبی معنیر

لونی و حب الفاصل بهر او
 شربتش نادر بین و نصف کو
 هم صطخنیقون و بختج آمد
 درم قرص بنفیع آمد
 حب صبر و حب فوقایا در
 نادر درم حب منقش معتبر
 حب سورنجان که از اعان
 جذب بلغم میکنند بشوزین
 نرید و زرد ملیم کابی
 صبر و سورنجان و غار یون
 برسوا سدس یکی ستونیا
 عجن با آب شمار افند سزا
 شربتش از در همان ناسه درم
 قوت شارب مراغ سیدیم
 کتیه سم فندک سدا به یکی
 کن سفوف اندر سه روزان شنگ

مسهلات زرداب

مسهل زرداب از مستقیق
 وزن هر یک آنچه کتیم در بیان
 قافلی و شبرم و قنطاریون
 هم کاشیر و حدیث فرقیون
 باز مودانه و قنطاریون
 بار که کور در کفانی اختیار

کردمانه باز ماز یون بگو باز سنک بارق و آب او
 یکدم نوبال در ماء العسل نصف درم شیر خرس با آب خل
 اصل سوسن که باو ذرا نیست حب آقا الاصره ابیغی عالیهست
 ربع رطل افشرج فحلی بقند سه درم اشنان اخضر سوخته
 هم ابوظافس شده هم قسطون شیر اشتر شیر غریب بل بلین
 قرص ماز پود و قرص شربت شتر باران و دوا، اگر گسست
 حب زدیون و حب شیر مست باز حب اشعیا و قرطیست
 نادر درم از شتر نوبال حب سرخس باز جلبوب آمد
 هم خاص محرق و سکیبیهست هم و شوق مع لایع و تخم خجست
 حب بهرامی که شربت سه درم اندر استغفار و طحی شده ام
 بول ماء پخته با بول صبی بایدت بر اشک کش کردن طلا
 هم ضاد غریب اسود شفو مخلط کشته تخم و آرد جو

مساهلات سوداء

آنچه سودا را ز ابدان مخرجست	کابلی و شیرینخ بسفا بجست
هم لسان ثور و اقیقون است	سنگ معنایس نه فیاطراست
شیرم و دند و بلیج آمد	مقل مکی شامترج آمد
خفظل و لبلا ب و دانیو شد	فرب و حشا و غار یو شد
صبر و نه فرط و اسطوخودوس	شوریا آنچه پیرست از فروس
پرسیا و شان و نک هم آبلج	هم سه مثقال از سفند و فونج
هم ز سنگار منی سه درم ش	هم درخمی از زرد پاک و خوش
شاهل و شکر مساوی یکدرم	هم که روی اصل عوبیخته هم
یکدرم برک خلاف اندر شراب	زر آلتن بلج و خل و آب
گفته شد فجاج و برک صغری	جوزفس و نین بدل طل
دمن لوز مروم عینون شد	عنصل و مطبوخ افیمون شد

یاره که کجاست ارکانیست شوب	مجموعه مطبوعه فشر اصل نیست
باریس و اینج فوئس کرده است	و اینج جالبینوس و روفس کرده است
جمله لوغانیا با سلم	هم نندار پوس و هم اصغر سلم
بجوخ و جلاله فویم آنجا ن	هم صلیحیون و راهران بدان
پنج درم اصل صابون ثیاب	هم سفوفانیست کونا کول صواب
شهر یاران را در و باشد صلیح	اطل ظیبا نیست و معجونی النجیح
هم طبای و برک ذافینو بداس	نهی المکست و هم زیر النجاس
میر و سود آخلط بلغمین	افخوان باطل و یا اسکیمین
ماز بارغن برر خلط کثیر	هم ضاده نر مس و محنته بشیر

مُقْتَبَات

عزول و راست و فجل و تخم فول	شد مقیتی ملج مندی جذبه
کندس و کنکرز و اصل خیار	سمسم و افشرا فنا الحار

آ، الفواطن باصل فاشرا
 با در و ج و کرم دانه دهن با آن
 شدت و جبلا منک و بزرگتر
 باز سخم الارض و هم میویر حبست
 هم کرفس و قشر اصل ارجوان
 عطنیشا و دماغست و کتم
 عوف و هم بزرگ سوکس آمد
 بزرگ جیر و پیاز ف شد
 اصلا، عضل با ر یلکتر
 با عصانه با طبع از ضر و هم
 سواکه الزرقا که اصلش افشرج

اصل الطنجست و پس حب الکلی
 هم طبع فشر بنج کرد کار
 حب شبرم هم سفید غریقت
 صفوا عومل با آن و شیر حبست
 چار و هم آب آفرین چنان
 برک ذافینو بذا س و هم رخم
 هم شتر غار و افریوس آمد
 زاج و هم بقل زما و می شدا
 قدر فیراطش مفعی در ضر
 جوز بر رین آرد آسان در الم
 بره، و دفع هم شد در عوج

مسکناست

تاخواه و میب و جزد بوا	میکند تسکین تو میزارا
سبب و از رخ و طبا شیر و صبار	اشنه و طاقض حامض انجبار
سم سماق کوفته زیر بهم	سنبل کوبی و مرا حوز سم
قسطون چهار و دار و فلغلست	برک کرم و سم عسایلیج و لست
بزرخیل و رب بسرو و شمره	طین غیب بوری و سعد و زرن
باز رب غود برک لوز بر	رب جزد و آن و لیمود کور
بلکه رب سر ترش اندر فایس	رب نوت خام و رب و حب آیس

مُدْرَآت

فوة الصبغ و سلیج انجوان	از مدرا تسفط و انجوان
شوارض و برک بید و برسکان	کاشم رومی و سمن و فرغان
محض و غریب دیگر زعفران	قنبیط و قسطون سم تخکان
حب الخضر آو فطر اسالیون	دوقو و ما، العسل قنطاریون

عرب و عرمانه و اسفود پون
قلب و اوفو مای و فوطولون
عرعر و سونیز و فاشنشین و فو
باز سلطان الجبل هم کا کنج
راز پانه هم کرفس و عود و ج
سنگ سیر و کندی و کند نا
قنب و برک قرظ هم قافیا
نیل و افشنشین و ارطاماسیا
بارلوماین دوا یا اغریا
نوم و بطیخ و خیارین و بصل
دار صیغ و کشت و نیشکر
شیر بن کر ستم و ساسا لوس

جاوشیر و بزدیل و بونون
هم سفا دیکس چو خالید و بونون
جعد و مطبوخ بستانج و مو
سبب و فوجک و فواطیر و انج
راس و زوفای خشک و فو تیخ
و زعویج هم زارنج و جزا
هم لسان ایل و فاوا ریا
موز و مطبوخ اراک و لوبیا
مقل مکی و کبابه فاشرا
اندو طالپس و اکلیل الجبل
ایهل و مشکط مشیع و کبر
اذفر و قرصعنه و فقلل مسوس

فانی و فبیره موم المجرس	باز سلیون و حسک هم کندرون
سعد و رزنجوش و هم بابو نجست	جوزبوا و شفر هم ساز جبت
بز خیر و سذاب بر شست	هم سطا خین شد هم قشست
صغ زین و او اخیوس هم	خس و بریا مهر و دینسا قوس هم
جب بلب ز و کما فطوس هم	قوة العین و کما در کوس هم
انکبین و لحم صواغون شد	شلم و فیصوم و سبارو کک
خذ قو و سیوفار یقون شد	عسلج و خبیز و غار یقون شد
محب و اشنان و آنیسون شد	فجل و فراع و فداستون شد
نازخت و ووشف و حاشا شد	هم عصا الدراع و ووا شد
شوغول و چند بید ستر شد	هم تزارفتن و هم صغتر شد
خفنه و کاورس و کون آمد	اصل اشراس و سارون آمد
هم زراوند و کسکه آمد	هم کاتیر و کروی آمد

هم چیم و هم هما آمد
لحم سلوی و سمانا آمد

معرفات

خام ایچی گفتن از اسبابی	پیش ازین خود اصل نهج وی
طالب او آب کرم اندر خورد	باز را وند طویل و انگزد
صغزو مشان و تلخ انگبین	زیر و شکط مشع انجبین
فسط و بزرا بخور مثل الهیود	عاق الوفا و دمن او من سود
دمن حب الغار بهر او طلاست	زیت بانطون بکر بام است
قونیا بازیت مالیدن سبب	سم برد افلاج و سم در عصب
دمن بابونج بکر بام عمل	دفع استفا کند دفع نقل
سم بخار آب کرم و ریک کرم	پایه را اگر کم دارد باز شرم
دمن سوسن تین برده طر	حب السود آو انیسون فکر
واندران غم کرفس انفع بدان	بزرقا و سلیم بعد ازان

زهره الملع و کر قس بر نیست سرکه و تخم سداب و تر نیست
 فلفل و بابونج و سما لویس در هوا گرم رفتن هم جلوس

عطوسات

شد معطس کندس و سطر و نیون فربن اسود چو فلفل فر فبول
 خود و اصل کبیکج فر نمایان فافله هم عطینثا انجنا ۵

سقوطات

آنچه در خورده تسقط او فناد بهر نظیر و همت از مواد
 کندس و افشتره فناد کار هم پیاز و مع بشور در اختیار
 لغوه راست و نیون ربع درم کوبیت و زیره اسود بهم
 و اندر سولان سقوط آمدیم زهره کرک آب سلق هم
 در زول لاله چکان سنگن تر هم بشویند در بدوش نظر
 زهره کبیکست سه نه زکا مغز کوه که به نمایان شد شفا
 بنزد عمار فتح سده طر باد میکند با آب در بخوش باد

دمن سونیز آبخان کرده چنان در دو کوسه را بر و شجره امان
 میرد دمن بنفشه در دوسر بر شقیقه شد برباسه ظفر
 فصدله با سطر و نیون بر اخدر آب لولو از صداع انتشار
 بارد و اغلظ بعنبر میرود سله با کبریت احر میرود
 سم عصیر اصل آفریون دقت در دسن سرد را با و شفت
 زنده خطاف به دفع شیب صمغ سرو اظهار این آرد غیب
 میرد حب السعوط اندر عمل سعفه و بجم و خنایر و سبل

قطورات کوش

میرد نفیض لاده در کوش دمن کلک کاندرا نادر آورده جوش
 دمن لوز برود دمن کو کنار ما سلع فانترو قن الحار
 دمن عرق سم شراب سلیم مار پمچان دمن نول الشمس سار
 حادک افیون و تر باد دمن لوز دفع در کوسه را خورش راه فوز

دفع درد کوش را باشد سبب	دمن جدا القع بخت در آب
کو بدمن جنبه الحفر است جمع	درد باد و سد با شونیز قع
میرد مسدود اخون و سچ	مد و متل و طنین و بصل
شکر مکن دمن نوی الحوضت خوش	در طنین و دفع سد هم طش
میشود اطروش مرض را صواب	شحم و لغین کوست در حنظل فنا
زیره بزینه برای درد کوش	دمن لوزی را با فسنین بخوش
آب بیخ او با ش در صمغ	آب در داری ز برکش در ورم
روغن ترب از برای باد و درد	زیره کا و انتفا و مد کر د
باز فتح سد و دفع ورم	دمن خودل کرد ابراء صمغ
میکند نفطیر او ابر آور	هم بخور اگر اندر دمن ورم

قابضات سرد

قابض بارد سماوی و آس هم رتبهای سرنش ریاس هم

میوای خام و بر باریس و شب	بزر حاض و طائیت و غب
قشر خشخاش و خیر و قاقیا	مغره و بسیم و بهی و نشا
صمغ و کافور و طباشیر و شیان	ظلف میشن و محو و ساد او
مبوع علیق و کلثب و شوکران	سم سفوف حب روان و مرطبان
باب پخته که نه مسکه ست آن	سم سفوف حب انکود آچنان
پوست بجز زخمت مصلک	سم عصیر برک و مقل ملک
جمله اجزاء آبی و بنوق	بُسد و قرن کوزن و مخزق
کزی و اخلاط و سم پست شمع	نیمه زرد و فواض سم نجیر
هیو فسطرد اس و جفت و جلیار	آب برک پنیم فابن و صغار
نیل و لوز بربر و قرن بر	برک لوز برک و کشنیز
طلح و جابر النهر و امون و وارز	لحوض و انرج و ثفاف و پیم بر
میو مغرب برک و علس	شد برود معذل و خبض علس

غود و بزدا و افینوس هم	قنّب و لغام و بروج الصنم
شاه صینه و عصا الراعی چنان	بلج و باقلا و خشک و فشر آن
واز و جیر ابو له و بلوط هم	شوحط و ازکیل و شهلوط هم
عنص هم اذ ناب خیل و عجمت	بقس و اذ ناب سبع اهلیمجت
برک در دار طری که زما زجست	مفت پهل و قد و فیر و د
هم غبیرا و فرانیّا شد	نخم کل هم بقلة الحفا شد
لوقیون و ربکتری شد	دخنه و جاورس و ما پناشد
همی عالم برک فنا آمد	باز ظو القط و طفا آمد
فوقل و ایدا اریذا آمد	بنکه و بز و قطونا آمد
هم شراب البلج و جیدار آمد	میون علیون و جّار و آمد
طین ارمی بزر فوکوس آمد	ریم آمین طین شاموس آمد
هم سفوف طین و افیون آمد	سنگ قبطی برک زینوه آمد

چیک و زعفران و امیج آمد

راکت و سکه و بلبلج آمد

وسیم و بغل فراسان آمد

حب محسک ام غیلان آمد

فایضات کرم

کرم فایض مبعث خشک و مرست

حرف مغلو و قش را کند است

انگور ماء الفدام و بهمنست

انجبار و سم اشق سم لادنت

انگبین کوکنار و نیر باج

نان پهبین و فطیر و خضر سابع

وز پنبه کینه و شسته نکر

پخته و پس خشک کرده در تکر

بل و مرد اسنک و دارو شیعان

مسح محرق و کلب از استخوان

انفحات و پسته زاجات سم

قشب و قلناس و نون الممر و تخم

لامی و قفر الهور و فاغره

اصل باداور و ولج قنبره

برک جیره و عصافیر و عدس

لحم طهوج حصه و سم لحم فوس

پخته با خرمنه فاوانیا

نار جیل کینه و سم کمر با

سعد و جوسپا و هم صن قو
 هم سفوف فلیانا و نغز
 هم نوی العباب و مطحون کربشت
 پخته زیتون که گرم است و درشت
 رب بسر و قشر لیمو آمد
 دادی و کون مغلو آمد
 کنز و قشر صنوبر آمد
 ناخواه و جوز و عر آمد
 سنبل و مغلو آنیسون شد
 جار کون و کیه و مانون شد

حبات خون

حبات دم عفیم و انجبار
 سیب خام منقوش و جلدار
 طین فحوم و طائش و غرا
 بست و کشیز خشک و کربا
 لب بزرغ و مرو و اندر آب
 هم عصا الراعی و صابون ثباب
 ملحلب و افترج از آب خلیل
 بروی خیسید در آب و خلیل
 خون برغاله که جو شید بخل
 بقم و سند برطس خبث اسل
 ورد علیون و زرد سندون
 هم قزاز الهو و لوسپا حوی

عذبه و خاکستر عظیم بقر	هم رماد ضفدع و طالیسفر
صمغ و سماقیه و ساداوران	هم سر اویل طول و شوکران
بهم و بهی و صوف البحر و شب	صمغ سرو و طین شاموس و غیب
غون و افشرج میزار ما	هیو فسطند اس و قرص کربا
هم سفوف طین و قرص فیا	هم شراب صندلیس و هم فصا
خون کاو و برک زیتون و شیان	آب آبی قرص بشد عجم دان
هم حریق قشر قرع خشک و خل	رب آس و حب مسک هم و خل
ام غیلان و بلخ میسونست	قرص جلبان است طین ارمنست
طلن و ظرافط و طافا آمد	ترشی و تخم شکا عی آمد

حبابات دماغ

قاطعات خون بینی شوکران	حب آس و انند و حب سیجیان
فیجن و اصداف و هم بر جیل	با عظام بالیه خیسید خل

کندنا با سرکه و کندر بهم میکند قطع رعاف و غیر دم
 خون و در فاق و رماد اصل پر قلب دیکه ناز اخنای بقر
 ظرف و انچه قرن بقر سم رماد ضفدع و سرکین غر
 سم رماد بشم هندی شتر زاج و لوسیا حصون و طین
 عفن و اذنا ب خلیست بیضه محرق چوب رک انچه
 سم فنیله از عصیر بادروج کو بخل غر و کافور از ولبع
 سم فنیله با مرکب کرده تر

فالمعات رطوبات و عرق

انچه نشف این کند قطع عرق از گروم افشره و زآلودن
 اشنه و صفا صابع آبیود زیت انفاق و سک و قرا الهود
 طین سانس آس و بلخ و اصلک عر و کبریت و کتان و بنک
 سر و جوز سرو و اصل تر اهل و افلیما و تر مسست

دلب و دینار و مکر و زار کست آبنوس و مرقشیا و نکست

بجفتاب در پنج

آنج خشکی میدهند و لغو و نخس اند و رو سخت و صبر و خرس

انزروت و نوره و مفسول و جفت بلوط و ابو خلسا و فو

شیخ نیطافیلی و جلبان و آس هم فسوریون و او قیویداس

بردی و خاکستر و نوتیا آب کبریتی و عرفی و هکبا

هم نوک الترو صدقهای عربی هم عقید برک سمان و عقین

خمس الودای و جاورس و سوس و اذتاب خیل آمد سره

جاذبات اخلاط

جاذبات خلط دبی و انجوان لحم ستور و زراوند و زوان

عزول و اوساخ کور و انکسین هیل بوا و سذاب و ارمنین

فسط و صغ ضر و بلبوس و شیخ شحم حنظل هم فخر و میوزع

ریک و فلفلمویم و هم فلفلمست
 سام ابرص عاقل الوفا شد
 هم شتر هم لحم حلزون آمد
 موق اصداق و از کدم ملست
 زفت وارند برند و حاشا شد
 هم بصل غرچک و نظرون آمد
 زرب و کبریت و زفت وارند برند و حاشا شد

مقطعات اخلاط

چون منقطع میشود اخلاط را
 منصل و میوینج و اسطو
 اهل وز و فاشک و فو تیج
 دار صینه و مذاق و اقحوان
 محض انرج و کبر هم جنبان
 بنز اشراش و زراوند و صل
 طوق و هم مطبوخ فشر اصل جز
 در و کر سنه و سکیبخت
 از غر و اطفاط طیب و ایرسا
 مصل و هم مصلیم و ساسالوین
 سندروس و بور و محضض و ج
 هم بلخته فرضین و درمن بان
 جعد و مشکط مشبع بخدان
 هم اناغورس و کر نلول و خل
 حب خشک و منقرن و منخورد
 لوف و بقش و قرض و بابوخت

حرفه نام و فريض و فو دست	قسط و كراش و طرخ و
هم برنگ و بار لوم این شده	دوغ و پازوی و آمارین شده
شحم حنظل عاقر النوحا شده	هم سلفه صغ و امیش شده
نوم و مغوریه و صغر شده	ملح محو و چند بیدتر شده
ناخواه و قورمان آمده	هم کار دیوس و صحن آمده
باز پنجگشت و مانون آمده	همجو بر بار پس و صابون آمده
انگبین و برک الو آمده	توت شامی و اب لیو آمده

مفتحات ————— سدها

سد بکش بند غار بقون شده	ناخواه و میو فار بقون شده
حرف و افستیس و افنیون شده	جعد و کرسنه و ملیون شده
صعتر و نام و آنیسون شده	هم خوریم و کون شده
قره العین و فراسیون شده	هم دواء الکک و قرسیون شده

هم نه در یوس و دیر نماند	هم دیر الورد و سجون شد
سرمق و برنوف با قلا شد	قلم و بلخیه و طاشا شد
باز او نواله و ترنس شد	هم نخرض و هم سفا و کین شد
خاف و جب صنوبر آمد	راسن و معجون قیصر آمد
کف نسرو شامترج آمد	دمن بطم و راز باخج آمد
شنبلیله و سیل بقا آمد	باز آنروز رُبا آمد
زنجبیل و جنطیانا آمد	شش پرم و قورمانا آمد
آلب زفتی و جاما آمد	هم ملالیه کسلا آمد
دار صبی و زراوند آمد	کاسم رومی و زراوند آمد
دمن نسرين و کافیطوس هم	بزر بطخ و کار یوس هم
اذخو و رار و اسطوخودس	هم شراب تلخ و اقیق طست
سلون و قرص غاف و فلفلون	خلب و بر و سلام و بونیون

صبر و اشنان سپید و دراز	بزرگ کوس و کرفس و اقحوان
عود و شونیز و لک و اکشوشه	عنبر و عجون مسک و فرمیان
یار لوف و ذیا و انکبین	هم بر شیراست چندین عجبین
هم طباق و هم سر اوایل طول	هم شراب راسن و آهول
باز طبن الصطکی و البنول	باز بر اسکنجین یا با اصول
حمض و کرسنی و بول جل	باز بر بادیس و اکلیل الجبل
لوف و خالید و نیون و شیرف	بادرنبو و اسارون و کبر
باز بر یا مصر و امدریان دگر	نرجس و دمن عجم هم جز
مر و بخکست و زنجبیر	مر و زما حوز و طخسوق
عنصل و بادانخ و ایرسا	بوده و بول بقدر فاوانیا
شبه و زمر عزامی و حوا	هم شراب فشر اصل مندیبا

منقحات افواه عروق

آنچه فنا هست اینک افروزد طوفان کرم باشد با غلط چون آفتاب
 عنصل و ثوم و بصل بلبوس هم جعد و سعد و کافیطوس هم
 دمن آبر و زراوند آنچنان چسبم و دو فو و دند آنچنان
 انکبین و عاف الزحاستم دمن غار و عرمل و حناستم
 لادن و بلسان و آسارون غار و از فر هیو فار بعل ازو

محللات ریح

کاسر بادست راوند و انج ناخته و زنجبیل و فو تنج
 او سبید و درد خیر و بهار از فو و اسلخ و مرا حوز و فار
 باد و ج و کاشم رومی و بل شنبلیله و شمع و افسنه شل
 عوف و انجیر و کرفس و بزر و هوشن بقل و دمن جهت ضر و
 ابن عرس و مار مے و سپوس لبس جلد فندس و ساسا لبوس
 کندس و فو الهیوم و بادیان خصیم الدیک و شتران آنچنان

لحم بط و ابله و جوز بوا	دمن زقوم و شطیبه نم عزا
مرو معجون القباد و شیلن	شم فغو سوسن و ناناسیا
برز بریا مصر و اکلیل الجبل	انتمه جغتاش و برنوف از بمل
جعد و دمن کادر بوس نم	زیره و لحم غداف و سوسن نم
محلبل و اشخصل سپید و جغتاش	اسقف و کونز و سکینفست
دمن مرزنجوش و برز دوس ^{است}	سعد و جلفسر و افنیقیطس ^{است}
لادن و بسباسه و صقر شده	جاو شیر و جذبیکتر شده
زرنب و غام و تافسیا شده	دار صینه و برسیانا شده
جسفر و وجهه الحضا شده	لحم زانغ و صمغ دایمشا شده
جب سکینف چوبجونین شده	صبر و حب النقط و دغرتاشا شده
قنه و قندول و خولجان شده	باز بندادین و قطران شده
فلفل و اسفند و آنیسول شده	رئیس و دوفو و افیتون شده

حب نارنج و حماما آمد آب کبریتی و حاشا آمد
 سم سزاب و فردمانا آمد دار فلفل سم کرویآ آمد
 عود و آندوز ربّا آمد سم نبات و سیر و زنبابا آمد
 سم زرباد و وزراوند آمد فوطم و قرصعنه و دند آمد
 فسط و فراج و دروغ آمد سم سلیمه شامدراخ آمد
 شبت و پنجنکشت و عنبر آمد کندر و حب صنوبر آمد
 سنبل کومی و سولان آمد حب منتن زمر ظیان آمد

دافات سنک و مفتتات

از مفتتهای سنکست آبنوس بزر بطیخ و طراغولید طوس
 بنج قوطولید و موم الحوس اصل رطب فو تنج و فو فوس
 جعد و زمار راعی دیودار قشر بیض سوخته خض الحار
 کندس و سنک هیو و سنک مار حص و فوجک و قشر اصل غار

سم جادوی و شعرا الجبار	سم عصیر رویش خیل و یا حار
نمود که حاض پخته اندران	بهن و سیسنبه و پنجه کزوان
مرد اسفرد و گرفت و از نگار	پخته پنجه خیل و انخوا
آبج و صمغ و سطر و نیون	عنصل و خل و و اشودین
بزر صابون و بنطافلون	سم عصا الراعی و بطراسا
اذفر و افشرج اعصاب نرب	بول خول ارجی که در دست
نرب کاندرو نهادش درم	بزر لغت پخته در آتش بهم
سم فرایح و غواطین خفنا	اشنه و مغنیسیا فاوانا
شیر زن با انگبین و می سوا	باز افستای سلیمه فاشرا
کف نرسست و کافیطوس	ودس و مطبوع کار و یوس
محلل و جلفوز و جلوزم	سعد و لوز تلخ و دمن اللوزم
سم خود اسود و بابو نجست	سم زجاج محرق و سکیفنج

دمن عقوب یار ماد عن نسبت	صمغ اجاص و رادار نسبت
آب جوز شرک و ناخواه آمد	فوة العین و یداسه آمد
فافله سم فردمانا آمد	سم شطیبه سم سمانا آمد
دمن آجرو کرویا آمد	بخت اعجام فرما آمد
اصل حنا و دواء الارمد	فسنن و مشکط مشیع آمد
اصل عینق و اسارون آمد	سم حسک سم نفل و کون آمد
سم حاجب حبه السودا شد	شیزرو صمغ قرصیا شد
سنگ حوت و مرفه ملیون شد	سم لسان السبع و قرفسیون شد
یخ ز راوند و صواغون شد	بور که با انکبین بچون شد
سم دوا الکبریة و غاریون شد	سنگ سفنج و طراغیون شد
سم دواء الک و راهران شد	فسط و بزر خطمی و بلسان شد
قلب و قیصوم و برنجی سف شد	بادیان تبرک و حشفت شد

حب قلد و قند و قفل طعام غریزه اندکی که شلنق سم شام
سم سذاب بری و قور قهام سنگ سیر و سنگن حری و السلام

قائلات دیدان و مخجات حب القمع

آنچه از وحیات و دیدان قتل قشر فساد و سرخس و حب نیل
نانخواه و کاشم و غام و مسر جعد و بزرگ رنب و قسط ممر
آب بطیح و برنگ کا بلی سر که مر شب خاصه باشد غصه
نفع و حاض و افتقون و ثوم شیر و بزر بقله و صمغ کرم
نار جیل کانه و قفر الهود یکشب اندر سر که خیسید نخود
ظلف کا و محرو و سقونیا اکل جوز بیش و ارطاماسیا
بود و بلخه و بیخ انار سعد و دمن بار و روج و دمن غار
عزله و سکیخ و آذان قار رویان و مخلب و خس الحار
مغزه و مطبوخ و بیخ توت و زاج سندروس و بزر صامر و چوب ساج

سند آینه و حلیت و اشج مرد اسفوم و حلیت فوئج
 دادی و دمن درخت مصطکی دمن نرین و زلفان هر یکی
 ابله و افشرد برک کفو هم زبان بزه و نظرون شنو
 آب فلوغ طری و در نکست فوغل و قشر لجن و خشر نکست
 صغرو و قطاریون و عودست صبر و قنیل و طیب و حنظلست
 برک شفا لو و بوزیدان شد عوف و خال او و قطان شد
 هم سذاب و وزمان آمد نخم کشنیز و کروبا آمد
 شیخ و افستین و حاشا آمد نرمس و شو نیز و زوفا آمد
 ملح و مشان خشر و حلیت باز بند بقله الحنا شد

جالیات

جالیات سطح تن سند شیطیح راسن و فنا الحار و فوئج
 عوف و ارند برند و جت زلم غافش و زمار راسن و رخم

کف نشرو کفک دریا و بصل	سم زراوند و کبیکیج مروخل
کرته البیضا، و کبریت و غسل	سمن و طین مصطکا و دسن چل
نرگس و ابوال و افسنیق و بان	دسن لوز تلخ و فو، ماکیان
حب خشتی شرمون با سمن	سلون و آذار لغی و خشکغین
فسط و حنای قریش و بونول	شعر و طین محرق و طیلایون
سم ضجج و وار صینه و حرکت	برصیت و از طپورده زررق
فلفل و اصل فرط ارجیقنه	اصل دلیوت و سر خسر و شانه
قاب حاک انخیزل سود کف تر	فوارینان و عصافیر و سقر
فسط و خام سونه و ماء الزباد	قشر خایم و خایم و جوف جراه
ورس و باد بخان بری و ادرز	شخم قشقد شخم شیر و شخم نر
بول صبیان و انا غالس سوس	کست برکست و واد نر و سوس
دسن چل دسن دخت مصطکا	کیم بکند نجه با کبریتکی

میراد نوره و سقونیا	میر کرب بری و فاوانیا
ملح و آلون چو صابون و نشا	درنگ و قناری و ایرسا
میراد کرم و صمغ و آب و ی	حلبه و بزرگرب و بیخ
میر صدف و خضک و کج و درم	صمغ اقص و بیدسکی و خذل
عظم و عاقل و لوطوس آمد	میراد عظم طوس آمد
خون خلد و انل و خون آمد	خون لعل و غلغله آمد
طین کرم و مریشا آمد	دمن قطر و فردمانا آمد
نخم زرب و جوزبوا آمد	شیر بلخ و کثیرا آمد
زهرامس و سبیل بوا آمد	دبس و بزر حد قوتا آمد
صبر و کف الصنع و درار آمد	اصل لوز نخل و زنجار آمد
میر سفیر و خون و جزوق شد	محب و کرسنه و بوزق شد
خون کرم و ارب و مشان شد	خووع و بلیخ و ما میران شد

غریب و بشکل عرضی شده	زنجبیل الکلب و مازنیون شده
سابل برک قزائیا شده	عزول و صغ قزائیا شده
آب کبریتی و ابولا شده	قشر دلب محرق و دقلی شده
حامض اندر ج و عوفالما شده	قشر سبز جوز و بوسیرا شده
سکرو سنکسبویم زیریم	سم زنبیب برک و شونیزیم
زمره کفزار و برز شلجست	غز خطاف و نخور دریمست
برک لغاح و فشار کندرست	سم شش و لحم عربی اشترست
زمنس و آلوسن و سکبیه نجست	عومل و بوقانض و سنباذست

مَقْرَحات و مَعْقِنات

آنچه او تفریح و تعفین میکند	سوزش آرد و حلت این میکند
قلندیس و عنصل و آذان فار	شبرم و قلند و قسط و قلو طار
مر دوزینخ و ذرایع و عسل	غوبن و نیزابا و در و خل

خوف و مودانه و ادافین	ظفره و غر، کبوتر فرقیوت
باز سعد زنجیلی فو تنج	راسن و بنطافلون و شیطج
خائق النهرست و هم انقردیا	خائق الذیست و سالا اندرا
دیکر دیک و میاه آرمد	زمره المیج و کیکیج آمد
خون خیل و اصل طیان آمد	نوره و حاسیس و قطان آمد
کرم چوب نوج و فلد فو شد	فیج و شیر عشر مانو شد
ریز و تافسیا و مانو شد	غزل و سنباذج و صابو شد
عرطینا لایم سور و کبر	ازینوعات و هم از انجیر شیر

آکلات لحم زاید

آکلات لحم زاید از قروح	نوره و اشنان و زنجار و ملوج
هم راد قنغذ و اقلیمیا	انزروت و زفک آسن قونیا
مرقشینا و نحاس و شادنج	اژد و اصداف محرق هم اشج

قلی و توبال مس و شیر عشر قطن کنه مریم اثع عشر
 مریم زنجار و قیشور آچنان عذبه و اشقودیون و ارتکان
 درد محو دیو و جس آمد کف ضبع و زمره مس آمد
 زنک و راسخ و بستد شد آسیوس و مریم اسود شد

منقیات فروع و صفا

شد ریش پر او ساخ را انزروت و صغ سر و ایرسا
 اهل و اسرخ و مم افلیمیا مغره و آلوسن و قلفونیا
 زفت و مری و طین مخموم و سل اند و کرسم و آء البصل
 زمره الملح و ریاد یلف مم خصیة الدیک و شقایق و لوفم
 کف دریا و صدف با احراق سم لسان ایل و برک سماق
 برک رز بلوطی و فوکوس دان زاج و صغ اندرا سیون چنان
 کف ضبع و قشره که محو شد قشر عتابست و بلخ و بولست

آسیوس و میوفاریون چنان السُّنَّ عصفور و مازنیون چنان
 علك و امیران و مری چنان حبلسان قوم بَری چنان
 اصل خشخاش مَرْتَن چنان هم را دد لب و سوسن چنان

مدملات ریشها

مدملات ریشها آذان فار جعد و اذنا بخیل و انجبار
 اند و امسوخ و زفت ایرسا برک بلوط و غراطین و نشا
 سنکمار و بردی و قلفونیا شبت و برطانیغ و اقلیمیا
 مرنگ و اسرخی و لوسیا جوی خطمی و برک کربن و آبوس
 سوسن و صغ البلاط و سندره قند و برک قنطاریون
 سنکافریقی و اوئو طولیون فرغ و حلینت و بارسطاریون
 برک کثری و سم اسودلیون صغ جوز و مرسم با سیلفون
 جوز سرو و برک سرو و زغزال نیل و سم اصل شکامی و شیان

قرن و قشر سلخات هر یوت	اصل قرصه بگویند و قشر
انزروت و برک صابون ثياب	رین و از حلزون راد و نیم
طوط و عکال بطم و هم برک غ	کندس و انخیطس صحر و شیب
مر و هم قشر الیه و شادخ	صبر و اسفنداج و کون و اشج
برک آنی و کلا فیطس هم	پیه خوک و پیه بز و کوس هم
نوج بوسید چو آمد بای شد	رنیت کینه غرقه کمان شد
قشر نوج و چوب شاکل آمد	جوشیر و مرهم خل آمد
مغره و شکر و جلدنار آمد	سعد و قشر و برک در دار آمد
انکین و جنطیانا آمد	هم راد ریش و حنا آمد
برک قطلب غالسینس آمد	سنگ قبطی دیو و حبس آمد
السن عصفور و ارال آمد	برک ظفر الفط و ثوبال آمد
سنگ نار و طین مختوم آمد	مرهم زنجار و هم موم آمد

وزمرايم ابيض واحمر در كم هم رصاصه قلقطاري معتبر

نافع ~~ت~~ عرق نار

آبخ نافع ميشود در عرق نار	جو ز دلب و سوسن و خض الخار
خزقه تركرده و آب رما د	آس و اسفنداج و ارز پرور
قشر دلب و كلس مغسول و لبا	علكه و طين صطركه و بوضان
هم رما د پاهاي ما كيات	هم رما د ملح و هم سنگ فسان
مغز و دمن بنفشه هم كلاب	روغن كل نور و ناديد آب
حاك ترخا كستر و عر و عمام	مخوق اصلا ف و هم بر و سلام
برك علقين و و دمع زيتون خام	برك خا و رما د اب عظام
هم رما د برك سر و وفا قيا	هم لعاب حليمه و قيموليا
ما و رمان و دمن رز و جو	فح بيضه بارما د جو شينو
هم جواد از كرو بار و غنست	مرنگ و مرنگ و سوه آهنست

آب کشنیز تر و آب شست	سنگ آفرینی و برک قطلبست
سرمق و شکر و هم سوخته است	آب سماق و پیاز زرد گسست
برک نوت و شادنج هم صند است	هم لعاب جت به هم فو فلسست
برک خبارنی و برک کاسنیست	بنج نیلوفر چو طین ارنیست
خطمی و لبلاب و ارفطیون شد	غالین و میو فارینون شد
صمغ و حی العالم و حنا شد	موم و قشر سبز باقلا شد
بقلم الحما و مامیثا شده	هم بنفشه هم غا طرفا شد
اند و آب سکنکورد آمد	هم بایض بایض و کافور آمد
سرکه و قشر صنوبر آمد	مرنوه هم بنج کنکر آمد

نافعات ریش رودکانه

در قروح رودکانه شد مفید	موم و آب آمق و غمر الحیدر
جب بر باریس و بولامانیون	عنص و حی العالم و اسود دیوه

هم دماء ایل و معز و تیوس زبد و باقلا، قبطی خندوس
 جله اجزاء عتاب طوین بخت از ناب خیل و انگبین
 جزد سرو بقلة الحقا شد هم عصا الراعی و خباز شد
 باز قرص الحقنه و ثانا سیا طین شاموس و زبیب با نوك
 حقنه الامساك و ریم آمست سدر و دمن مصطک و حقولست
 روغن کل بزر هاض و شجیر صمغ و طین ارمنی بست شجیر
 حطمی و طالیسفر بست نبی موز و قوی کوزن محرق
 خون خرگوش و سماق و چلنار بادرنیو قرص ندینخ انجبار

منضجیات

منضجیات اند ایرسا و افحان بند کتان و کرب و زغزان
 کندم خایند جابع جوان زرد، غایه بغیر و طی چنان
 دمن عذب و میع و هم اصطک بز و زو و عوف با آب و ننگ

خون غرس و موم و محوش و غیر	شیم و شوینز و صابون و غیر
مرم زنج و جهوری و قار	سم پیاز کرده زیر پا و زیر نار
زمر کا و مسکه و بار بکا	دار صبی و قزو قو حقا
الیم و اخیر و دین و انگلیس	مخ ساق ایل و سم ترب این
جوز با قسب و بنوی سم و غنست	اذفر و اسلخ و نبل و لادنست
شبت و خطمی و حاما آمد	سنبل و اکلیل و لبنی آمد
کندری و کندر و قز الیود	کلس با تخم و زنبیل و اور است

محللات — اورام

میکند آما س را تحلیل و لین	اذفر و غدا تخم و ارمنین
سم را و چوب ساج و رو بیان	انجنان و الخول و از بیان
دین و برطانیغ و بنطافلون	فیج و اوساخ کور و بیون
کندم و یاخیزه مصروع و حیر	بیض و زمار راعی و بکیر

سیر و زوفائین یعنی خشک و تر	زنجبیل الکلب و اخشاک و بقر
خصیه الکلب و ذرا برنج و سوسن	هم بخوراک کرد و مر و آسپوس
هم دما، کیش و خضر و نیوس	زیت و اصل قنب و اسطوخودوس
مغل و اطلیل الملک هم مومیا	هم بخار خل بسنگ آسیا
هم و قنق جو جو گرد آسیا	هم قصب یعنی ذریه هم فنا
صمغ صندل و صمغ صبیان و خشک	بر سیاوشان و سلیم هم بنگ
صمغ جوز و صمغ نوت و دمع او	شیر عجم و عبوتران و مو
فروع و زمر الفاس و بیرزد	برک سدر و انجبه هم انکرو
هم سطر طبعوس و بخت و قنق	خاق الکلب است و هم آمنت
عش و اسلیخ و برک خطامت	صمغ و برک کبر هم فو است
سجیه و شونیز و برک نرگس	شیرم و بره و سلا و نرگس است
دمن افود من حلبه شیر حبث	برک دفل و سعال ساد حبث

بوش و بندی و بوسیر شده	هم حشیش الدخضر و حاشا شده
دوسر و خاکستر حلزون شده	آب سلون و هیو فار یقون شده
خنظل و دادی و غاریقون شده	جوجل و افینق طس صابون شده
رته و بسباسه و خولان شده	سمسم و بابونج و سولان شده
هم بلسکی غالیینس آمد	سنبل و قیصوم و دوقس آمد
زمره کاو و دوادم آمد	خون کاو و جوز ار قم آمد

ملینات صلابت

آنجی تلین صلابت میکند	الیم و اخاخ و منقل و بیرزو
هم شحم و ذ و بط و کلیان	هم گوندک و عجل و بز مانند آن
هم کافیطوس و زیت و اقوان	دمن شبت و دهن خلم دمن
هم نمخاع و دمن ناردین	دمن زنبوب و بز کتان دمن این
دمن فروع دمن سوسن دمن غار	سوخ کر ماب که باشد بر چدار

میعم و اوساخ کور و اصل ک
دادی و بزرگ طونا و بنگ
رهشی و کرسنه و انجیر هم
اشلیس و اصل سوسن زفت هم
تین خام بخته با شیرش هم

محللات صلابت

آنچه تحلیل صلابت شان اوست
میعم و زیت عنبر و کندر است
دمن زجس دمن سوسن دمن
اهل و بزرگ رنب و اقوان
بخته انجیر خام و انجیر
خلد و خولنجان و مروارید و بان
قنه و خطمی و خالید و نیون
فیجن و خرو عام و بونیون
پشک بز پشک شتر بنظ اول
هم بخدر هم و هم جار کون
هم اسارون و زداوند و کبر
هم راد حیه و زوفای تر
پرسیا و شان و برنج سفید کر
اذخر و دادی و اختار و بقر
نسک و بقوفرن و قنار الحار
خودل و خاکستر سنب حار

جاوشیر و جعل و ساسا لویس	هیو فار یعون و نام و سپوس
انغمه مم اشته و اسقیل و بل	زمره کاو و مزار فشان و شل
خون کاو و بخو صبیان و اشج	کاشم و حلیت و پنجه کشتن و ج
م رماد ظلف جا موس آلد	آسیوس و غاب یوس آمد
مم کاو یوس و باقلا شد	عرف و اکلیل الملک و فطر شد
آب سلق و کرته البیضا شد	شیرج و بابونج و حاشا شد

بنجوات داملیل

آنچه زویا بد داملیل انفجار	صغ بطم آمیخته قشا الحار
نوم و ثافسیا و کرم چیشام	بندگنان که بهم خوار حسام
بالعاب غرول از داخلون	بند مرو و زکس و کج بر دوگون
عرف بری و جلهنک و غیر	فاشر او سوک پخته بشیر

مسکناش اوجاع

شد مسکن در دهر اندوخت بقله الاوجاع و بطر اسالیب
 هم گرفت و قدمها آمد هم سذاب و بزوقنا آمد
 قرة العین و انیسون آمد رجل زاغ و بنج و افیون آمد
 غار و مایه ان و جوشیضا شحم بط و بقله الحقا شد
 محلب و بیروم و بزر انجره سیب و اسفنداج و تکیله
 صمغ ظمی و کثیرا و غرا میخان جلعون و ماح و نشا
 حرث و اذنا بخیل و شوکران باز قراچ و کاه و پوس و ان
 قسط و مایه و بنج و فوسفه دان مو و جوزمانل و کرسنه دان

مکاتب اوجاع بر تخمید

آبی بر تخمید در آرامد او جوز چندم هم در و فیوز و مو
 بقله الحقا و اسفنداج و ماح محلب و افیون و بیروم و لناع
 بز بنج و شحم بط و شوکران جوزمانا و درست و زعزاه

صغ ظم و کثیرا و نشا باز مرا حوز و بابونج غرا

مسکنا ت عطش

نشکی را میرد خاصه دروغ	شمش منقوع و بر باریس و صغ
آب قرع چخته در جوف خمیر	بلغمی را میرد فرما و کیر
مبیده و بقل یاغ و صبار	رب ثوت خام و هم رب انار
رب سوس و بنقله الحفا و خل	غوره و از بلغم مالخ غسل
هم خمیر جو بدوغ آیمخته	یکشبل و ار در زنج رخته
بعد از آب خمیر کم نمک	کندر و قند و طباشیر اندک
حصص از ریح و سبستان بعد از آن	شد برنج چخته بادوغ آنچنان
هم نفع و رب آلو آنچنان	حب آس و رب لپو آنچنان
بزر بطیخ و انیسون بعد از آن	حصص بزر قرض طباشیر آنچنان
قرص کا فور از قرض چخته آب	البلخ و بزر قوطونا آبی لعاب

سبب میخوش مضغ سقون که هست
چون شراب کل شراب هست
وز برای دفع کاذب از عطش
شرابی گویم علی التحقیق خوش
اندر آب بادبان تازه تر
تخم او جوشان و با گرمی بخورد

مقویات دماغ

شد دماغ را مغوی لاجرم
مسک و ماء الورد و صندل و ورد
هم شراب اسطوخودس شنبلیله
هم شراب خوش سروی شکبید
هم مغز آن و دیگر ضمیران
صندل و ارمال و عنبر آچنان
ورد سیب و ورد کثری چنان
ورد بادام و برسیان چنان
بادرنبو و قرنفل مجانب
عود و ورد آند و کل مجانب

مقویات قلب

میشود دل را مغوی فاقله
زرنب و ماء الخلاف و آنتله
لولوی غرد و زباد و آبلج
طین مخنوم و طباشیر و سبح

عبر و ابرسم و اطفا رطیب	اشنه و ماء القدام و آس و سب
هم بایض بیضه و افرنج شک	هم بخورند و در محوز و مشک
عود و ارال و خلوق و زعفران	بسد و بزره هم کاه و زبانه
سیم و جلتسین و کشنیز و لبان	سندروس و هم قرنفل آخنانه
ورد و سنک اندی و کر با	نور سلطان الجبل هم انغرا
باد و ج و انرج و پیرون هم	کیم و کافور و یاقوت است اتم
هم عقیق و صابون و اسفند	ورد و بادام و کلاب و بهمنست
السن عصفور و زیر سوسنست	هم راه کعب جاموس احنست
هم زرباد و زرد و یسوسنست	سیب پرورد و شراب و سنست
هم دوا المسک و سادج آمد	آشن النفس و دروخ آمد
دار صینه و سفجل آمد	ورد کثر و صندل آمد
سنگ یس و بار بنو آمد	مشکبید و قشر لیمو آمد

مقویات معدن

شد مقوی معدن را میزارا مصطک و رب بیاس و فزا
 مرد اسغرم و دوا یا اغریا آب آنزو نیم آبخارها
 هم زرنباد و کرفس و تودری دمن ضرو و برکی در دار طکی
 ریم آمین هم طباشیر و لبان هم شراب صندلین و سیببان
 قسطون بقل البراری و حل هم جوارشن سمن هم عسل
 حص و جلیجین و کلشکر سیبمنی پرورده او معتبر
 هم جوارشن الخث هم چند نیست آب و غر آمین و میسوس نیست
 غافث و جباراک و زرن نیست عذبه و ازج و فرض الکلک نیست
 میبه و معده مسک و سنبلیست اشنه و ماء الفلاح و عفسلیست
 هم قنار کندرو فزا شد کک و خالجان و سجزینا شد
 باز دمن عافرا لوقا شد صغزو صغ فواصیتا شد

دایک و شنبول و راهران شد	فاغره اطرینل و کتهان شد
هم شراب العود و سیارون شد	هم دواء الکک و خند یعون شد
هم سیلخه هم تریجان آمد	حب میسم شهریاران آمد
هم طائیت و فونفل آمد	رب آس و دار فونفل آمد
هم کغزی و کرویآ آمد	نار دین و جوز بقا آمد
عم و انبرج مرتبا آمد	سیر پرور و عاقل آمد
زنجبیل و هم روغن آمد	صمغ و باداورد و املج آمد
فسط و اکشوت و بلیج آمد	هم بنک هم شامرج آمد
برک کرم و هم عاالج آمد	هم عصفیر و فواریج آمد

مقویات کبد

شد مقوی جگر علم البقین	زرنب و فسط و کرفس و ناردر
غاف و بقل البراری و بنک	هم جوارشن الحبت هم اصطک

صغیر و قطاریون و قاقله هم سیلحه قرص و ردو اشته
 هم دواء الکک و راوند آمده دار صینه و زراوند آمده
 عود و اسوخ و قرقفل آمده اشنه و شبول و سنبل آمده
 هم رما د کعب جاس آمده هم رما د الککم و سوس آمده
 حض انبرج و اسارون آمده هم برسیانا و مبلون آمده
 انل و ارمال و شکاعی آمده هم کشوت و خطبانا آمده
 مصطک و جذبوا آمده هم طائش و جاما آمده
 باز بر باربس و امدریا نشد میبه و قرص الکک و بلسان

دفعات سعال سرد

شد سعال سرد را دفع شکر رب بر و مصطک و نیشکر
 انکبین کوکنار و جوشیر پنجه چغوزه ناز، بشیر
 ملا شکر زوقا و بابس طب نیز مسکه و معجون فوفی و عوین

بندق و بادام و فانید و عسل	هم طیفغ الرظ و اکلیل الجبل
دمن لوز و میعه و قطاریون	عنصل و عناب و هم اشتد یون
کاجی نخاعی و سمن طرای	هم ندید صر و کبد او عری
هم دوا الکبریت و هم ناناسیا	صعتر و کرسنه و قلفونیا
کندر و جوزاب خبز و ایرسا	کشش و جوزاب خنخاش و حسا
صمغ بطم و علك انباط و نشا	عرق سوس و شلغم و پروردنا
دار صبی و شش رو باه و نغم	هم طیفغ غص رز حلیث و نغم
فستق و ایلخ و جوز و لوز هم	دودند نیخی و برانیخ هم
هم شراب شیر و فاوند هم	جوز بریان کرده باقشش هم
هم سفوف حاکی و خرد لست	حرف و غار یغول و شحم الخف لست
هم خبیص اللوز و دمناشد	ضرو و طیان و ذیا قودا شد
نقط ابیهن جم الخضرا شد	مخص و صمغ قرا صیا شد

هم کرب و فردمان آمده صغ اجاص و کثیرا آمده
 حلیه و انجیر و حاشا آمده هم شراب خشک زودا آمده
 هم کما در پوس و تیهال آمده هم بزرگان آمده
 کلکلاخ غالیس آمده لب حب فطن و دو قس آمده

دافق سعال کرم

آنچه کرد اند سعال کرم به بزر بنوم لعاب حب به
 بزر خبازی و عذاب و حشا لب حب الفوع و افیون و نشا
 آبلوچ و لندر عصارهات فناد بزر قشا و جواب انفع فتاد
 خطمی و زمر بلوخم دکر بزر بطخ و کثیرا نیشکر
 هم خبیص الفوع و بنج و حب آس حصوف و اندی منشر کرد آس
 هم بنفشه لب بطخ و خیار بزر خس و قنیط و گو کنار
 نوفر و افترج اذ ناب خیل هست مررد لعانه اصل نیل

دافعات الحال

<p>در سپهر افتاد، نافع غریب جنطیانا و اشق ریوند و بان</p> <p>حلبه و ماء الحدید و زعفران و آنچه مخلص است از آمن بر فسان</p> <p>سلق و بریامصر و بولامانیون حرف و بول اشتر و سطرینون</p> <p>صغره و انجیر خبیب و نخل سنبل رومی و سلطان الجبل</p> <p>هم دو آو الکرم و قرص الکبر دمن آبر و نخل از جزر</p> <p>ایرسا و اصل سیوسن دگر غردل و حرف و زرافند و کبر</p> <p>نوم و هم رمی الحیر و سندون قرن آیل و محرق کعب تیوس</p> <p>اندراسیون و هم ناناسیا کلکلاخ باز قرص ایرسا</p> <p>قرص ریوند و نخود مریمست با عسل عرق دقیق شلجمست</p> <p>عذبه و طراف و دینا فوس هم نخم کرک و کار و یوس هم</p> <p>جود و لخیطس صوی شد ظلف کا و محرق و بروی شد</p>	<p>در سپهر افتاد، نافع غریب جنطیانا و اشق ریوند و بان</p> <p>حلبه و ماء الحدید و زعفران و آنچه مخلص است از آمن بر فسان</p> <p>سلق و بریامصر و بولامانیون حرف و بول اشتر و سطرینون</p> <p>صغره و انجیر خبیب و نخل سنبل رومی و سلطان الجبل</p> <p>هم دو آو الکرم و قرص الکبر دمن آبر و نخل از جزر</p> <p>ایرسا و اصل سیوسن دگر غردل و حرف و زرافند و کبر</p> <p>نوم و هم رمی الحیر و سندون قرن آیل و محرق کعب تیوس</p> <p>اندراسیون و هم ناناسیا کلکلاخ باز قرص ایرسا</p> <p>قرص ریوند و نخود مریمست با عسل عرق دقیق شلجمست</p> <p>عذبه و طراف و دینا فوس هم نخم کرک و کار و یوس هم</p> <p>جود و لخیطس صوی شد ظلف کا و محرق و بروی شد</p>
---	---

ماقویات بایه

بایه را باشد مفتی و منفید	جمجم و جلعوز و جفت آفرید
لحم طاوس و طریخ و آب بید	حرف و آب آهن و خر الحادید
هم بریسیم همانا هم جز	انکبین و هم مثلث هم شکر
شحم شیر و لحم قنفذ و شکر	بهن و سلوی و غرچک و کبر
داغ ابروج و ذکون عتة بشیر	عنصل مشوی و جمهوری و شیر
ترمس و اخان ارنب نا بشیر	مغزه و کاشم و شیر بعیر
حب بان و دس بان و لحم ضب	هیل بوا بری قفح و عنب
فلفل و انجیر و برز انجیر	زیر پا طای داغ شب پره
حلبه و کرسنه و لحم اوز	دار صیخ و کرنب و کور می
کوسج و جوی و شهلوط و لوز	هم شراب تازه و فلفاس و لوز
البلج و نور غیرا زنجبیل	راسن و لحم حاتم و نار جیل

کیر کا ووانگزد ماء العسل	بودق و لحم دلق لحم و دل
کشمش و کرات شامی و بصل	ظلف کا و محرق و لحم جل
حش و بابو بخ و میزار	نحو و تنبول و بریخ و لوبیا
عروش و ماء الفداع و ارمین	فرقه و اطریفل و تر کلبین
خصیه الکلب و عصیر احوان	خصیه الثعلب کرفس و اجرد
فندق و تخم سپست و زعزان	فسنق و حبارشاد و روبیا
شوکه زرقا و اصل غالیون	سسم و جوداب و زو جاکون
زرجیه سم سمور و قاقلی	اصل دلیوت و فعات و صا
بل و ریم آهن و حب الزلم	سرمی اکا از مسخها بهم
فسط و فاوند و عکوب و باروج	لوف و عین الدیک و اب حیسوج
بزرگتان و قرنفل و حلیب	لحم روباه و زرنباد و زبیب
سکه زیری و بلبوس و حسل	مار باغ و سفنقور و سکر

هم عیون طایر و اکل رؤس	سنگ پشت و موت کبیر
هم نیمکه کیش ز صیدا آوردند	مخ بیضه عجم کرد در خوردند
هم غاب الزرع و بول اشتر	مایه اشتر بچ هم عصفورست
فردمانا و کثیرا غردلست	فول و فطر اسالون و طحست
هم شافل هم اسارون آمده	خایه مایه و ملیون آمده
حب سمنه جور چندم آمده	حبه الخضرا و فرطم آمده
تودی و حبت قلقل آمده	زوفرا و دار قلقل آمده
بزرگفت و شیر جاموس آمد	لعبه بربر جو و طوطوس آمد
السن عصفور و اسرار آمده	طلح و بریامصر و ابرار آمده
جوز پرورد عصفیر آمده	عاف النوحا و جرجیر آمده
مو و بوزیدان و سوز بجا نشد	زرب و راهران و خولجان شد

محبلا ت

بشنو ازین نافعات اندر **جبل** **جبل** و نمخ شتالنگ **جبل**
 بول فیل و اکملت و روپیت **جبل** زمره طبعی ذکر سم بو آن
 زمره کرک و اسد ساسالگو **جبل** دو قس و زمره غزای آبنوس
 عاج منشور و قرنفل آمده **جبل** مایه غرکوش و سنبل آمده
 اصل آذیون **جبل** جاریه **جبل** کویت بهر زکلیب ادویه
 جوز سروا پر ساو غریب **جبل** مشک و جب الغار و دارو شفا
 نعل و دمن نار دین و ناخواه **جبل** مر و بو ارنب و نعط سیاه
 خصیه الشعب سک و سکیبخت **جبل** مبع و اطفا رطب و ساد
 شیرج و شونیز سیر و سحر **جبل** سعد و شب اکلیل و جمع کنک
 فردمانا و جاما **جبل** شحم و زو مخ و زوفا آمده

مانعات **جبل**

آنچه از بار زنان مانع فتاد **جبل** اندر و صانوں و لبلاب و زباد

سن صیان که نیفتد بر زمین مایه فکوش و زلفک آ منین
 بند خاض و آفیدون و شب حنظل و محود و برک غب
 طلق و بزر قنطیر و کاکج فوزه از غص و آس و فو تخ
 تابسالی بکجو بغر بعیر کعب ابن الویس حی بر خود بکیر
 خوردن فوم پیانه در شراب روث فیل و بول بر بول دیاب
 بعد فربان جستن زن چند بار هم محول فلفل اندر خلف کار
 بدون قطران بکار اندر جامع هم نکت بر روجه و قنطیر
 شخم رانست و اسفیداج هم شرب آب با دوج اینجا هم

نافعات اندر مد کرم

آنچه در کرم رمد نافع شد او مائور و با جواد ات کدو
 فسخن شوی که با حلیه و را در کلاب و یامی افند و جوشا
 هم دقین جو بیک سرد افترج هم بود منج و سم شاد بخ

باز اسفند باج و ما میثا شدن سم خا مان و کثیر آ آمدن
سم شیاف بود و افیون و سما سم زرشک اکثر کب در کاف

نافعات اندر سرد

آنچه نافع گشت در سرد در آمد انزوت و شیر و بابونج بود
سم کثیر او شیاف بیضت صمغ سم اشیا ف خولانی که هست
آبنوس و باز ملک یا شدن سم زمر آرمه و ا شدن

دفعات آس چشم

باز در اورام عین افند علاج ماع بیضه سم رما دجوب ساج
اصل دلیوت اربالی بر محل باد قوی شیل و ماء العسل
سم عدس باد من ورد و جب کر شود در جای به اکیل به
سم طباشیر و کرفس و سم کلاب سم با آب فاکلش صواب
سیره قطور یون با کا کنج بالعاب حله کرده شاد بخ

سمسم و خطمی و حی العالمست هم سطر طیفوس و مایشتا که هست
بعد زان اشیا ف بمخ آمدن پس دیا خلیون بمخ آمدن

مزلیات **جسا الاجان**

آنچه اندر سخی آجان نکوست دود های زفت و نوج و کندو
دود قطران و عرق قلعط کل زنجار و لعان کشته یار
هم برود حصرم و قطاریون هم برود الآس و هم با سیلئون
شاف خولانی و اطر خاطقان شاف اهر شاف سنبل مجنا

مزلیات **سلاق**

و آنچه نافع میشود اندر سلاق در کلاب خاص منقوع سماق
باز زنجار و شیا ف زعفران ماورائین و مایشتا چنان
هم برود حصرم و اشیا ف مدد هم شیا ف اهر او را دفع کرد

مزلیات **خشونت اجان**

در درشتی پله باشد معیند سنگ فبطی و ودع زنگ حید
خودل و هم منع مخلول کلاب شادخ اندر چکانید آب

دافع استرخا و اجفان

اندر استرخا و اجفان سودمند آنجی کغم سابقا از دور چند
شاف اهر شاف اهر طهار قاقیا و صبر و افیون زعفران

دافع دم العین

نافعست اندر دم دید لبان شیر و مر و ارید و بست هم فشان
بشم و نکید افسنتین دگر شادخ خون کبوتر کار کر
زیره و هم دوز آذان شاف حرف و اکلیل و شقایق بزن
نانخواه و ملخ و هم شیر خدید هم مرگبهاست ماثور و معیند

مزایا است طرفه

طوره را خون کبوتر کرد فک آبای ترب و نانخواه و نمک

زیره کبک و بهم لولو دگر مرقش تا باز زر نه کار کر

مزلیات طوره و سبل

طوره را زایل کند زنک جدید زیره کبک و بهم لولو مفید
 دیزج و راست و سحر قویا سم برود سنده و جوز بوا
 شاف سماقی و سم باسلون سم رادی و دگر دینار کون
 قلع دس و ملح و سم نوشادست خوف و کل روشنای ظالم
 زیره و خل و شیاف اخضرست زیره بز سم شیاف فیضت
 شاف خللاز و اطرخاطفات شاف اسود کل اغبر عجلان

مزلیات جوب الجفان

خصیه کرک کند دفع جوب بانبات و کف بحر و برضه
 آبوس و کرک و سم لوفون سم باب کا کج قطار یون
 ماء رانیس بخت درخا س روشنایا و شیاف القاقیس

قند و کون خاییدن بخل کرچه در کشتست در سر عمل
 خون کبکان که بینای سپید سوده و بادار فلفل شمعید
 زنجبیل و شاف اطراف طاقا هم برود مندی و زکری چنان
 دازج و سرطان بحری و اشج هم برود المصم و هم آبلج
 هم رمادی و ذرور اغبرست روشنایا و شفاف المصم

دافعات خارش چشم

و آنچه اندر خارش دیدن شفا آب نوس و آب رمانین را^{ست}
 پس سماق سوده کرده در کباب شاف ابیض شاف المصم^{صواب}
 شاف ورد و شاف اطراف طاقا شاف خولانی و شاف زعفران

دافعات اوجاع عین

می برود اوجاع عین اندر زمان سمن با آب فنا دور لبان
 هم ضماد فینج انغ با سویت هم بسر افشرد جو ای و قین

قرخشاں آبخانک کفنهوش و آب عوج یا عصیر میوه اش
 بزرنج و شافِ مخم لم بن خاصه باشد شیر دغتر زاده
 شاف جالینوس و اطرافطاف هم شفاف اسود و هم اصفران
 بادروج انفع بحیوس شراب لحم بطیخت بهر اوصواب

نافعات فروع عین

در قروح عین نافع ارمنین آبوس آب بصل با انگبین
 کند و سنک مشق ریم ریم ریم ارینر و اناغالس سلیم
 کرکم و افترم لوف و ودع خند فوق و شادنج با شیمع
 سنک فبطی و وشق دودلبا نور خشاں مغز آبخانک
 هم معسل کل اغبر آمدن وردی و خول کبوتر آمدن
 نافعت اشیا و بجهت خرم و اشیا بار انجین

مجلیات آثار فروع

اندر آتا ر قروح آرد جلا ممسک و حلزون و سحر توینا
سندروس و بسد و عین الجبل هم شقایق هم معسل زین جل

مجلیات — **بیاض**

آنچه می باشد مجلی بیاض عرق الماء و ودع کل البیاض
کرکم و نوشار و پنج قصب هم عصارات شتر هم ضرب
هم رماد شب پره هم اسپوس آب اذنا ب فوف و عود ^{سوس}
زمره ضبع بد من اقحوان باز نوبال و رماد لحم ضات
باز امریان و هم سنک فسان دمن حل کمنه و شسته چنان
زمره و خول و حجل که گفته ام تلج صینه و رماد لیف هم
سنک کرک و زمره های سنک شست هم شبوط و داله و هم خار شست
شنج و هم سنک عرق و اشج هم سفال سیبامونی آملج
باز کل روشنایا شیرق شیره عوج زیمو باورق

مرو و امیران و لولو آمد
مسک و غر پستو آمد
دیزج و زنجار و نطون آمد
ارمنین و باسلیقون آمد
سم برود سندی و قزالیهود
باز در کل غیزی هست سود

دافع اشک سیلان

میکند در اشک نفع و حارست
جز بوا و برود فارسی
دود بطم و دود زفت و دود
شادنج باشد کشته اشک بر
زهره عیلم چو خولان آمد
دود میع دود فطان آمد
شبخ و بر باریس و آنیسون
خس و سم کل رمادی معتبر
سم شیاف اسود و از نوع دود
در برود لاس بسیارست سود
سم برود حصم و دود لبان
سم غیزی و قواریری دخت
سم برود هندی و سم انزروت
جله در قول طیبیان بر ثبوت

دافع انصباب مواد

انصباب مایه را مانع بدان	بنج و حنا و نعام و زعفران
هم طبع برک سمان عقید	هم دقین جو بیخ افند مفید
قشر خنکاش آنجا نکر گفته ام	بخنه برک چنار اینجا اهم
ماح بیضه بالبال با قیاض	هم بیافلا و خابیدن نجات
میکند سرطان بجوی منع او	بل که جله قیاضات اینجا نکو

نافعات وقتی که نزول آب پیدا آید

اندر آب نازل اینها در عمل	دهن آبر و رته عین الجبل
آب مرزنجوش و مغز شب پره	اکل صعتر کور باشد سره
جلد فوسکدان بجز هم	دس حل کنه و مغسول اسم
بیشتر از زهره ماو بیرزد	باز اشیا ف المرات انکرزد
جاوشیر و شحم حنظل هم سداب	خرین اسود و سکیبغ صواب
فطلب و مغز پر سنود و خورش	باز حنای مسر حسن بر سرش

عقب الماء و تخور مرست مچو خا مسوۂ و عرف السمت
 فرقیون و انکبین و بادیان لحم افزاخ خطاطیف آنجناب
 انزروت و ماح و صندل دایما خوردن مبرز خوار بار
 کتر و سم خشکها خوردن نوال برذر و رات محلل اشتغال

نافعانه غشاوه

در غشاوه دارد اینها نفع نام بشم و خاکستر راس حمام
 لبن نصف آخرین خنفسا سم شیاف از زمره کرده بسا
 عذب الماء و قرنفل سم سبج با عسل از بزرگ در دار افشج
 زمره کبکال که لولو یا راوست خندقوق و زمره ماء نکوست
 جوز سبز کوفته با انکبین خودل و خون کبوتر مچنین
 زمره الملح و شب زمره الخاس روشنا یا کل نقاشین زناس
 زنجبیل و لبن کبد بزرگ هست صمغ زیتون و برود مندست

نافعات ظلمت چشم

نافعات ظلمت چشم علیل هست اشیا و الما بر زنجیل
 او نیام با غسل آب بصل دهن لوز نخ و سم عین الجبل
 زمره بکک و غیزی و لبان خند قوقا و شیاف زعوان
 باز خاما سوت و سکیبخت سم شیاف غبر و سم دیر جغت
 بخته و پاکیزه آب شمار کوشد با انگبین و کار نار
 لولو و خاکستر راس خام کل نقاشین ازو آرد سلام

بجلی

شد بجلی بصر خون حام برک بادجان و ثوبال و شام
 باز او نیام و بشمع آمد سم اناغالس چو امج آمد
 ر قشینا و شیاف الفاقس شربت حب الذنب بر حال ناس

مغریات بم و مودات

شد مفوی و محرّد دیده را آبنوس و اشنه مسخو قونیا
 زرده چوب و فوفل و جوز بوا لیس نصف آفرین خنفسا
 دمن لوز نخ و کل اغبرست روشنایا و شیاف غبرست
 زمره صفور و ماد چوب ساج مم غیزی و رمادی خوش علاج
 مم سبج مم شنج و مم عین الجبل سعرو سلطان بحی و بصل
 دمنه بید و خطاطیف و سداب جعد و زبره خوف خولان صواب
 کل بطلیموس و امیران و آس ماه زمانین پخته درخا پس
 مم دبیلخا یا ره با آب شمار مم عقیق زیت شسته زین شمار
 زمره شیر و رماد شب پره مم رماد کعبه موسان سره
 دار صینه و سلج زعفران کل نقاشین و اکلیل و شیاف
 مم دوا، الکاتب و خر عقیق سلخ مار و قشخایه مم عقیق

دافعات سموم

آنج از نش موام وزهرها	نفع دارد بادروج و ایرسا
کاشم رومی و اسلیخ و عن	بندق و قز الیهود و فسطون
جت انجم و زمره و غنمایان	لعل و غر جنک و لحم حیوان
لحم ضان محرق و سلدانیون	رته و کبریت و بولا مانئون
طین شاموس و حدق هم آخوه	هم بخوریم و قطار یون
قسط و انفا العجل و اوراق خلا	مسک و مرطولست و کراش و قنا
بزررعی ابل و افینق طوس	سعد و دینسافوس و جوز زنا
ساذج و سکیبنج و جدوار هم	شوکه زرقاء و جب الغار هم
صغزو ایا رطوطا و مر	بامی و سرکه ضماد سرخ بر
هم گاریوس و کسموقا شد	خوف و عود الحیم و حاشا شد
جعد و کرسنه و کنوان شد	دوقس و دادی و بوریدان شد
شیخ و افستین و آذربون شد	زنجبیل و ثوم و غاریون شد

لحم ابن العوس و فاليحييتنست ربل و دود البفل و ييم آمنت
 دارمينه و دروخ را سست سمن و اوفيو بداس و فيجست
 هم زرنباد و حماما آمده برک سيب و جنطيانا آمد
 برزلهو قد مانا آمد نانخواه و عي طنيثا آمد
 طين نخوم و زراوند آمد دو قو و شونيز و ريوند آمد
 فاطوام الکلب و قطب آمد غافث و اذ ناب عتب آمد

مرقات

مرقات آمد لفاع و افخوان اورمال و شفاين زغران
 وز جناح راست همد استخوان کو بفرز ناس خواب آرد کران
 حب و آب فرغ و دمن الفرح هم دادی و يبروع و عي شامسفرم
 ده درم افترج کشنيز تر حب نکر اندر حبش بيار تر
 هم منوم آمد نوعي فنا وز بعير مست اوساغ قفا

جوز سوسن غنیمان حب آسکل دود لحج مندقن نوعی غسل
 بنج و پنچکشت و دمن شیلست بوی متنبوی و جزا رقت
 بهرم و دمن بنفنج غرقست عاقرالرحامات و قلع قست
 بیست دانه حب غرض مسکر فرقیون و چوک گوش اسرست
 شبت و ختخاشیم و افولند کفک فطان و دروفیو شد
 اصل کل سم جوز ما تا آمد بزر ختخاش و حماما آمد

ذکر طایفه حاجات بروجه کلی

بعد از آن کار یاد کردم بر کمال مردوارا برنقا سم محال
 چون بدین خواهی کردن علاج خوش نکر اندر رض و اندر مزاج

طریق حاجات بیماریهای سوء المزاج ساذج

هر چه درین ظاهر آید از سم عام و خاص از علت برناقم
 چون نباشد امثالی در علاج کن با ضد اسبب قلب مزاج

آیت آنکه نیست آی احتلا درد بادار و رمد از مُبْتَلَا
 لیس و ضعف و نبض خارج را غلّ در سوب ابوال و بخو و سو و حال
 سن و الوان و مزاج و فصل و جگ اعتیاد و سرگذشت پیشوای

علامتهای سوء المزاج کرم

آیت سوء المزاج کرم دان کرمی لیس و زکرمیها زیان
 لون اصفر شکنکی و هم قلن بول احم سرعت نبض و ارق
 لاغی و مسخ و صیف و شبنا پس علاج اوست تبرید صواب

علامتهای سوء المزاج سرد

آیت سوء المزاج بارد دست نفع کرم و برد اندر لیس دست
 بول ابیض بطو نبض و هم کسل لون جصه و بلغم تن رهک
 سن پیری سردی وقت و مکان پس علاج او بود تخمین آن

علامتهای سوء المزاج خشک یا تر

خشک و تر خندان شدند اندام
که بکرمی که سردی اعوجاج
از علامات یبوست شد محل
وز علامات رطوبت شد محل
پس بضدیت علاج مہر کر
خشک را تلین او و تحنیف تر
در سم اسباب را نیکو بدان
پس علاج او بکن باضد آن

طریق معالجات بیماریای امثالائی

امثالایی با با فراغت طبع
چون بدفع طبع نبود مسکوب
امثالایی آنچه هست از خلط پیش
کز داخل کرد کیت و غیش
بعضی نیکو کیزه می باشد و
هست با کم خلط بد چون متلا
پس نواغ منجمت آن
امثالائی کیغنیست او را بیان

طریق معالجات بیماریای دموئی

مرض کز امثالائی دم بود
در علاج اغراج دم افدع بود
پس ملین ده برای حل طبع
بمحو نجح یا نفوح ست و ستر

پس بدارو کن و را تبرید	آنچه کرد اند سخون خون رها
چون شراب آلو و آب الشعیر	کی بنظم آرم که امثالش کثیر
د مفر و ترش از اغذیه	پس علاج خاص بعد النقیه
اندر اورام و بشور از اخذ	وز طلیه و راسم بارده
و اندر اراض دماغ از اطلیم	وز ضادات و شعوط ادویه
وز نطولات و فحاح دمنها	آنچه سردست و ملایم منها
و اندر اراض بمر دارند سود	کحل و اشیا ف و زور و رم بود
و اندر اراض اذن تعطیر سرد	بالبن افیون و باخل دس و ورد
و اندر اراض فم و سن و لسان	مضغه با سرد چون خل ای جواب
هم سخون و هم زور و هم بود	بابرودت همچان دارند سود
و اندر اراض کلوز باردات	مضغه هم غرغره خوش و اردات
در بواف و ارد اندر استام	اطلیم هم اضد کابنها ست عام

دمنهای بارده در بیش جا بهر خلیل مرض شد مُلتجا

طریق معالجات بیماریهای صغری

مرض کز بیشی صغری بود آن با ستواغ صغری و اشود
بعد از آن اسباب تبدیل مزاج آنچه در اراض خون کتم علاج
لیک آنجا قصد بر تخفیف بود و اندیجا قصد بر تطبیست سود

طریق معالجات بیماریهای بلغمی

مرض که از فضول بلغمست اولاً افراج بلغم اقدمست
بعد از آن تسخین و تخفیفست از برون و اندرون آنچه سزا
پس مستحای کرم و خشک است خواه مزد خواه ترکیب اتم

طریق معالجات بیماریهای سوداوی

مرض کز بیشی سودا بود آن با ستواغ سودا و اشود
بعد از آن تسخین و تطبیست قصد و آنچه از خون مخرق شد راست

اصل دوم در تقسیم اسقام بر سه قسم

اصل ثانی اندر انواع مرض با سببها و مشامیر عرض
خاص آنچه شد بعضو خاص خاص عام آنچه نیست در وی اختصاص
در وقوعش نیز بعض عام عام بعض اندر کون مختص مقام
زین سبب تفصیل از اصل جلیل گفته شد در طی سه فصل عدیل

فصل اول در بیماریهای خاص از سر تا قدم

فصل اول هست در ادراض کتم از سر تا قدم نه انقص

در بیماریهای دماغ

در سر بر یازده اجناس دان تا شوی از در سر اندر امان
بادی و هم مادی و ساذجی حتی و نومی و سدی و خو بجی
دودی و هم اخلالی و دکر مستحانه و شرکی معتبر

جنس بادی آنچه از بیرون قسم
آید و انواع او شد مفت قسم

که از آنست مخصوصه که ما و شرک

ماده و باد و بنفشه و بوی و سوز و سوز و سوز
سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "و اما از صد و نهم و سقوط" and "و از این آیه از زمین و باد سرد".

اولا از صد و نهم و سقوط و از این آیه از زمین و باد سرد

تا نیا اکل مضرع شد سبب چون کار انکیز بر نیز شطلب

ثالثا از بوی کند و نغز در دضدیت و یاستی نغز

بر اینها بر نامل کن علاج اصل جامع چیست تعدیل مزاج

رابعا از باد گرم و باد سرد و ذخام و قیظ از بیرون مرد

پس بضدیت ضما دان و فطور خوش بود و نیز بخار باد دور

حامسا از صدیت دود و خار سادسا از شرب صرف و از خار

سابعاً بعد از جمع از سبب پس و بخیر بر وضعف عصب

پس بر طیب و بدفع خلط بر هم نباید دماغش باد حر

باز جنس مادی شد پنج کون

اولا از خون بدید آیات خون

فصد قیغال و رساقش اجماع بعد از آن نبرد و اطفاء و السلام

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "و از این آیه از زمین و باد سرد" and "و از این آیه از زمین و باد سرد".

اندر دماغ

جنس حی آنجی از حق قویست

کز بخار لازم و عادی دویست

همچنان می باشد از ضعف دماغ کو بکتر چیزی باید بلاغ

فارق افعال دماغی و حواس در سلام از قوت احساس

چون مایه افتند در دماغ اوست

مردور اصلاح تدبیر نلومت

آن بتبلید مبتلده خوش شود

وین بناید موید خوش شود

قوت احساس را انواع مست کز صفاء روح و یا از زشت

جنس نومی آنجی بعد از خواب شد

کابخره در سر تراکم یاب شد

چون غلوا سر در کرد در مقام در کشفان بسته میگردم

پس بخار منبعت از خطایش مخفف میگرد اندر روغیش

که چه بعد از خواب آن بیمار اگر در خود چیزی بود آن در سر

بسیار در غلبه

یک

لیک باید در طبیبان اعتبار
که چه خط پیش خیزد آن کار

نابت او و استواغ او
حالش اندر خواب خوش باشد

خل و خاک بر اصداع و جبین
کن طلا او را و چوب تین

جس سدی در ر خط روان
از بهر آنکه گشت واد به شمشیر

سد می باشد قد و یابد آن
و ساد و ساد و ساد و ساد

امتیاز روی و قیتر او را علم
با ک کن تطیف کن تطیع

ورمی گوئی که چیست انواع این
دو نوع انواع مسد در این

باز جس خونچی شد از دم
که و ساد و ساد و ساد و ساد

مچو کز سرم می افند الم
از بهر آنکه گشت واد به شمشیر

بس بکن نقیص انواع از علم
که چه شد و اندکی شد آن دم

قصه کن تا آن دم باید زوال
در علاجات و دم آید مثال

جس دودی نزد افعی تخمین
ز دستم دماغ و سب واد و ساد

دود غریب و غوک کرد بین
ز دستم دماغ و سب واد و ساد

دود غریب و غوک کرد بین
ز دستم دماغ و سب واد و ساد

دود غریب و غوک کرد بین
ز دستم دماغ و سب واد و ساد

در دود کبر و دوحالی میشود یا حکاکی یا اکالی میشود
بوی کندست و اکال او را دلیل تنقیت کن با سوطی کن قیل

هست جنس اخلاقی را اخلاال و صهار اصل نیست و طبع افقون و اخلاال
همه با بره نواز که در لغت را تنقیت میکند
و بعد از آنکه در لغت را تنقیت میکند
و بعد از آنکه در لغت را تنقیت میکند

در ثاقب در ناخس شد علم هم دلیل واضع او را بجوی دم
از تکاف پرد سخت افند و صبر سخن گری و یکسردی سبب

بار عاف و لرزه و سردی دل بایدش اهل و صوفی معتدل
در صفای او نشان انقباض است ز روح و حق و فی از اخلا

باز از مضایع بدان انواع این پس تدبیر جواست کن گزین
جنس و انیت در زارها

مان مکن در دفع او اوجاها
لیک مثل را نیکو بدان

بر چه سویت و معون کن بیان
لیک مثل را نیکو بدان

لیک مثل را نیکو بدان
لیک مثل را نیکو بدان

تین عضو و اندک در عین بعضی
کاه به عین معدود
اول علاج انضام

تین عضو و اندک در عین بعضی
کاه به عین معدود
اول علاج انضام

جنس شرکی آنچه باشد کت بود

از سوراخ او و املا او از اطفال
و از سوراخ او و املا او از اطفال
و از سوراخ او و املا او از اطفال

که بعد کاندرو آفت بود

کاه از آفات جگر کاه از اطفال

کاه از احاث و کاه از موافق

که شد اراض عام او را سبب

زانکه حساس هم اعضا او است

پس بکن تدبیر آن عضو مؤلف

اصولهای چند گویم در علاج

آنچه باشد باز کام و نزله یار

لیکن شغلاخ میباشد نکو

و آنچه باشد در پس سر او لا

هم ترش خوردن مضر اندام

که زگرده که زر هست انفعال

کاه از اراض صفای و بی وسای

چون دامیل و قروح و بابت

هم خار از مریکی مایل بدوست

فدکنه عرف فخذ من الحروف

فانتیج بالرای خبر الا شناع

سر و ترش روغن از وی جو خا

بستن و مالیدن اطراف او

بختم ده پس فصد و بی کردن روا

جز بعد کارد او را قفقه

هم و تبصر

در دیال
کاه از اطفال
کاه از احاث
کاه از موافق
کاه از اراض عام
کاه از اراض صفای
کاه از دامیل
کاه از خار
کاه از فدکنه
کاه از فانتیج
کاه از سر و ترش
کاه از بستن
کاه از بختم
کاه از جز بعد

ای و از واحد لغارف اشیاء فذات با عارف الصانع
اول علاج انضام

هم بخورتم افوید است بد کاین همه تحریک در دگر کند

چون با ستواغ افتد چچ با علامتها نکر اندر مزاج
خون اگر غالب شد اول کین باز استواغ دیگر شد حسن

شد فهم آنکه که نفع افتد سر نطل و تعطیس و شوم و غرغره

لیک اندر غرغره مست احتیاط خلط بد بر سینه کردن انبساط

بیضه اکثر از خار خلطها احتیاط یافته تحت الغشا

مغز سست و یا قوی الحزن دردی باید باز مان مر زمان

میکرزد از ضیا و از کلام دوست میدارد سکون انطلام

که بر وزن خف باشد حس درد خارج و از لمس جلدش درد کرد

و در روشن باشد احاسرالم میشود ممتد تا اصل الخمج جمع حشیم

پس نکودان کز خلط است آشکار کاه از آماس و یا خلط آشکار

شد **شقیقه** نام درد نیم سر مایه بیضه بشقی کار کر

و ماده علت اکثر اندر عضله صدیغ پانته

شد احتیاط

زانک اکثر خاص تر است مایه اندوی زبیده کمتر است
 یا بخار است و یا اخلاط او صاعد از اعضا و یا حاصل رو
 چون رو صاعد و یا حاصل بود جنب ضعیف و را قابل بود
 پس بلزوق مخیر بعد حل کن دوآ ورنه بپتوی وصل
 علت **سرام** آس حجاب یا داغ از جاز اخلاط خواب
 پس قرینطش **سرام** حار کوز صرا یا زخوشت اشکار
 بلغی لیث غس و نسای نشان و آنچه از سود است سود است
 در سه افعال نسائی مؤلف هم سخنی بر کند صنوف
 رقت بول و صداع و ثابت پس بآنی خاص نیز ش طلب
 باید استنذاع آنچه غالب است وزند ابیر آنچه نغوصا نیست
 باز **برسام** سر سامی در حجاب کبد و معد این مردم
 باغشایی کا غلط و انباز است آفت او در داغ آورده گوشت

حیرت ناکه که افتد با **سدر**

نامشع روح نفس از نفوذ

پاک کن تن را بتحقیق قوی

یا زایل نام صدم اندک حجاب

فصد کن باد من کل فرخ راس

که سبب باشد صدام مختدر

مسمیات افراط خواب

گاه از سوا ابراج سرد و تر

پس بکن تبدیل باند بیر

که به پیش دماغ از این خام

پاک کن مغش مخفی وجوب

که بخارات آرد از کرن

ظلمت چشم و طنین و تنل سر

این که از خلط سستبر و سرد بود

پس سرش را با علالات سوی

یا رسد و زورم جان نازک

دور کن ویرا ز اسباب عطاس

در علایش بیدار و دفع کرد

کاستباه او بعسر افتد از ان

ساده از سرما و یا ذات اخدر

دفع کن آنچه آید از خدر

نقل او پیدا و زبیری و کام

باز تبدیل مزاجش از وجوب

که بخار معد یا دیگر سبب

چونش

نوع این آیه شخصیست و مورد

سید مغوش سبب اندر ہیں

یا کین با حقنہ و ما یارہا

شد از هم ساد و منفرد

محمّد بن طاهر بن زبیر بن عوف

از این کتاب که در کتابخانه

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

از صفحہ

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

و خوقنا و

عبداللہ عیسیٰ بر سرِ سج

پس سب سے پہلے تمام لوگوں

میسور سیال راشیلا

مرسد خواهر در حالت که بود

سرد خشک و اغلظ آمد خط این

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من أحب الله أحب الله أحب إليه دينه أحب إليه دنياه أحب إليه أهله أحب إليه نفسه أحب إليه ما آتاه الله من رزقه أحب إليه ما رزقته له نفسه أحب إليه ما رزقته له نفسه أحب إليه ما رزقته له نفسه

هم پيوسته

ای اعتبار دیا

نئے از طوبست بعد فیم کہ در دماغ کرمی افزاید و بچ

پایین رو طیب بن بامبرج

یا ورح یا امیدا

يا طائف يا لعب يا طيها

چوں اتر با قیست بدیر من

از ریاضی بر موهما تحول
جوابها را

بارطوبت یا بیوست گاه فرد

و این عبارت را در کتب معتبره

در روز

در طوبت منطبق نبود مصون
در یوست ز انطباع افتد چون
در بر دت باشد استعداد دور
زانکه از گرمی خاص افتد شعور
شد فساد ذکر از بر یک پس
لیک اکثر از طوبت یافت کس
آفت فکر اکثر از سردی بلین
در وسط و ز فرد و از یس قین
شد خیل فاسد از بر یک پیش
لیک از خشکی می باشد غیش
که تخیل میکند مالا وجود
از خون که ساد یا باره بود
بعد از آن کا نواع را کردی بضبط
خوش تامل کن که نبود هیچ خط
حقه کن نیز به تنقیه
نه بجای خاص به یک اطلیه
علت سودا است مایه خولیا
فکرو اولم تباه و خوشها
هشت کونه میشود را اعتبار
خاص به یار به سودا و چار
باید استغواغ سودا اصل هم
باز ندیر در طب شد اعم
نام شرکی شد مرا معتبر
کا حراف خط در جای دیگر

در بر دت باشد استعداد دور
زانکه از گرمی خاص افتد شعور
شد فساد ذکر از بر یک پس
لیک اکثر از طوبت یافت کس
آفت فکر اکثر از سردی بلین
در وسط و ز فرد و از یس قین
شد خیل فاسد از بر یک پیش
لیک از خشکی می باشد غیش
که تخیل میکند مالا وجود
از خون که ساد یا باره بود
بعد از آن کا نواع را کردی بضبط
خوش تامل کن که نبود هیچ خط
حقه کن نیز به تنقیه
نه بجای خاص به یک اطلیه
علت سودا است مایه خولیا
فکرو اولم تباه و خوشها
هشت کونه میشود را اعتبار
خاص به یار به سودا و چار
باید استغواغ سودا اصل هم
باز ندیر در طب شد اعم
نام شرکی شد مرا معتبر
کا حراف خط در جای دیگر

و علامت آن مالک الهی از آن آری که در هر روز و هر وقت
و بسیار آب دهان و در صورت و در دست و در پا
و از تن و در دهان و در سینه و در شکم و در اندام
و هر طبع و در هر که سبزه را می خورد

و علامت آن مالک الهی از آن آری که در هر روز و هر وقت
و بسیار آب دهان و در صورت و در دست و در پا
و از تن و در دهان و در سینه و در شکم و در اندام
و هر طبع و در هر که سبزه را می خورد

فصد کن بر چهل روز از بایق

در میان ترطیب و تبریدش حق

در غذا بر مثل فوج اقتصار

بر صلاح عضو معطل اعتبار

قطر از انواع انکه در

روز بهانه است و در شب آشکار

فصد کن مطبوخ افیمون بدن

فصد کن ترطیب تا تعدیل بدن

مانیا دیوانگی محو در دهان

هست **دانه الکلب** چون سنگ

که بلع و خند و که با غضب

بر دو گونه میشود و اورا سب

یا ز سودا گوز سودا سوخته

یا ز سودا گوز صفا سوخته

هم **صبار** از فوط جنت کویا

با قرانطیس بهم شد مانیا

کن علاج مردوم ترطیب نام

بسته دار اطراف او را تو دلام

اخلاط العقل و الذیان این

شوش افعال فکریه یعنی

فکر و وریایش نیست است

همچنانکه موشندان را سزا است

اصلش از زمین اقل است

گاه از گرمی و تبس ساده است

و بخور از زمین اقل است

و بخور از زمین اقل است

و بخور از زمین اقل است

و بخور از زمین اقل است

و بخور از زمین اقل است

و بخور از زمین اقل است

چون بطنه که در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه

شکیش از عضو دیگر یا همه

هم چون اندک حیات محله
مهم رعوت آفت افکار شد

از برودت میشود البتین
ساده یا باینس یا بلغم قرین

پس بکن تسخیر و ترطیب دماغ
تا دی را باید افراغ ارتباغ

عشق و سواس مستطشکین
بعض صوت را که شد شوق

بایدش ترطیب و هم آنها از
هم جاع غیر معشوقش نکو

هست کاروس آن کر از که بخا
مستند بر خفته اند جام خوا

انقطع صوت یا داختن
افشرد تا انتباه و انطلاق

از خارات غلیظ خط خام
کان به بیدارست نخل از سام

بر مقدم از دماغ اغلظ شد آن
بار کشته بریم بار کران

آن خارات از دم و یا بلغمست
که رسودا که برد شکست

تنقیث پس تقویت اورا علاج
باز منع انحره هم ارتجاع

علاست او ترش از دم و غلظت
علاست او ترش از دم و غلظت

علاست او ترش از دم و غلظت
علاست او ترش از دم و غلظت

علاست او ترش از دم و غلظت
علاست او ترش از دم و غلظت

چون بطنه که در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه

چون بطنه که در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه

چون بطنه که در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه

چون بطنه که در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه
و اندک از او در دماغ خار نه

فوق میان سکنه و سبب آنست که سکنه ناکاه افند
و سبب بند و کاه که شربت افند که سکنه زند
بارد چنین اورا باز که اندر جعه ناید بود
رد باشد و از پید بود زن باشد و از آن
سبب آنکه در مدتی حیات و از آن
چند نواختن و میان حیات و از آن
و نیز نام و از آن
از سبب آنست

۱۴۲
فوق میان سکنه و سبب آنست که سکنه ناکاه افند
و سبب بند و کاه که شربت افند که سکنه زند
بارد چنین اورا باز که اندر جعه ناید بود
رد باشد و از پید بود زن باشد و از آن
سبب آنکه در مدتی حیات و از آن
چند نواختن و میان حیات و از آن
و نیز نام و از آن
از سبب آنست

بلغم غلط و یا سودا و بد
مرد پس از کارهایش کرد صد

اقل و آردای انواعست این
گاه از سکنه قریب افند فین

سکنه چون مرعست از آن
در بطون مغز نام و مثلی

حاصل از خلط غلیظ و کین
باسید و ترش در بدن

یا شود این با غلط و باز بد
این نیت صعب بدتر بود

یا شود چون مرد کاور برنش
جنبش بر شد نشان فرق پس

فدوم و سودا و برم ناکاه
وزن خمار فاسد و صدم شد آن

فصد و تحقیق کن هر او
لیک فصد بلغی نبود نکو

فالج استرخا نیم یا نه
زان صباب و انسداد و لزم

انصاب فضل این بر سبب
انسداد از ربط و ضغط افند

انسداد خلطیست از کثرش
یا لزجت معتض یا غلظش

که بر د و لین شد از سوراخ
که زایم برده بحال نتاج

فوق میان سکنه و سبب آنست که سکنه ناکاه افند
و سبب بند و کاه که شربت افند که سکنه زند
بارد چنین اورا باز که اندر جعه ناید بود
رد باشد و از پید بود زن باشد و از آن
سبب آنکه در مدتی حیات و از آن
چند نواختن و میان حیات و از آن
و نیز نام و از آن
از سبب آنست

فوق میان سکنه و سبب آنست که سکنه ناکاه افند
و سبب بند و کاه که شربت افند که سکنه زند
بارد چنین اورا باز که اندر جعه ناید بود
رد باشد و از پید بود زن باشد و از آن
سبب آنکه در مدتی حیات و از آن
چند نواختن و میان حیات و از آن
و نیز نام و از آن
از سبب آنست

فوق میان سکنه و سبب آنست که سکنه ناکاه افند
و سبب بند و کاه که شربت افند که سکنه زند
بارد چنین اورا باز که اندر جعه ناید بود
رد باشد و از پید بود زن باشد و از آن
سبب آنکه در مدتی حیات و از آن
چند نواختن و میان حیات و از آن
و نیز نام و از آن
از سبب آنست

فوق میان سکنه و سبب آنست که سکنه ناکاه افند
و سبب بند و کاه که شربت افند که سکنه زند
بارد چنین اورا باز که اندر جعه ناید بود
رد باشد و از پید بود زن باشد و از آن
سبب آنکه در مدتی حیات و از آن
چند نواختن و میان حیات و از آن
و نیز نام و از آن
از سبب آنست

الدرنا
بافتة وطولها اوتنصاف

وانا كما افقد زود
خارقت كدوازيل با وسك
نوعش شرج خاد نفس با دكي

که تشنج را ورم گشته سبب که ریاغ اورا محال آمد عقب
باید استواغ فضل درجه مست دفع اسباب دیگر کشید

هم مدد شد بخ از دوسو ماعت از انقباض عضو او

مسبب شد با نسخ این تین در خلا لیف مایه اندرین

منجر شد کشت دشوار انقباض نیست اندر طول نقصان و عیال

مادر اصل نه شده و اقوام واد

ما اذی واقو شد حاصل تے

بجمله که در خط نیز و غیره و در میان خط و غیره

از بدنه تفصیل اعصاب و عروق

بعض وقت تک
لحم عضل ضعیف و اندک
بعض وقت تک
لحم عضل ضعیف و اندک

یا زریح اعطش مدیدیں یا ادا بر الباص ارقی وریح

مال زمان عندنا إلا موه

[illegible]

صیت او کہ از تقض افتد
ناور باشد نه

یعنی دیس عضو

آرشی

نزد بعضی هر عدد شد کیزان

میشود مکرر را دید بروی

میکارد کویا برخند است

بعض مکروزان کہ مول خون سے

سرسبز و وارنگ زنده روی

در وقت که است از عین را بنام لایزال

در حصص الیه

ارباب عصا بروی کمال
نیر و بیاض است

پس مرال نقل عضو اور بعد

باعت ابن عجر شد سوا ازاج

فاصله از قاجار خود در میان

کاه شد اعراض نفسیه سبب

کا، از فرط جوارح ممسای

لوت راست گرداند، وارث

والتواضع والوفاء والعدل والبر والنجاة من النار

بسم الله الرحمن الرحيم

18

شد عصابه در درابونج تا بعضی مان و بالای حجاج

وضعش اطراف عضلات چهارم از بخار تنی کافور باشد مضار

ادش تر عیف و فصد و دلک / قصد نبردش بشیم و غذا

شد حکاک مغرور در دو صداع از بخار شیزو کرده ارتفاع

لذت یابد رضبت آب حار و زعفران و زردون و زعفران و زعفران

باب دیش بندیل و تطیب کثیر باز استواغ و اصرار غنیر

بیمارهای چشم

شد طباق چشم یک **صمغ عقم** مرطوب با **رجب** رسم علم

عصلہ اش نہ مم غشاوی دولہ اور دس کربا لے حد قول
غشا، صلب، غشا، رفیق، غضب، حسن، غشا

پس نظر بر معیت لونه بجز لونه
میرسد ویرا غلغل هم

در علمای شیعه و سنی و یهود و نصرانی

میسودا، اس سید

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

بنی در عقیق بنی اندون و فی الزمان

و علی و با جوط اندون و فی الزمان
و علی و با جوط اندون و فی الزمان

از دست و یار طوبت یا برار

در در عقیق و جوطش آشکار

اولا آن مایه را تقطیر کن

پس بضد مریکی ندیر کن

پس صلح کز وی اندر خود

گویا برخلف چیری جز کرد

بایدش تربط و بر سر حلب شیر

تم معوط شیر و و آنچ شطیر

رحمتی از بیضه در وی حاصلست

مایه چون اندر حجاب داخلست

پست سرفی با جوطست و الم

شد علاج او علاج بیضه هم

التواء می باشد از شدت شدید

کروی اندر چشم ضغط آید بدید

پس رطوبات و طباق در

بر صغیفه استناد می کنند

باز جاهی از شامیم پلمید

پس **چشم** بر صغیفه افتاد و غریب

یابد اندر چشم بر یکسوی بچ

چون نند در و تربطش بچ

مست از خا صلب از ته

در الم آن کز نند شد بری

دیدار را منقلب یابد بریز

کش نگاه سف می باشد عسیر

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از طوبت و اسفند

از غذا که چون قلیه و لجنه
و کبر و غلظت و مضاعف

و بعد از آنکه با باد است
بسیار اولاد را نندارد و باز نماند

شد علاج افراغ لیس و ناشفات کرام باشد بقصد افتد نجات

در علت های طبقه شیمی

که از اطراف غشای
رفیق و نامحسوس است و با عروق و ریه

در شیمیست بیش امراض خون

زانکه باشد آورد در وی فزون

انصباب خون که افتاد اندرین

سرخ خونی او گشت در موغزین

میرسد بروی همه سوا اراج

حدس میداند که چون باید علاج

یا بسیط چارگون باشد عیان

چون جنس اولین و یسوع و غیر آن

یا مرکب چون غلظت هم امثال

هم ورم هم ضغط و هم غیر ما

از فساد او جلیدی رافس

زانکه او را پرورش از وی فساد

پس ز پس او غذا کمتر رسد

وزنه انواع خون بدتر رسد

باز از او راجع او آید ضرر

ضغط نوری و هم ضعف بصر

در علت های طبقه شکی

که از اطراف غشای
و عصب و عروق و ریه

علت دایمی بود از آن خلل

وزنه سوا از لای مشت حال

تذوق اتصال

بسیار بسیط چهار زبک

فصل در وصف طبع و تقدرات سر از آب نزل از خاک و در قوتها و عیال و خلقت و شکر
تطبیق که فتنه و تلبیس و تفریط و کس و دو غرض از
مخفای در ویران فتنه کرد هم وصف اندر قوت و انکار شایسته
تطبیق که فتنه و تلبیس و تفریط و کس و دو غرض از

لیک از اراض او اندر کتاب

آید اورا **افراق اتصال**

وز پریشان نور آید عکاس

سند کاندوی بود باشد غنا

چشم غایب میشود ز اشک

فصد و هم خلیل و فنیجش علاج

باز **برقان** که بدفع دیدند

قوف گردش بر جلیین درنگ

اشک از اندک کرد نطفه تن

آنچه از اشک انصباع ملتحم

فصد و خلیل طبیعت شد طو

مست **قدیر** ورم اند صغار

پنج کونه یاد کردم چون محاسن

هم زبادی هم ز خطی نیز حال

انتشار دایمیش گویم ما نفع

از مزاجیه جلدیه جدا

در همچون قبض بر وی از اجاف

باز با نظیر و نطیب مزاج

اندک صوا برین دو شدند

پس طای از وی شده با سوز

خط صوا شد بتغیضش جوی

زانک صوا در غداش مهضم

باز نظیر و ضا و سرد و تر

نام او باشد یخ اند کبار

میشود

این که در این مورد ملحق و در این
و اگر در این مورد ملحق و در این
سبب این است که در این مورد ملحق و در این

میشود اما سوز حرکات
یادمان غرق او شد متسع

ماحق را پوشد اسفند آن
یا زجن و ملحق رک منصدع

بلک شد بر تناف و انقباض
مست اندر کودکان این در پیش

نیست تغض از درون خوانه
بر ضعف عین و اخلاط و غش

نیست این از مایه کونی همان
در علاجش ضد و جذان حل طبع

بل که از سود آویغ نیز دان
بس بکل وطن کن تخم و رزم

آنچه نام او صداع العین شد
در غایردایم و یاکاه کاه

باشقیقه اشترک عین شد
رانسداد عرق او و حبس راه

با سخن خون ز او را با عست
کند از وی با طافش روان

یا ز فضل اندر شیر این جاوست
پس بدای منصل کرد و از آن

مادت از وی پیستر زنی اقبال
در حقیقه مر شقیقه مر علاج

در صداع و شقیقه بود حال
شد علاج این آیا پیر فاج

نادر است که در حقیقه مر شقیقه مر
علاج مر شقیقه مر شقیقه مر

رأیها اشارت بر آنکه در علاج شقیقه
از علاج راههای مست و مکی راههای او

کافه این که در این مورد ملحق و در این
و اگر در این مورد ملحق و در این
سبب این است که در این مورد ملحق و در این
کافه این که در این مورد ملحق و در این
و اگر در این مورد ملحق و در این
سبب این است که در این مورد ملحق و در این
کافه این که در این مورد ملحق و در این
و اگر در این مورد ملحق و در این
سبب این است که در این مورد ملحق و در این

بهر شربان کن پس از افغان
بر علاج او نهادن نیست حق
انتشار و آب و تندر برود

پس بنقطیر وضو و صندغ بزل
گاو رد او بر و تندر خطی
نیز عکس خود را سلامت برود

در علت های رطوبت زجاجیه

اصعب اراض چشم اندر غلاف
اکثر از سو، اگر اجست افش
چون زجاجست او مذاب و سرج
خبر که و دمع آید از نری
غلظت از سو سرد و تر زجاج
میرسد از قوی و سیل و صفر
شد کبر از سو، گرمی و نری
شد ناکل در زجاج و سواش

آنجی شد اندر زجاجیه نتاج
بر جلدی میرسد مر علتش
گوش رند آید از خط قوفون
وزیوست ایضا دوا عهد
هم جوهار سرد و خشک افندنج
آید از غرض او ضعف بصیر
تا شد نور از جلدیه بری
از قلیل خط کیم و نیز فاش

انرا اولی اقرار

بهر شربان کن پس از افغان
بر علاج او نهادن نیست حق
انتشار و آب و تندر برود
پس بنقطیر وضو و صندغ بزل
گاو رد او بر و تندر خطی
نیز عکس خود را سلامت برود
در علت های رطوبت زجاجیه
اصعب اراض چشم اندر غلاف
اکثر از سو، اگر اجست افش
چون زجاجست او مذاب و سرج
خبر که و دمع آید از نری
غلظت از سو سرد و تر زجاج
میرسد از قوی و سیل و صفر
شد کبر از سو، گرمی و نری
شد ناکل در زجاج و سواش
آنجی شد اندر زجاجیه نتاج
بر جلدی میرسد مر علتش
گوش رند آید از خط قوفون
وزیوست ایضا دوا عهد
هم جوهار سرد و خشک افندنج
آید از غرض او ضعف بصیر
تا شد نور از جلدیه بری
از قلیل خط کیم و نیز فاش

بهر شربان کن پس از افغان
بر علاج او نهادن نیست حق
انتشار و آب و تندر برود
پس بنقطیر وضو و صندغ بزل
گاو رد او بر و تندر خطی
نیز عکس خود را سلامت برود
در علت های رطوبت زجاجیه
اصعب اراض چشم اندر غلاف
اکثر از سو، اگر اجست افش
چون زجاجست او مذاب و سرج
خبر که و دمع آید از نری
غلظت از سو سرد و تر زجاج
میرسد از قوی و سیل و صفر
شد کبر از سو، گرمی و نری
شد ناکل در زجاج و سواش
آنجی شد اندر زجاجیه نتاج
بر جلدی میرسد مر علتش
گوش رند آید از خط قوفون
وزیوست ایضا دوا عهد
هم جوهار سرد و خشک افندنج
آید از غرض او ضعف بصیر
تا شد نور از جلدیه بری
از قلیل خط کیم و نیز فاش

افراق اصال افتدا کر
وز سفا مش انقطاع الاعتدا

یا از آنجی کشت خالی آن عرو
چشم نکشید بروی آفتاب

کویا پرسند ز بر زخار
که بکوشش انجی ریم و بیج

در علاج او بکن دفع سبب
پس محظ العين من غیر دم

در خیالش بر بیرون شد اندفاع
پس غذا از او جایش در ریخت پیش

یا ز غوی بیش افتاده سیمین
سخت نبود این مرض و بر علاج

خلط کرم و تیز باشد بیشتر

زا سداد عرقها کار و غذا

شد بکسی دید غایر بر حوص
م نشد ز گردش احراق ناب

در حوص این ریخ ناف اشکار
یا ذولق یا بد اندر دم شیخ

فتح سید باز تر طبیعت طلب
شد نخستین بطو و یک خم

در مجاری غذا شد انقباض
پس نهاده از بلبل انقباض پیش

از طمان آنجی شد در ظرف این
نقیه ندیم و تخفیف زاج

بشد و جفا شد و اندک از حوص
بشد و جفا شد و اندک از حوص

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

عرقها را از سداد عرقها

در علت های رطوبت جلدیه

در جلدیه علل انواع پنج گانه

نوع اول آنجی در وضعیت بنج

یا جلدیه ز جایش نایست

آ زوال بر سوی راست
۴ زوال بر سوی چپ

یا جلدیه است این آید احوال حول

یا بریز و یا بر شد میل این

۵ زوال بر سوی چپ
۶ زوال بر سوی راست

یا جلدیه در حالت رانش بنج با علست

یا فروز یا بر شد پیش

۴ زوال بر پیش
۶ زوال بر پیش

یا جلدیه در غنصیت زر قایل شود

نوع ثانی آنجی در کثرت

از زیاد از کثرت ما به یقین

نقص از استواری و تحلیل و جفا

نوع ثالث آنجی در کیفیت

از زیاد از کثرت ما به یقین

نقص از استواری و تحلیل و جفا

نوع ثالث آنجی در کیفیت

از زیاد از کثرت ما به یقین

نقص از استواری و تحلیل و جفا

خاکه سبک گردد و باز در ویدگی
و با سبک و سبک و سبک و سبک
و غلبه خطا با سبک و سبک

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

یا بگردد رنگ او از حال خویش میشود بر مقتضای خلط بیش

یا رطوبت میشود غالب بر او خیره گشته اشک بی بار و فرو

یا بیست او روشن میشود شد کبود و منعقد باطل بصر و از علت راجع

از غلبه و کدر شد مغیری نور اما ندر آب صدفی

یا خشونت کاورد ضعیف بصر از خشونت در محض این ضرر

خط تیز و لادع اول اشک ریخت پس محض شد که از سطح کسوف

میکند وقت تعقیب و حرکات در حق حشر رشتی را ضعیف کند

در علاج با دفع سبب با بوی پس قصد ضدت طلب

نوع رابع ضغفه روی شد الم کویا کافشده می باشد

اشک و فکسش بر در دوش سوزناک ماند از سختی در دوش از عواک

باعث او گشته آماش اتفاق در حال یقست او یار طباق

نوع خامس افتراق اتصال کم صلاح و بل نباشد اندام

در علت های طبقه عنکبوتیه و این را عنکبوتیه

عنکبوتی را تعلق شد ضرر از بهای تشخ خشک و تر

مرد پندار که در چشمست خار یا کند چیزی و را ندید و زار

جلد بیست و ششم
مخوفت که در دوش خطبت
نابینم او

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

درم هفت اختلاج وضعف
باید شتر تربیت بس تسویه
و حصول فضل می افتد ورم
ضعیف وضعف بر آید این
کویا که هست در حلق او
باید استراخ و تحلیل ورم
اخلان ار باید او از خلط نیز
در علت های رطوبت بیضیه
باز در بیضیه آنچه علتست
آنچه رکیست آمد بقصدست
در میان نود و چند در حباب
هم تفاوت می شود اندر بصیر
تا نیا نقصان مقدارش که هست
نیست از آفات چند الحی به
باز نور از تقیه بگذشتی سریع
از حبله نشف الوری نری
گویند که می باشد شنیع
باز نور از تقیه بگذشتی سریع

درم هفت اختلاج وضعف
باید شتر تربیت بس تسویه
و حصول فضل می افتد ورم
ضعیف وضعف بر آید این
کویا که هست در حلق او
باید استراخ و تحلیل ورم
اخلان ار باید او از خلط نیز
در علت های رطوبت بیضیه
باز در بیضیه آنچه علتست
آنچه رکیست آمد بقصدست
در میان نود و چند در حباب
هم تفاوت می شود اندر بصیر
تا نیا نقصان مقدارش که هست
نیست از آفات چند الحی به
باز نور از تقیه بگذشتی سریع

درم هفت اختلاج وضعف
باید شتر تربیت بس تسویه
و حصول فضل می افتد ورم
ضعیف وضعف بر آید این
کویا که هست در حلق او
باید استراخ و تحلیل ورم
اخلان ار باید او از خلط نیز
در علت های رطوبت بیضیه
باز در بیضیه آنچه علتست
آنچه رکیست آمد بقصدست
در میان نود و چند در حباب
هم تفاوت می شود اندر بصیر
تا نیا نقصان مقدارش که هست
نیست از آفات چند الحی به
باز نور از تقیه بگذشتی سریع
از حبله نشف الوری نری
گویند که می باشد شنیع
باز نور از تقیه بگذشتی سریع

درم هفت اختلاج وضعف
باید شتر تربیت بس تسویه
و حصول فضل می افتد ورم
ضعیف وضعف بر آید این
کویا که هست در حلق او
باید استراخ و تحلیل ورم
اخلان ار باید او از خلط نیز
در علت های رطوبت بیضیه
باز در بیضیه آنچه علتست
آنچه رکیست آمد بقصدست
در میان نود و چند در حباب
هم تفاوت می شود اندر بصیر
تا نیا نقصان مقدارش که هست
نیست از آفات چند الحی به
باز نور از تقیه بگذشتی سریع
از حبله نشف الوری نری
گویند که می باشد شنیع
باز نور از تقیه بگذشتی سریع

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ

از دو بیرون نیست

افراق اتصال این و غیر از دو بیرون نیست ماضی نیست زمان

زانکه بجنبه بروید آید از آن پس بافت چهار آید زمان

اولاً آنکه نزد از برده انگور با شش فش برده
ثانیاً نور انشا را اشاع و صفت پیدا شود طبع غنیمت که سبب بیرون آمدن بطوبت بعضی را طوبت
ثالثاً نور انشا را اشاع و صفت پیدا شود طبع غنیمت که سبب بیرون آمدن بطوبت بعضی را طوبت

از دماغ اعظم وقت مدام
رابعاً بیک برده را تا دیم زانکه از بجنبه بروید سندی بر گردانید

و آنچه ماضی نیست کمتر شد زان پس در انگور سندی اسباب آن

خط کرم و نیز سندی با خط پیش باشد از اسباب بود که بگویش

مدرج کوست را سلح نام باز مست انگور که نانه سدفراز

ز اخاق قد نیست انواع چار اولاً آنکه چون سرود از صفار

در حقیقت راس نام این بود فرقتش از نیز بدین تعیین بود

کو برنگ اصا خود مثبت نیست کو سوار و سه ملتست و زفتست

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ

نماز از یاد کردن که در وقت نماز و از وضو
و کعبه نشاندن راس النعلین و از استنشاق

در وقت نماز و از وضو و کعبه نشاندن راس النعلین و از استنشاق

وزناد استدارت اعوجاج باز وضع خود صغر باید بناج
و اندک اطراف پیش چیز بسپید از کنار عرض فرینه بدید
نوع تلاء شد کلا نتر ز اقلین نزد ما رأس الذباست اسمی
نوع ثالث اعظم از اول چرخ نمش انکوری بگفته زیر سبب
نوع رابع گفته نشاهی وفان کن بزرگ کرده منع انطباق
گر بتقاهی بازمان زان غرض فرزند ملغم کرد و بران
شد بسیار و فلکی منقسم کاس چو فلک مجو غزل ملغم
بارفاید روانه کن نخست سم باکسیرین و فایض کن درست
امثالش از رطوبت میشود ناکه در خندوره وسعت میشود
کوبیا بچشم از آفر اکبر من بر ترقه از ناله اکبر مست
رفتش را کوبود اسباب شد جلید ناله و بیرون شست
باز جاهی بیش از فرخوش باز آه مست در یک از شش

یاد انکوری

در وقت نماز و از وضو و کعبه نشاندن راس النعلین و از استنشاق

یاد انکوری تری شد بچو حص

بر غلیظی نزد اچ اسمش رخص

پس **نوالش** از گلش از دم

اندرو یادر مجاور با ا لم

قوت در آ که در وی نیست خوش

استقامت نیست اندر دیدش

می شود قرنی او بر دو قسم

نصف الکر نصف دیگر پاک جمع

باز ماند مرد و پلک از انطباق

در علاج اسرب بندش بر طبا

انتشار اندر لسان اصل فنی

ثقبه انکور و اسفر شد

قد بر روی خط راست نیست

بل هر سو تار مار و مشکلیست

که ز خایع می شود بخت چو کاج

میرود با فصد و حقن اطلاع

که ز داخل باشد از خلط غلیظ

وز خار نیز و اکسیر و غلیظ

بر یکی در عرق های مترج

اندر انکوری ز دای منشج

باشند در نه بعوضش میکشد

پس می باشد فراغ از اشک

بعد بر مسس این یا ماسرا

با صداع سخت از نو بنور کا

بسیار از این است و اگر کسی که بسیار فستق
بسیار از این است و اگر کسی که بسیار فستق
بسیار از این است و اگر کسی که بسیار فستق

از این است و اگر کسی که بسیار فستق
از این است و اگر کسی که بسیار فستق
از این است و اگر کسی که بسیار فستق

از این است و اگر کسی که بسیار فستق
از این است و اگر کسی که بسیار فستق
از این است و اگر کسی که بسیار فستق

از این است و اگر کسی که بسیار فستق
از این است و اگر کسی که بسیار فستق
از این است و اگر کسی که بسیار فستق

یاد آن ثقبه ز کیوسات بد سخت تر گشته فردو میشود
 اندرین حالت طبیب پاک را نکرد مرکز نبیند ثقبه را
ما رطوبت شد که هست است پشت قرنی روی انگوری مفر
 غلظت بیضیم گفتن را نیست حاصلست از غلظت گفتن نیست
 بعضی اندر پشت انگور نیست گفت زانک خلش از نهت آبی برقت
 بعضی اندر میان مردوع مست چون ابر کبود و قدح شین
 بعضی در تجویف شد جایگیر نیست از تغیر دیگر این کبیر
 وقت استحکام هر کس را عیان در بدایت مشکست ادراک آن
 لبیک در بدوش ببیند پیش چشم با شعاع و با کس یا موی و چشم
 چشم کلا راست اکثر این ضرر زانک کلا شد رطوبت ناک تر
 حادث از زنده سندید و صدمه وز صداع سخت و افراط الم
 وز سجام سخت و سردی مزاج وز زنف و زضعف روم افتد

وز غذای غلیظ و بدخار کو را پیوسته میکرد اختیار
 یا بخارات غلیظ از لیس چو آب چه در آنجا شد رطوبت شد سبب
 پس کرم یافت افسرد آن هست بر الوان کونا کون عین
 زان رفیق و صاف را در ابتدا با جحفیف ادویه هست اعتدال
 آب منجم که مانع شد تمام جز بقدری اندکی نمی باشد سلام
 لکن از قدحست مانع غلظت اولاً بودن نه در اول محل
 تا نیارقت که بعد از تخمیر میشود عاید مکن پس تعنیر
 ثالثاً در غلظت و در انجماد در لزج سختی که نبود
 آب قدحی را بجار او چه بداند اولاً در نزول تمام آن
 در ذکا فرما که چشمش بر کشی بلکه او بروی مجنبا و بسی
 قدحیست از اندک شد پس غیر و اسع پس بجایش در مقر
 چون هوا و صاف و نیکو شد بدید در کبودی هم اسرب یا حدید

و برود ثابت کمال خود سفید	همچو کج نبود و راقدهت مفید
تا نیا ای چشم را بکشد. دار	چشم دیگر را چو خود بر هم فشار
پس نظر کن ثقیه این چشم را	چون فراخی یافت قدم او را را
تا نا باید که او بیند شعاع	تا ز قدم تو بیاید انتفاع
را با چشمش کشاید او سوی	پنبه در وی نه بدغم گرم و قوی
پس برود رفع کن بنکر آب	چون نکور نکست و جنبان ریش آب
لیک هر مار را بتدیر است خوش	مکنست از جنس قدیمی کردنش
نه مکن تا نبود او اندر سلام	از صداع و از سعال و از زکام
روز قدم آنچه شمالی شد زان	خوش هوا و صاف و مگو و افحان
کن جای روشن اندر سایگاه	چشم سالم را نکوبند از نگاه
مبتلا را کرد کرده آخنان	رگم در صدر وید اندر ساق و ران
خوش بر کرسی به پیش او نشین	تا از و باشی بلند و برترین

دیکوی از پشت دارد راس او پلکس او بر کشا تام و نکو
 پس بزما تا کند قصد نظر سوی بین پس بجای معتبر
 کن بدنبال مهت اندک خیر در ازای ثقبه بالاتر یسیر
 قدح چشم جب بکن بادست ^{راست} قدح چشم راست با چپ ^{راست} هست
 پس باهام و شهادت خوان ^{هست} که مقلد را گیر از جفون در وقت خست
 زود کن تا بگذرد راس مهت میل تیزی کن بخوهر از جهت
 حس کن تا مقدم آید بر فضا کر زلق یابد امین شد از قضا
 کر غشا و ملحم باشد چنان کر نفوذ مقدم افتد مانع آن
 پس ورا اول به نیش کرد سر راه کن پس مقدمه زانی راه بر
 قدر داخل تا بقیه راسته نلزد از نصف جو کار ضرر
 پس سر انگشتها بر سر بزنی مقدمه بر اصل ابهامت فکن
 تا بیا بد استراحت آن علیل کو سخنه ای صفا بخش و جلیل

کاکثر از وی قذف می افتد عرض	مان مکن بر چرخ خورده بی غرض
از شرابا بترش تجریر کن	چون آتوخ آیدش تنیع کن
اندک اندک نفخ کرم و مغشیم	پنبه نو نه بران چشم و بدم
نرم نرم او را بیک راحت بدی	یاد هال برداشن آن چشم نه
تا شود بالای آب آن واسحه	بس بگردان اندک اندک مقدمه
تا کشد خل عنب او را فرو	بس برافراز اندک اندک نیک
تا اگر باز آید آب سال برشت	صبر کن مشتاق بر دمدمت
در نوا می کن پر کند فرو	و بر چند آنکه رود باز آید او
خلط خون کن کو معادش راست	و ردین نیز او مانند از معاد
نه زبینی تا لعاب او بار د او	کو نخ کن با سفل از شلو
زرد خایه بدهن ورد نه	چون کشی بر انقال و نرم و نه
ملح مدقوق از برون نافع شد	کن بجایی خون بود کرد آمد

پس بتاریکی بخسید بر قفا	همچو میت قول و جنبش نارا
صدغ او را از مخدر کج نهاد	کو ست راه درد سر را انسداد
وز سعال و عطسه می آید زبانی	که بیاید عطسه بین مالد آن
وز سعال آید نوحه بایش	از جلاب و دمن لوز این شاید
وز غذاهای لطیف آنچه که هست	مضع او غیر عسیر آن در خور است
پس خورد اندک ز آشامیدن	ز آب پرهیزد مگر قدر دنی
که کنه روز دوم تحلیل بند	بر قفا خسبد و نجبد در دمن
پس بشوید نرم و نرم و غما	پنبه را مبلول کرده در کلاب
چشم نکشاید در کفر قطعه بام	نه برود در بند تا یابد صلاح
خوش که نکشای و را روز دوم	تا بیاید آخر روز سوم
بر کشا و پس بشو ویرا آب	کاندر و جوشیده شد کبرک ناب
بر نشان ساکن و را بر استنا	کرده گردا گرد مستند از نخا

بوش بر رویش سیاه رفتند
 شاد نه یا کحل اسودد حایزند
 چون درین ایام عاید کشت آب
 آرودم نبود ترا عودت صواب
 و اندر آنجا لحم زاید چه برست
 با سر تقاض بر گردد درست
 بعضی کرد از فیر قرینم شکاف
 آب بیرون کرد و این راه مخاف

در عللای طبقه قرینه

آنچه در قرینه افتد از قروح
 کویت من بعد حالش بر وضوح
 هم دبیله قرح زشت و فراغ
 گیرد او سایر طبق بر اتساع
 و اندر **سرطان** آماست سخت
 درد او با صدغ نخاست سخت
 سرخ رنگ و بر عدد عرما
 درد سر پید او سغم او عیا
 باز در قرینه **تفاحات** بدید
 ز احتقان آب اندرون رسید
 میشود تخفیف کاف در صفا
 در کبارش بر حدیدست افتاد
انحراف از قرح بکشودن بود
 یا و از اسباب بادی میشود

مدرج تالی انکوری بدد رفتن آنکه که درین شد سپر
 باز در قرینیه می افتد **نقو** از دخول خط اغلط زیر او
 همچو بثره کشته در چشم علیل فروش آنکه سخت نشیند بیل
بثره بر چرخ و جم افند صدور زاجماع ماده اندر قشور
 یا شود آن اختلافات از مرق یا ز مایه باشد احوال و صود
 کیف استبر و رفیق و شود نیز عذب و لون و کم او جم و جگر
 آنچه زیر پوست بیرون بود اسود و صاف و سالمتر شود
 و آنچه اندر زیر ثالث غایب است ابیضست و در دناک و ضایع
 و آنچه باشد در پس ناز عیان از سیاه و سپیدی در میان
 رنگ گاه از افتضاء ماده است پس ناممل منقیم جاده است
 مرکبا که مایه بسیارست و تیز میشود بسیار در دو سوز نیز
 گر نباشد اینچنین نبود چنین پس قلیل و عذب از در دست

کرم در دوسوزش اغظایسیر
 هست سلمتر از انواع بشور
 ضد اینها بدترین نوعهاست
 بعضی او که ریناکل و بدفتاد
 میرو سایر تحلل یافته
 هست آیاتِ رطوبتدار او
 بدو او چو نقطه حمر آلود
 مردور در بدو تدبیر نکو
 منع و تخدیرست و پس انضاج
 سلاح از فتاح و قاطع شد غرض
 حفر را از خنثی می باشد صلح
 شد اثر اسفید بر ظام رقیق
 لیک از غلظت بیاید نفع دیر
 آنچه در ظام شده از ثقبه دور
 بدترین را کمتر آفت عاست
 مایه اش بیشست و یا قوی و حاد
 نه قیح قشر نا اشکافه
 دممع و در دو صدام و زار او
 بدو قرحه بثره بیضا بود
 اجتناب مایه بر سوی فرو
 باز تحلیلست و استخراج وی
 در یکم بل نادوم تاثیر فاش
 یاوی از آثار ریشیت و بشور
 کو بیاض آنچه ستر است و عیق

در پس قرحه ز طول انطباق	و انصبا ب بدفصول اورا
یا شد بعد الرمد از انطباق	وزیدی طیب و ایلام طباق
یا صداع اجاب ضم کرده بطول	فتح باید تا بیاید ره فصول
س و را بعد از زوال سبب	با جوالی و معسّل طب طلب
استحالت رنگ دیگر گویند	نور بینایی قلیل و دوز شد
یا رطوبت شد ز خلط مستحیل	چیزه بر وفق او دیدن دلیل
یا شد افزون تر ز مقدار که بود	بیند آنچه بیند اندر نرم و دور
از رطوبات غلیظه اورا تری	هست چون ابر رفیق آنجا ری
یا تکاثف یا غلیظه یا ورم	زان رطوبت گشتم در فتنه بهم
در میان دود بیند یا ضباب	باید استغراغ و پیمیز صواب
بیس قرینه آنچه خاله میشود	در مشایخ اکثر آیه میشود
بیش شیخ او فند از وی اثر	وز نشیخ او فند ضعف بصر

کاه خشکی زانکم گردد تری یا بسد از نصیب افتد بری
 فرق این از اولین آنچه درین هست ضیق و نیست اندر اولین
 بایدش ترتیب و تدبیر اندم فتح عین اندمیه نیم گرم
 شد **خشونت** از قش ^{انصاف} یا یا تغیر در مزاج آورده تاب
 پلک کو یا برد رشت و خشک زین سبب چشم علالت اشکبار
کنه ریخت اندر ریروی باعث اوسم سبب شد یا غی
 اولاً نشکافت ریش و یا شکاف لیکند پاک ریش بر یافت
 ثانیاً از درد سر کشته فضول منفع انجام آورده نزول
 ثالثاً از تررد شد سخیل شد در آنجا گرد کشته تا میل
 بعضی او همچون ظفر باشد سیر بعضی شار حلق باشد کثیر
 کنه را چون بنه می باشد علاج فانهج بالرای خیر الانتهاج
در علتهای طبقه ملحه

شد **رمد** آما س خاص ملغم
 خارجی محض از دود و غبار
 ملغم باید تکلدر وین خفیف
 داخلی منبعت از خارجی
 داخلی محض اشد و صعبست
 زان می آید سدا جنان بر تنوع
 که رمد از بین محض و با الم
 که بدو رغب الطول تا بهفت
 تب گرفتن بارمد نادر بود
 و رمد با تب فرو نباشد که
 در دوا از لزج خلط ناز است
 باز تدبیر فضول افند بختبر

قدیری التعمیم من اطلاق هم
 وز شجام و قد شمس و تاب نار
 می رود باد دفع باعث خلط
 پس بدفع خارجی نبود نجی
 که نجی خلط بیش و اغلبست
 مایه او که یکی کامی و دو مع
 چشم پاک و بک چشمه لیک کم
 که بدو دایر آمد زو و رفت
 تب بصیف از بر و او مجرب بود
 مندر آفت بود سخت و بندک
 کو کثیرا تا طبع را آگست
 یا ز تدبیر نکارت ستر

در زمستان شد در صعبت کابوّه یا بد تکلل دیر تر
وَذَقْ اندر ملتحم باشد نتو از فضول اغلظ افتاد ستاو
 بثره بیضا تکست و پیم کون بعض او سر خست از فضلائ خن
 در فواسان ناخن نام **ظفر** رسته از یکسو غشائند که
 که زمرگ سو که پوشد ناخن میکند بر چشم جنبش را اشق
 سرف و سختش را عللاج آمد ^{عسیر} و آنچه اسفید و بنوع امرش سیر
پس سبیل از عرفای منله بافته او بر دو وجه افتد جلای
 یا شده پرده جابر سرف نام کشته در بطن جداول النیام
 با اکال و سوز و قزو دماغ عطسه پیوسته و کثره شعاع
 باید اسهائ و فصد تنقیه عطر و پر سبز از منجی اغذیه
 یا شده بر ظرقه ز چو زخا سرفی رکادر و باشد عیان
 عرفای سرف و پر بر ملتحم بافته با سرفی خدر ششم

در زمستان شد در صعبت کابوّه یا بد تکلل دیر تر
 در فواسان ناخن نام ظفر رسته از یکسو غشائند که
 که زمرگ سو که پوشد ناخن میکند بر چشم جنبش را اشق
 سرف و سختش را عللاج آمد عسیر و آنچه اسفید و بنوع امرش سیر

گرمی بیش و الم در ابروان نیست بر تحقیق ضو او را تو
 چون کشتی بک فوسوین آن کویا از ملغم بر تو روان
 بعض او خشکست و بعض ^{تست} بعض مستحکم که مانع از بصر
 باعث استعداد عضو قابلست کز سر بر خلط چیزی نازست
 یار مد را در علاج از خلط ماد بامبر د کشته تکلیف مواد
 باید استغفار چند و تنقیه باز اصلاح مزاج و تقوی
 آنچه مستحکم بر کهای کلان جز بلفظ او نباشد بر آن
طرفه باشد نقطه سرخ و کبود بر بیاض از چار اسباب که بود
 یاز بادی یافته رک اخراق یاز بادی و شکافست اندک
 یادم نیزست منصب کهان یاز آماس و خراج افتد عیان
 در علاج او رک فیهال زن خون جوژه در چکان یا شیر زن
توشه اندر ملغم شد لحم لین بیشتر پیدا است نزد مایعین

عرقهای سرخ و پیوسته زماق مست همچون ناخن در اتفاق
 فصد باید شرب ارجند بار لقط او همچون نظر شد دست کار
الحم زاید میشود از سه سبب یاز قدم و یاز ریش اندر عقب
 یاز بادی میشود اورا تابع کن با سنغول و قطع اورا علاج
مم جسا شد سخت کشتن ملغم کز فی افتاد، تحریک منعیدم
 سرخ و خشک و سوزناک و با بوی مایه خشک و غلیظ اورا سبب
 باید اورا هم بدن را گرد نرم پس با سفنجی که در آب گرم
اعمارش با عرق سرخ هم امثلایی یافته از جوش دم
 اشکبار و سوزناک و با الح نیست اندوی از آثار ورم
 فصد و حل طبع می آر و صلاح پس با شیاف سفید اورا فلاح
 دروی از اسباب بادی شد **کا** پس علاجش از سبب احما
استغاف آمان سرد و حله یاب از دیام و بلغم و سودا و آب

باید استغناغ واستحام او	هم شیافا عمر و لیکن نکو
حکمه اندوی شده از فضل شور	سرفی و بل ریش بک افند صدور
بایدش تعدیل واستحام او	واختمی آرد دموع اینجا نکو
دیمه بیمار نیست کن طول زمان	خند عله بدید آید از آن
از عروق زیر قحف آید روان	طول کشت و عطس از آفات آن
باید اسهال و سغوط و غوغه	دلکسر در نوه حجامی سره
و دغوق فوق قحف آید نشاء	امنداد عرق صدغ و جیه دانه
بایدش شد عصاب در سرش	هم مضادات مخفف در خوش
وزضعیفی عضل آید محوظ	نه نشان مرد و میریزد حفظ
باتقوی و محلله سکون	چون برود حصم و با سیلغون
که ناستیلا و کرنی مزاج	در رطوبتها اذابت شدن مزاج
که ناستیلا، سردی را انحصار	اشک ازین بار و از ان افتاده

باشد از نقصان لحم ماق نیز ز التقاط ناخن یا صدم چیز
 کوبیدنی را دغ را نفاص آید اندر باب خود با اسم
 شد **دبیل** در غیر بر وضو که رطوبتها از او آید بدر
 باید او را فصد و اسهال و ذکر آنچه حکم او شده منع و خدر
افراق اتصالش کز برون شد ز قیاسش بکن اغوا خور

در علتهای قوت باهره

روح باهره را ز کم و کیف خویش میرسد آفات کوناگون و غیش
کثرت او دور بین و در فرب و خلل باشد که بیند و عجب
قلّت او نیز شد نزدیک مرجه دور او را نمی باشد مبین
غلظت دشواری است خاصه در شب او را نیست از دیدن نصیب
 بر **طبیعی** میشود نزدیک بین خط باریک و معطر را مبین
 که ز کم و کیف می باشد بهم میشود بر چار و چه مرسم

بیش و الطف باشد و بیش و کشف
 نذر و استبر و ذکر نذر و لطف
 باز آنچ بید او دور و کلان
 خود و اقرب را نبیند بر آن
 باطل طعم و استغراغ و باز
 از رطب و وادمان احزان
 و آنچ بر عکست ابصار من علاج
 از جناب روح نرطیب مزاج
 و ز کثیری برد اسهال و حط
 در بصر آنچ محلل شد فقط
 شد **عشا** شبکوری و دیدن ^{نهاده}
 میکند تغلیظ روح اغلظ بخار
 صرف بیداری و ناب آفتاب
 باز تلطیفش کند راند حجاب
 یا همه اجزاء و چشم افتاده تر
 لیک بیضیه شده استبر تر
 یا شده پیوسته اند آفتاب
 پس ظلام ابصار او را شد حجاب
 باید استغراغ و تعطیس و ذکر
 غره هم اکل عریف میر
 در غذا تلطیف و بر منیر ^{از عشا}
 روزگوری شد **عج** ^{در شب} شب
 رقت و نقصان روح او را سبب

مضحل گردد بنور آفتاب مجتمع گردد بظلمت برشتاب
 بایدش ترتیب و مانع از حاضرت وز سه حریف و شور و قابضات
 دید کند و خیره کشش شد **مقور** کز نگاه برف شد تفریق نور
 باید اسباب سیاه و حلب شیر هم ضد لوز و نکید شیر
 که رمد آرد ز حقن انحره با محلول علاج او سره
 هم **درب** افتد ز تاثیر ظلام چون تاریکی بود طول مقام
 یا فراقی ضو آورده ضرر غلظت نور و رطوبات و کدر
 وز غلظتی انسداد رده شایع پس با شیء ملطف کن علاج
 یا شد بر وصل ناکه سعی زود یا شعاع ناکه او را در ربود
 پس بر میرد ز ضو شمس او آسمانگون بر فعی بندد پرو
 در خورد از اغذیه نیک و لطیف هم عشا و صوم و نیک اورا
بعض ضو افتد یعنی اثر ز اشتعال و رقت روح بصر
 عظم

از فرانیطس بود منند مکر
از جوب شد یا از اراضِ دگر
بایدت تدبیر خوش اندر علاج
تا کنه نبرد و زطیب مزاج
کویت **ضعیف بصر** اینجا عیان
از همه سوا الزاج افتاده آن
وزی امراض چشم و گفته پیش
با اشارات علاجش خلاص پیش
گاه از معد قوی اندر سغب
که نفع که گریه که پیری سبب
علت مولود است **آخیض**
با شعل شمس بدست خوش
ز آنکه **ق** و **ا** سحرست و پیر
بگذرد از وی ضیا گیرد بصر
نزد اکثر این شد **ضعیف بصر**
کان قمار کشته با جفان تر
هم **خیالات** ز نیکین شکل
کو می باشد بدید اندر موا
یا ز نیروی بصر باشد بدید
ز آنکه چشم ما اورا ندید
یا شده اندر طوبات و طباق
علت کاین حال را افتد مساق
همچو در قرن خفی آثار برود
یا رمد یا آبله کو حجب کرد

باشد از وارد غیر مکن
 میجو کز بحران و غنود خشم کین
 زین همه ورنه بریزد بخار
 در داغ آید شود آن آشکار
 باشد از وارد اندوی مکن
 از نزول آب مندر باشد این
 چون پس از شش ماه شد و گتر
 شد روغ اخبار آب ای فخر
 باید تغلیظ و تخدیر از من
 و ز کار اطفال و حل شش من

هم تخمهاست کوناگون و شاذ

آید اندر پیش دیدن العیاذ
 کاه می بیند ستون از دکان
 بتروکی او بکن اندر علاج
 پاک کنی تا با صلاح مزاج
 دیدن نیران ز چشمش مغرق
 از دم شریان شد ضغط و خرق
 فصد و استغراق باید احتیاط
 ز آنچه غالب میشود از وی دما
 دیدن اندر عظم یاد در قلعش
 چیز ابیض بر غایب از بینش

ز انکاء، لنین صاف او را بلاغ	در حوالی یا معد یا در دماغ
تنقیه تجفیف او باشد علاج	اختا زانها که او باشد نتاج
غذا دیدن بد از جسم تر	در میان سبج در آب افزاده زرد
غذا دیدن از کمی نور شد	یا دو خط یک کشته بر منظور شد
در نه تجویف ضعفه شد سبب	از رطوبت یا پیوست در عصب
چیز واحد را بسی دیدن ز دور	از شطایا آتری شد شست فرد
دیدن بن بین الشطایا دید شد	سمت مر بار بدان پوشید شد
غذا را و معد را کن تنقیه	وز جامع و از عشا کن تخفیه
شخص دیدن در بین بادر	بعض بیضیه مکدر در کنار
بایدا استفراغ و اصلاح غذا	کحل جلا و رطوبت با ش سزا
چیز ساقط دیدن از جایی بلند	زانصیبه که که از اخلاط چند
فصد و استفراغ و خشی شی را	باز استنثار دایم شد صواب

بسیار نزدیک ز نور زانک اورا شد غلیظ افتاد بود

دیدن اقرب را نکو از ضعف نور بر علاج مرد و از سابق عثور

در علت های عصب مجوف

در بی حس میشود سوء المزاج بر همه انواع با ضدش علاج

ضعف کورا از چیزی میرسد میشود روح بصر را بند و سد

هم ورم یابد که آرد انسداد سد خلطیه نیز اورا است ساد

انقطاع روح جاری از دماغ که چنان باشد که نبود سد و باغ

پس در اشغال چنین حال از سقم نیست الا جودت نخین حکم

ضعف و سد ورم را در عصب اکثر یا خلط سرد و تر سبب

می نیاید ثقبه را با این علل وسعت از تنفیض دیگر بر تجل

فرق سد از ورم آنچه ورم با کرانه در بی چشم و ا لم

نیست باطل جمله بینایی درین سد نبود اندینا همچنین

اتساع

باید استنواغ و فصد باق مم
 ز اخلاش که فم او شد فراخ
 دبوچ بر صدغ و رد سوی قدم
 اتساعش کو که نودش شافع
 باشد از خطی ممد اتساع
 یاز ضعف عضله بل بر اجتماع
 فرق او از انتشار اندر حق
 مست اسما ظاهر و وصف اذق
 هست نور اتساعی آشکار
 کشته در اجزاء عین او تار مار
 ز انتشاری بی اثر نبود نگاه
 تا گماند حاصل آب سیاه
 اتساع نه در احوال کثیر
 با صداع امتلاپی شد عسیر
 پس به شکین صداع و تنقیم
 بچو که ندر بدو ماکن تسویه
 اخلاش از مردم که خورده شد
 چشم اندر غایر و پزمرده شد
 راه ویران و بمر باطل شد
 از علاج آدمی عاقل شد

در علت های عضله های چشم

در عضل علت دو گونه میشود
 که تشنج گاه استرخا بود

از تشنج در دهان پی که بود ارتفاع و ارتباط افتاده شود
 لیک او در عضله تشنجیک شر هست در ماقیه سوی خویش هر
 در لحاظیه جو صبیان کرده لوج باز در فوقیه تدبیر عوج
 هست در سفلیه هر سوئی میشود احوال کمی باشد وین
 باز استرخا هر جایی که هست آن محل با آن سبب بیرون نشست
 در فم پی کزتری او حاصلست اندکش تضعیف کثیرش مبطلت
 در محکمها اثر میل بصر جمله بر ضد تشنج معتبر
 هر یک اندر هر یک از هر دو عضل گوید پرست اعوجاج او محل

در علتهای گوشهای هشتم

غریب — آماص غیر افتد در میان ماق و بینی جای نیست
 که زبیدی که ز ماق او منفجر قیج منتن باشد از وی مستند
 که ز زیر پوست بلکه افتد شکا در غضار یف آرد افساد و مخاف

مدّ نماید اربالی چند بار	هست نوعی کش نباشد انخار
که خفیف و ساکن و کامی باشد	میشود دایم بهم در و رمد
اظهر او کشته سهل الارثیاش	هست نوعی کوفه خارج نیست فاش
سعی کن کورا بگردان ز نگو	باجمله که لا ذع نبود او
پس فساد آرد بچشم و استخوان	مان که از امالی ناصور افتد
اندین باب آنچه باشد کارگر	بعد از آن اصلاح او دشوارتر
کی و ثقب او علاج مبتلا	فصد قیفالست و اسهال و طلا
میشود از خلط غالب اتفاق	عُدّه باشد از دیالحم ماق
از ره بینی بوزب افتد حصو	از ترید میکند منع حصول
تا بحدّ اصل گردد انسجام	پس با استفراغ و اکل کر علاج
ز اشغاص لحم ماق حاصلست	اشک که چشمان بیایی یست
منبتات و قابضات و عاصا	کریمه فایز نشد آرد بخات

در علت های پلک چشم

شد **جرب** یا منبسط ^{از رمد} غلظت تیزی ماند از فضل بد
 شد سرخی و درشتی اشکبار زیر پلک اینها بخارش آشکار
 فصد و اسهال و تکل شد شفا حکم و استخوان پیوسته صفا
 یا صغار الحبت بر شکل حصف سر سفید و منقشر قشر اخف
 کر چه این نیز او قد بعد از رمد اکثر تیان رمد پیدا بود
 از بخار ریه تیز و عفین کشته در زیر غشایش مستکن
 در علاج او ست حکم از جهل کس فصد و استخوان و لطیفات پس
 یا شد تبی بشکل حبت تبی بعض چفیسید بعضش مستباین
 تیز سر باشند و دیگر کرد بفساد تیز دم پس فصد کن
 باز استخوانها و اکحال حکم او باورده نعم الاعمال
 باز **استرخا و جنت** انشیال آنچنانک نیست ممکن انشیال

موی مژگانش بدخل ملتوی	که چنان باشد که گردد منطوی
بایدش تخفیف و شمشیر عمل	باعث افراط و طوبی عضل
با تکتب یا بتخیر از فواد	التصاق مرد و جن از خلط حاد
مرد و جنس که رفتنش جان مد	ریشناک افتاده پلک اندر مد
بعد از آن رفد و ریب منتحل	دفع باعث کن نخت اندر عمل
جرح قصدی شد سبب یا مشفق	آنچه می باشد بقله ملتصق
بر تانی تا ضرر ناید اشد	نیست اورا بجز اعمال ید
میشود آما س سرخ از فضل دم	علت و ریخ اندر پیله هم
که چنان باشد بزرگ آما س و داش	گاه گردد ریش و که بترافاش
که ببالاید رفیق و سرخ خون	کاغذ لای پلک باشد بر برو
هم بملطیف غذا احوال قهر	باید اخراج دم از فیعال و ظر
میل حضرت باشد اندرون او	و آنچه هست از خون مری کوئی

باید استغراغ و اصلاح غذا پس مبرد تا برو باشد سزا
انتفاخ آماس سرد و باحکال سست احتشار را رسد و انفاک
 که زیاد افتاده ناگه نزدماق که ز آب از جای غرت نیست باق
 که ز بلغم بارد و باق الاثر که ز سودا سخت و تیز و عاقر
 آنک گفت آماس کرم اوزا ^{سبب} نیست تخصیصش بر روی ^{عجب} فین
 کا انتفاخ کرم خود و در نجست در در جز سستی احتشاکست
 شد **جسا** سخت ز خشک و بد چشم بعد النوم نتواند کشا
 تا نکرد اند ترش بامرچست تا نالده ساعت بامر دو دست
 که پس خوی ز سردی هوا که ز وضع سرد داروی و طلا
 شد **غلظ** استبری بلکه آخنان کانک بیند بر جز بنا کیست طان
 رنگ بیرونش کی سرف و غلیظ کویا که بثره خوامد شد مغیظ
 از بخارات غلیظ و اعتیاد بر عشا و بر غلظ الاعناد

آن غلظ را که جرب بوده ^{سبب}	گاه او باقی بود بعد الجرب
از جا خاصست ^{یقین} من بعد این	شرط شد خشکی در آن نغمه درین
کدکد آما سست سخت اندر پله	بود یا خوامد شدن او دمل
از طعام اغلظ و خورذن لیشب	باید است فراغ و لطیف اجب
شفر را که از سلاق آندر کست	غلظت و سرخی و اندک خوردن کست
که موددی شد بریش شفر آن	که فساد عین میخیزد از آن
اکثر او بعد از مداد است	کاکلست و بورد و حاد است
در چکان اول سماق اندر کلاب	پس ضاد شحم رمانه صواب
مزنی او را بقصد و احتیاج	هم به سهل هم بد از ج اتمام
علت شرناق چون شحم از ج	فاضل اندر پرد بابی منشیج
ظامر اندر ظامر یک یک زبر	غلظت کویا که آما میدد تر
چشم نتواند کشاید بر تمام	یک کس سرخی و تر باشد مدام

نیست اورا تاب آفتاب زود باشد اشکبار و عطسه یاب
 چون شهادت خان و وسطی منفتح بر نهی در وسط گردد متفجع
 نیست اورا کار کر ۹۰ کار دست در صغر بعض طلا منجی شدست
 علت **بواللین** ای مرد حیر از نو داخل یک ستر
 میچکد اندک زمان قطرات آب پس می باید زمان انقباض
 باید استغراغ و تجوید کوار وضع تحلیلی و کل دمع آر
عقد زیر پوست بر یک زبر از غلیظ پس که نازل شد ز سر
 یا بود ذات الحول بر کرای یا بود سخت و غنی جنبد ز جای
 یا بود کسرت و پندار در برده رنگ باد بخان بر کلهای فروز
 اخذ آن میال و تحلیل دوم باد یا خلیون سزا ترک سوم
 هم **برد** حبیبیت ابیض چون سخت تر از این استبر است بد
 که تالم کاه خادش شان او بایدت بر کنند بنیان او

لیک آنکه در برود باید شایع	باطلا که ممکنست اورا علاج
هم تج فضل سنکین شد	اندر اجنان چو عدس نیکین شد
خلط سوداوی واستبر انجاد	یافته رفته لطیف و بیاد
فصد قبال و نظول آب حار	بامحلا و داخلون بکار
شد شعیر مستطیل آماج سنک	مچو بر حرف پیل پیل نیک
فضل سوداوی واستبر آمده	اندر نجا ماند سنکین شد
بعضی سرخ و سست نام او عوس	مایه او اکثر از خود نخوس
که مضادات و طلا نبود معید	از بیش بر کن بناخن یا حدید
نوله لحم نرم و سرخ و پوشت کون	از درون پلک بردار و نکون
اکثر اندر پلک زیرین میشود	از دم سوداوی و فاسد بود
گاه می باشد از خون روان	بایدت اسهال و فصد و طمع آن
شتره کوتایه پلک و انقلاب	کو هم ناید خواب و غیر خواب

آنچه خلق را تشام داد ست
 و آنچه را سترخا، عضله میشود
 و آنچه باشد از تشنج در عضل
 و آنچه از بد خوشتن باشد بد
 و آنچه از غده ست و یا لحم فرون
 بایدش دفع سبب قطع مواد
قل اجفان از رطوبات غفیر
 باغذاهای رده خورده کثیر
 میشود نفخ از او اکبر اگر
 میشود فردان از ان مایه اگر
 در علاج سه سه بعد از تنفیه
خارش جوف بد سم گوشها
 پس علاج او را فروع از جاده ست
 با معوی و مقبض به بود
 بایدش تریخ و ترطیبش عمل
 نیست او را در علاج الاحید
 یا ز قرح منقلب گردد برون
 با حدید و یا بداروهای حاد
 کشته با جو غیری مقترن
 فوج حمام و تعب بود، یسیر
 مایه افوی باشد و استبر تر
 از همه افوی بود پوسیدن تر
 با جیم و ملح باید تر کیه
 کز بسی خاریدن افند ریشها

از رطوبات غلیظ و شور دان	روان اندونش سرخ و اشک آفری
شد بتلطیف غذا با کارگر	دایما گرم و تدمین سر
گویا پرریک بعد از انباشه	کنند در پیل ز باد بد گواه
هم بد از جرم باط خا طفا	کن بتلطیف و کدو خ اصلاح آن
از بدن یا از قوی قیئت که بود	گاه میگردد پله سبز و گنود
طبی و دانست و صندل در کتاب	با عوارت فصد و اسهالش
آب شور گرم با پنبه روا	پس سفال نو بسای و کن طلا
میشود بایزش ابرو بدید	از رطوبات لزج مکان پدید
کروی اندر منبت استر خاسید	انتشار از این بیش افتد بدید
کو بصفرا یا بسود آ او فتاد	یا ز غن و فاسد و حریف و جاد
خلط اغلظ را که در دماش حصول	یا ز غنم غن و یا ز غنم و صول
انتشار آرو چنانکه از اضطرار	یا فساد و انسداد اندام

کاه بعد الاثثار استبرودیش کاه ماند آلایم بر حال خویش
شعر زاید موی نامواردان نیست بر موارِ خزان رستم آن
 از رطوبت بسیار و تباه کان نشد سوزان و نیز اینان گواه
 چون بچشم اندر خلد آزار دوش خیره کرد اند بسی اشک آردش
 پس بدار و یا خیاط یا یکی یا بالصاقت و یا تشمیر وی
 هست **شعر** متقلب بشکست و نیست ناموار همچون زاید او
 میخلد در چشم و میرنجاندش اشکش آرد خیره تر کرد اندش
 همچو کاندش زاید کن علاج شخم افعی مانع افتد از نایع
سقف اندر پیل می باشد چنان چون سپوس در بن در کان عیان
 کاه کرد و ریش و پس کرد و رشت لاجرم خزان بریزد در نخست
 آنچه بامیل سپیدی شد عیان از خار بلغم بوسید دان
 و آنچه آنجا شد بغیرت متکن از بنی رخلط سوداوی عنین

باید افراغ و طلاء معتبر
شرط زن کن بخارش بشکر

نَمَلْهُ وَتَوَلُّوْهُ وَرِيْشْ وَآكَلْهُ
هم شری و سَلَمَه باشد در پله

همچنانکه اندر اعضا و دگر
کن علاج هر یک آنچه معتبر

در علمه های چشم که بخوی از وی مخصوص نیست

شد قروح از خلط تیز و مخزق
کو هر یک از طبق شد ملتحم

جز در انگوری و قرن ملتحم
نیست محسوس بصر داند فیم

آنچه اندر ملتحم شد اسلمست
اضطراب و اشک و در آنجا

نیست ممکن انفعال و انطباق
نقطه عم است در اسفید طاق

و آنچه افتد اندر انکوری ندیش
حال او مذکور شد در باب خویش

و در قروح آنچه که در قرن قمار
نقطه بیضا نماید در سواد

هفت گونه میشود نزد فریق
چار اندر سطح قرن سم عمیق

اول از سطحی بر نکش دو دقلم
بیشتر بگرفته با نامش قمام

ثانیست گفته سحاب اوز اولین اعنق و فرد و سفید آمد بین
 ثالث اکلیلی بر اکیل سواد از بیاض اندک و را حد افق
 ابیضست آنچه بر اکیل اکثرست و آنچه افند بر سپید است
 چارمین صوفی بظاهر جایگزین هست همچون باره پشم صغیر
 آن سه کاندن عقو قره میشو اول آنچه ضیق و زرفین بود
 همچو کافورست صافی اندون دارد اندک خشکیشم در بون
 ثانی او را تواندک عنق دان لیکه اوسع هست حافر نام آن
 ثالثش با حراق نامدار هست ذات خشکیشم شوم دار
 فصد و اسهال و حجات بعد از منع و نپذیر از نم آرد امان
 قره دیگر غیب و شاذ هست نام او **ذات العروق** آنجا که
 با قروح منتسج چون دام شد راست بر اکثر طبق این عام شد
 مایه این قوه می باشد **شش** چشم را نبود فلاح و بر این

انحدار ماده شد از دوره	از برون قحف سهل انفر نزه
باطلا و فصد عرق راس و کی	سرفی جلد و درو آیات وی
وز درون قحف باشد شغف	باعطاس و خار شست و در غده
منع منصب باید و تمقویه	اولین باب رد و تنقیه
تقویه با اضد با اطلیم	وز محکهای مایه تخیه
کنند بد حال و سوداوی بخار	زیر تا نام رنگ بروی آشکار
مورث ضعیف باشد در	بر تحکل کند و بطو بصر
حکمه یابد کامن در جز آب حار	مرد پندارد که چشمان شد کبار
نیست تیزی نابود در و دمع	شد با استفراغ و نطفه اشغ
هم محوط از استفراغ مقله دا	از برای امتلاء و مایگان
با مشوی و حشمه آور امتحاق	احجام و فصد و اشیاق
یا کند ز افشره کمیل برون	مچنانکه وقت قی یابد علون

بر اش از قابض طلبا، لید نیست بست نیست و برقفا خسبید نیست
 آنچه زن را از ولادت شد تباع میشود در ارطث او اعلام
 یازستی علاقه مم عضل نه تمد دهست در وی نه فجّل
 با ایارجهای علا رکت با بخورات و فواض سدکن
 شد **نزاع** عین یعنی کوجکیش بایدش انواع ترطیب و غیش
 قابل طب نیست مولودی **حول** و آنچه حادث می شود من بعد اقل
 طفل را از مول و یامع آمد یاز بد تدبیری دایم شده
 پس بتکلیف نظرسوی دکر دایم باشد از مخر بر حذر
 در بزرگی از تشنج بر عضل که راستر خا و آن عضله حول
 که رطوبات و طباق ارجای خود بازوال احول شود از باد بد
 در علاج هر یکی رمزی زمین رفته اند جای خوف فاستنمن
 شد **تذی** آنچه بچشم افتاده است از غبار و چوب و حیوان هر چه هست

پس بشو ویرا آب گرم خوش بچینه نه بعد از زمانی برگشتش
 یا ذودی ناعمی کثر نشاست اخذ کن با پنبه بعد از معجم است
 که شد حیوان اصغر محبوب پرده بردید بر مای ارق
 ذر طین فارسی و شد او باز اخذ طین طریق رد او
 یا بیل سفته کور اضلع است نفع و حک او علاج منته است
 ضرب را اسهال و فصد و خجام بیضه باد من ورد اصلاخ نام
 در علاج علت **سرمازده** کاه کندم پخته و او را زده
 آب اورا فترا اندوی چکان آب سیر اندر غسل داروی آن
 سنگ طاحون گرم کرده در شراب ریختن پس بر بخارش انکبا
 شد آب بابونج دگر آب اکلیل آب زوفا معتبر

در علت های کوش

در کوش است از دیام گرم مردوار داخل و یا بیرون در

گاه از گرمی و گاه از دم بود	گاه از سردی که از بلغم بود
گاه از آماس بارد یا سخین	گاه از ریش و که از گرم مکنین
گاه از آب داخل افتد انفعال	گاه از ضرب و سقوط و اخلال
نه طب از پیری و مولودی طش	یا دریده شدند اندر مغزش
گاه از امراض باشد حاده	آن للتبرید فیها جا ده
گاه از بد حالی آلات سمع	کرم و سرد از هر چه شد باضم
که رخط اغلط و منصب پی	گاه شد از انسداد راه وی
گاه بوی نیست ماند بر ثبات	مندرست از نکس بعد الحمیات
صوت از داخل طین و هم دوی	زانک حس اقواست یا غیر قوی
یا شد از ریج منحل از فضول	یا از فضل مایه افتاده حلول
یا شد از شدت یبس و خوی دوی	در علاجش سردوتر افتد و
انجار دم که می بینی ز گوش	آنچه نیست در طبش مکوش

که برک از امتلا شد انشام گاه از صدمه که از لیسج هوام
 در چکان سر که بازو کرد چویش اندک کافور کن یار نکوش
 شد قلاع اذن در اصلش شفا می ترابد آب زرد و اعنی عشاق
 ز انصاف خط اگالست این اکثر اند طفل می باشد مبین
 احتجام و غسل او کن با حلیب پاش مرد اسنک و قنبیل ^{طبی} آبی
 در علاج خارش کوش از علل کتاب فستقین بروغن یا بخل
 انکسار و انقلاع از مرجه بود با صفادات و مرهم مست سود
 بد بود آمارس بن از خلط چار اسلم آنچه شد بمر آن آشکار
 نوبت اصوات را باعث بد ضعف روح نفسی و فایض در آن
 مرجه داخل شد و اغراج آن از ره تعطیس و مص و ونبه آن

در بیماری های بینی

هست در بینی خشم فقدان شتم در علاج افتاده مولودی خشم

که زسد و آن زخم غده رنگ رسته نه آماس مجوی کرد تنگ
 یا ز آماس کثیر الارجلست ظاهر و باطن عروق فاش هست
 یا ز خلط خام و اسنبر و لزج بسته و دم کشته غیر منتهج
 یا ز خلط ضیق باشد یا زیاد گاه در سوراخ مصفات انسداد
 که خشم از سوء مزاج و آلتین کیف بد پیدا است از اعراض پیش
 شد **فساد ششم** چنان در فتن بویها را لاکهای یافتن
 که زمر چیرنی کند یکی در کاه بعضش مددک و بعضش برنگ
 که زمر چیرنی روای کند و نوز از مخالف مایها در پیش مغز
 با سعو ط خاص کن تطهیر مغز بویدا آنچه بویدا از کندا و نوز
رو بیان بیش پای اند خشم بایدش حل و طلا و سفک دم
 چون شرطی یافت نیست اصلاح و جز بنیز و طری که سخن را بر د
لحم غدی که بواسیر است نام کن علاج او بقصد و احتجام

بعد از آن حب ایا رب ده بنفید	پس بکن ویرا بد او یا حدید
فضل سنگ نیست در بی بی بنور	یا بد او در صودت پالو ظهور
فضله دوشیده شد از غزل کس	سأل ما رقت تحلیل النفس
پس غلیظش سخت و مستحجم اند	شرط کن آرا دویم ویرا نراند
مم قروح انف خشک و بایست	یا عفونت یاب واکل در خودست
مم رعاف از انجبار عرق پر	پس وراتا اعتدال حق مبر
گاه بحر از بود خیر و نکو	جز با فراطش نباید حبس او
گاه از طرت قلیل آید ارق	فصد و مرطوب و قابض را حق
گاه از زبرد ماغ آید رعاف	در عروق پرده دایمی شکاف
در عقیب غم و تیز و یا صداع	یا ز صدم یا ز لسع آن انسلاخ
از علل اجتناب بود این را نکات	اندک باشد که بندد کاویات
فرجی و با سوریست آنجا مخر	وز عفونت یا فتن اخلاط اثر

و زخار آب عفن اندر خنک **رَضْرَانَف** از صدمه برانش با بول
 به دفع خلط و یا مودی **عُطاس** که ز داخل که ز خارج شد بسیار
 شد **جَمَافِ أَنْف** از دریاها یا از رخ خلطی شدن استبروج
حَرَقَتِ لَدَاغ کافد تادماغ وقت استنشاق باد مع بلع
 از خار تیز و لادغ کاندرون شد بهم با خلط نیز اندر بطون
 وقت استنشاق کور و دود شد اخراش سخت و نامحدود شد
 پس با کل و شرب خوش تبدیل کن هم با ستواغها خلیل کن

در بیماریهای دمان و دمان و لب و زبان

شد **بُور** اندر دمان از حاد مره باوی الم بر اشتداد
 هست در جلد غم و بقول **قُلَاع** قرصه با انتشار و اشاع
 بعضی سرخ و کرم و ناتواند است بعضی اسفید و زایل بلغمست
 بعضی صراوی شد با التهاب کن با ستواغ صفا آب بر شتاب

بعض سوداوی سیاه و باالم

آکله در فم شده گندای پیش

ریخته خلط عفن تیز و اکول

در لسان و کام و شد قین و غور

قشرهای بیض از روی منقشر

از سخن معد می باشد **نخر**

یا تعفن یافت بلغم در معد

یا زلین بد لثه باید خلل

یا فساد از خون شده باید ورا

یا ز دندان نقد تدبیر آن

که ز اطراف پیش و کاه از همه

کثرت آب دهن که سالیست

فوطیزی و قشف باشد بهم

در زمان اندک او را سعی پیش

بر غمور از ضعف کرده اقبال

شد **نقش** از بخار تیز و غور

فصد و استفراغ و از خل هست

وقت اکل اندک بود باز غور

در علاجش فی و استمشانند

طب بعد التنقیه مطبوخ خل

فصد و اسهال و غرض بختم را

قلع و برد و هم خوش بوی استناب

همچو کاندتیز تب باشد سیمه

لیک او در وقت ختم صلیست

بعض از گرمی و نرمی شعله‌ری
 بعض از سردی و نرمی بلغمی
 در حنک آماس کم از نیز خن
 رخا و از لیس گرم و کم سخون
 در لثه آماس از گرمی کثیر
 کاه باشد از رطوبات غریز
 حمة می باشد سیاهی در لثه
 از سخون معد باشد حاد
 با سون اندر لثه دایم
 تقویت کن گوشت اضعف غازی
 قرصه اش همچون قلاع اندر دندان
 چه نواصیر در کرا ناصور آن
 ریش بد کاندن تعفن آفت
 پس علاج آکله متنفذ است
 لحم زاید شد پس از آماخه
 در بن دندان اقصی اندرون
 مرد پندارد که در دندان خویش
 چیز که چسبید شد از خوردنیش
 از علاج او ست مرو قلعند
 کو و را تعفیت و زایل میکند

کر تو خواهی حفظ دندان یا اخی

دور باش از کسر صلب و بیش تی

هم ز غلبه غلبت شیرین صلیب	و ز فساد آنچه خود از نصیب
و ز مضرت و آنچه می آرد ضرر	و ز سخن و برز بعد از یکدگر
عادت بادا سوالی معتدل	پاک کن نه آکنه مر تل
وقت خواب از دهن کل پاناز	دلک شکر یا عمل کار کزین
در دندان کاه کرم و کاه	که بس از معد جنسید ست
کاه درد از انگار و انصداع	که ز خود آگست آن اللذاع
که کند باد غلیظ از سر نزول	اندر اعصاب محیطات اصول
در ک کن سوء المزاج و جوش	با مخالف کن علاج نفوذ و خوش
هر شر که معد را کن تنقید	و ز غذای بیشتر کن تحمید
جذب و تخمیر انصداع باصلح	یا بکی زیت و یا آهن فلاح
بزد کراش و پیاز و پنجه و پیه	دود کردن دود را کار و جیه
در دغره در پیست و قلع او	به تحلیلست و که نبود نکو

قلع آما سید بن کز اذیت ^{بسی}
 قلع آنچه سالمست و حش درد
 شد **ضراس** نوعی خدر غار ^{سین}
 یاز مضغ حامض و قابض بود
 یاز سودا نه یکی را بعد جا
 لبیک معدی را نخستین در علاج
 هست در دندان **تاکل** خود که
 یاز پوسیده رطوبت با کدور
 اولین را بر فوخل و تقویه
 در دوم قصد تو ترطیب فواج
رنک دندان را تغیر ره برد
 سبز و باد نجان و جصه و زرد
 خاصه پیشین شست بود ^{و نیست}
 تا بطول سرع دفع و نفع کرد
 چون فحش میکند و پراختن
 یا صعود از بلغم حامض بود
 گرم کن تلیس و نیلین بادوا
 پانک کن زانچه ازان افتد نافع
 بیش میخیزد ازان آزرده که
 یاز استیلاء خشکی با ضور
 استنان و نخته خل تبخیم
 سس ابتدا همین اناز کن علاج
 در که چله نافذ آید خطب بد
 مقتضای کآنجا دخل کرد
^{خط}

پس بکن از خلط مغیر تنقیه	باحبوب و غرغره پس تصفیه
چیز زاید بر بن دندان حرف	زرد و سبز و اسود و نجاحج
از بخارات غلیظ خلطها	وزد کرجا بازبان یابدرها
طبت بعد التئیم بر افشان	تن بدارو سین بآمن استنان
شد سقوط و جنبش دندانها	از فراحی اواری در صبا
که ز نقص و خشکی دندان شد	در علاجست آنچه در پیران شد
در جوانان که نفاقت عارضست	یا ز پیوسته جماعت عارضست
حکم اصلی اندر اصلاح و علاج	حمیم از تجفیف و ترطیب مزاج
که رطوبت در لثه ارضا و بی	میکند کوفی می شد سده
که ز آمار و چنانک و دمی	که با سزخا و ضعف و گدنی
گاه از نقصان لثان لثه	گاه ضرب و سقطه باشد عود
در مرم باعثه بنظنت بازدار	کن بشد دید قوابض استوار

از دیاد قد رینست از مو کاین بهر بعدی نماید از دیاد
 که بطولش از دیاد او فقط از ورم برخاسته همچون نقطه
 یا شده از انقلاش از ورم یا ز سنجش اشفاق اندر
 دفع اخلاط و ورم کن آئی **طییب** رد و شد منقطع بر در صلیب
خارش دندان ز حریف اطعم و زمیاه مختلف شد مله
 مایه محریف و لا دفع در بدن اندک را در دندان عدن
 یافته از حله پیوسته معض حکا اسنان میکند بعضش بعض
 پس از آن خلط ری کن تنقیه و ز غذای ری کن تنقیه
 در دهان اسکنجین عضلی کیر و ازوی خل حاضی علی
 در منام از سستی فکان **صریر** شد تشنج و ارضیان را کثیر
 تنقیه کرده سرش در گردش روغنی مالده دارد بوی خوش
 شد **ذهاب آب اسنان** کز درشت و سرد و گرم و اونا توان

اکثر از سردی در و نافع قتاد بالحال مشوی و با مح کقاد
که ز گرمی میشود این حادثه آیتا و منس و زنگ لاشه
بایدش تمیخ دین و ردیم صندل و کافور اندوی هم

در لب اسپیدی ز فاسد خون ملین

هست گرمی در سر و رویش کین

با سپیدی که نقش شد بهم بر پوست شد بدان حالت علم
باید استمشا و اصلاح غذا هم سعو طر و غن نیکو سزا
با کثیرا و لعابات و شمعوم طلی لب ندین ناف و هم سر قوم
اختلاج لب بشرکت اکثر باد های معدی یابی کز سرست
که ز خون پر بر کهای دفاق که زیاد بد ذکر نای السیاق
بر تقلص ناده لب از چکاه مد و تقویست و شد اصلاح آن
و آنچه حادث از تشنج هست خوش املا بی اش نه استغوا غیش

در لب زیرین بواسیر آنچنان غلطی پیدا شفاق اندر میان
 توتّه چون توت از دم با آخر که هر دو بل بعضی روگان
 طب آنچه بر سیاه شد بدید فصد و استمنا و سودا و حید
 و آنچه بر سرخی زند آسن خط است زانک انطاف شریات سخت
 اندر او رام و بشود و ریشهاش فصد و اسهال و در اسهال شد و دلش

هست با هر خط آماش لسان
 گاه از شرب سمع افتد عیان شد ذباب حسن فوق از تر فضوله
 لیک تلخی است از صفا حصول لیک اندر بلغمی هست اعتبار
 و زدم و بلغم خلوات برقرار بلغم حامض حوضت را سبب
 بلغم مالح ملوحت را سبب بلغم غلیظ غرض ناگهان
 هست تغییر سخن ثقل لسان دفع افلاجست درمان ای محسن
 ملعب و مرغی بلید و تیره حسن

شد زبان باریک بعد از نیز	که ز فوط عوشنج شد سبب
لیک بعد از مدته نبود علاج	بامرطها رود این ارتجاع
ز امثالش تشنج شد علیل	که شد استبر و کونه یا طویل
در قفا تسخین با تدهین سر	تنقیه دیگر غاغر کار کر
از تحلب اندر اعصاب لسان	که پس سر سام و بر سامست آن
ذکر مریقات آبش چون یک	آنچه زمزم نیست و رابط فک
قطع می باید و را با احتیاط	گاه از کوتاهی سفلی رباط
باملین بکن تلین او	که ز آماس و تعقد سخت و
در پس صدمه علاج انوش	گاه وی از اهتکال زنده شد
کر بندگی می نگیرد در دمان	آنجنان می باشد ادلاع لسان
آید از شرب رطوبات این ستم	هست از جنس نهیج و دمن
با سخن فصد و مریقات مضاب	باید اسنواغ و امیرانی لعاب

ضلع اندر اسفل اوغند باعوق ورنک سطحش میچو یک
 فصد واسهال و محلل جان مغید کر نباشد به علاجهش با حدید
 هم **شقاق** اندووی از یس دماغ وز بخار معد نیز افند بلاغ
 اولین را مالش کفک خیار فصد ترطیب از علجات خیار
 مردوم که باجهش بد شد بدید پاک کردن معد را افند مغید
عرقش از عرق مغز و معدن یا ز خلط تیز و یا ماکول تیز
 در دمانت گیر سرد العجب وز عصارات و لبوب و اشربه
خارشش از خلط تیز و محرق مرئی و یا زبالا مند فوف
 شرح و پیوسته بدان خارش آبکم اورا براحت آردش
 تنقیه کن پس نصف باجم پس لبن با اندک شکر نعیم
 مضمض کن پس نخل و دیس دلك و لوک زرد اعلیج نه زرد
در بیماریهای شلو

هست آماس **لها** از نظیر **حار**
 که ز کرم و ترکی از سرد و تر
 خلط باعث دفع کن پس غرغره
 پس **خناقست** امتناع بلع و
 لوزین و عضله گرداند علی
 پس نظر در آی مر یک کن اوق
 که زوال فوره برشش شد سبب
 موضعش در قعر و موم المس آن
 وز زوالست آنچه شد غظم الشی
 که ز عجز قوت تحریک دال
 خشک می باشد بغایت حلق و فم
 یا بکرده از خوانق النقام
 بهر استرخا **سقوط** است اعتنا
 گاه او باریک بن استبر سر
 قطع در باریک بن افتد سره
 یا تعسر کو بهر مایه و رم
 فاش و اسلم خارجی بد داخل
 حل کن پس غرغره برای حق
 نکرده بر هیچ جانب از صبت
 وز اساعت ممنوع الاستان
 طبشان بارد زایل شد بجا
 همچو کاند شدت خشکی عیان
 شد بآب کرم آسان بلع و دم
 یا بس افسرد در آم الطعام

عظم الشی

خاز باز و ذیجی از فیرون دم
 هست در عضلات حلق و مشرق دم
 در غم بلعوم و اندر آستر
 فصد کن بر تشنیم دفعی خط
 گرم و محرق شد بشور اندر کلو
 باید اورا و صد و ندبیر نکو
 گرم اورا مری آرد بر د
 تشنگی سخت و اندر کتف درد
 فصد و بارد ما و وضع رادعا
 پس محلا کند از وی نجاست
 سرد اورا آیت حق شد ثقل
 در میان مرد و شانم درد اقل
 پس بیخج طبعی ده بهم
 در کتف وضع طلاهای اسم
 شد قروح اندری بارد
 خاصه اندر وقت بلع ای بیخج
 از بشور و یا از اورام آمده
 یازم، نیز خط افند لیل
 پس بدین درد قیرو طی بد
 ناسه آرد نفث خوی افند آن
 در کلو ناسب شدن خار و علق
 از درد سخت آسان ز رفای
 شد ز اسر خا نفع انطباق

باید استغراغ لین و غرغره
 بامشیف پس معوی شد
عشر بلع از سوء بلعوم آمد
 کو بهر کیفیت در سوم آمد
 با شرباب و غرغره کن علاج
 سعی تو باشد بتبیل مزاج
 که ز آماش و که از ضعف فوک
 که رخکی از تب و یا از موا
 که زوال فوره باعث که گزاز
 که منفذ بسته بر مان دراز
عذر در حلقوم صبیان شد
 دایم با انگشت می خارد شیر
 در فم بلعوم می خیزد **حکاک**
 از غلیظ و تیر خلط و سوزناک
 معده را باقی باید کرد پاک
 شیر با شکر خورد کیر و سواک
اختلاج صوت اندر حنجره
 گاه که بگرفته گفتن ناسره
 چون بود پیوسته گویند **ارتعاش**
 هر دو از اسباب هر دو در سواک
حکم می باشد بهر کیف از چهار
 وز صیاح و نازلات و انفجار
 پس بن احسا بند بر صواب
 منع نازل کن خشخاشی شراب

کن غریبان را نکون پس در قلیل
خل جو شیده بنفل زنجبیل
پس نحسی بایش ایام چند
از دقیق حص و شیر پسند
ار بود مخفوق ز کف در دهان
فصد و حفن و غره تدبیر آن

در بیماری های سینه و شش

در خفا که بشکی شد نفس
گفته اند اهاب فن ضیق النفس
باز مست اسباب دیگر زان عمل
از برودن ضعف نیروی عضل
بچو کز گرمی می آید عظم
میشود پیدای بزرگی و بیش دم
باز بیماری و آفات دیگر
سست شد آن عضله های کارگر
اند افعاج موای دود ناک
واند ابلاج موای سرد و پاک
یا ز خشکی هست خنکی در دهان
این باب گرم و روغن روان
با بخارات دخانه سبب
باشد اند گرم و سوداوی
باشک کشکاب در ایام چند
عمیم و مطبوخ افیتون پسند

یا مضیق صدر در خلقت سبب

یا منافذ پر شد از خلطها

دم زدن پیوسته بودن باشتاب

انتصابش گفتن آنکه شد سدید

ربو از هر تر و شش یا نیم

که ز گرم آماس و دیش صدورش

لاجرم پیوسته باشد احناج

بعضش از خلط غلیظ و سرد

لاجم و کرد آمد در حنجره

یا در اجزاء ریه با ثقل بر

طبع یا گرمست همچون در شتاب

یا بود بارد که طبعش ربور

یا حجاب آنجا ماف و یا عصب

راه دم گیر و نکر داند رها

نام او **ربو** است و **ربو** انتصاب

مکنش بر انتصاب و مدجید

مجموع در نهایی نیز و اندام

گرم کرد و کل تن تا جان و شش

بر مواء سرد این در ارنج

نازل از سر یا محصل در مقام

هست با صنوبر و خیز و غفره

یا بر کهای زمین خنای افتد اثر

اندیش پیوسته حال انتصاب

بعض ربو از دم غند صد زرد

بعض اواز معدن پر آشکار
 بعض اواز کثرت دود و غار
 بعضش از باد ستر و ماند
 بعضش از ریش شش ^{دان} و نشت
 بعض از استخوان است در عضلات
 بعض از ریش شش و نشت
 پس **سعال** از بهر دفع ریح دان
 پرده و عضلات سینه از سقم
 پس می خامد که شش دفعش کند
 سرفه پیدا میشود اندر میان
 خون و ریش شش باید در کر
 خون که اندر شش بود از انزال
 ریم از ریش شست سرفه اند چنان
 میشود معدوم وقت الانحرار
 ضعف قلب و آید سود آشکار
 در شش و صدر چنان در ماند
 دقت صوت و عطش و برانشان
 کدخدایش سست و نبضش کمتر
 از شش و اعضا پیوسته بدان
 چون بجنبند شش بجنباند هم
 با فشارش دافعه دفعش کند
 خواست اسباب او کردن یاب
 باز ذات الجنب و آما من جگر
 دفع او جوید طبیعت با سعال
 ریش شش سست آید شرح آن

بعض

رها

و انقباض

بدجید

نشت

ریش

سعال

سقام

سرفه

سعال

سعال

سعال

سعال

سعال

از غبار و دود و باد و غیره او	یا خشت و یافته نای کلو
بالعوقات و باحسان و نکو	در علاج او بکن تلخیص او
میشود بعد از کام آبی خیر	یا غلیظ بلغست آبی اسیر
بر غلیظ و لزج یا بد علون	از غلیظ دشوار می آید برون
تا شود تلطیف و نفع اندر برون	پس بدن مطبوع ز وفا چند
در غده آرد مدام از انسینغ	یا رقیق و تیز دوشان از دماغ
میشود در شب پس از خواب ^{شدید}	سرفه و نفث و خشک اندون ^{بد}
میشود آفرموده او و سبل	بد بود این سرفه مکت او و نخل
با معطس سودی پی کن ذکا	منع نازل کن بخشاشی شراب
این پیران و زنان عارض شود	یا رطوبات فزون در شش ^{بود}
نفث و افروزه باشد کثیر	آیت آنکه در کلو بلغم اسیر
ده لعون کرم و ناشف اغذیه	پس ز بلغم کن بدن را تنقیه

یا ز سردی ملکشف در ریه
 از هوا و گرم یا بد نفع خاص
 پس ز سردی باید اورا محترس
 و در رونی شد لعوق گرم ده
 یا ریه از خون صفا و نیست بُر
 تشنگی پیدا نفس گرم و عظیم
 در علاجش فصد و تبرید سر صواب
 یا شد از گرمی و خشکی بهم
 در عطش در جمع در جنبش فروز
 لاغ و زنفث و باتنگی دم
 پس علاج اوست تبدیل مزاج
نَفَث گرم یا بد نفع خاص
 تشنگی کم رنگ سخا چون رصاص
 از زباده شد کند حصه نفس
 مر ملینای گرم اورا است به
 پس بتجدید و بخون آورد ضرر
 روی سرفه و نفث زرد و یا عظیم
 بالعوق سرد و کشکاب و لعاب
 اندین سوا المزاج اورا علم
 با مرطبات و کرمانه سکون
 نبض او پیوسته زود از دم
 حالیا تبرید و ترطیبش علاج
 با فواض غرغه اصلاح او

و غیر او
 ساء و نکو
 آنجا خنجر
 بر علون
 دفع اندر
 انسایغ
 شدید
 از زباله
 و سبیل
 از ذرات
 رطوبت
 شد کثیر
 فواض غرغه

و آنچه از کام و ملازه صادرست	نازل از سر با نخاعه ظاهرست
با علامتهای دم فصدش سر	ورن کاف باقوابض غرغه
و آنچه از حلقوم شد از ضربان	وز سعال و صیحه و مانند آن
شد علاج او توغز بجناب	اخذ قرص نشت دم اندر دهان
و آنچه از بلعوم و معد است و بی	ظاهر آید درد اندک کف وی
و آنچه پیدا گشته باقی از جگر	هست در اسهال کبدی بیشتر
بد علامت باشد کافند نواج	مردور در غی خون گویم علاج
و آنچه از شش را اخراق عرقهاش	احمر ناصع بکفند در در فاش
اخراج از صدمه کافند دست	و ز ناکل اندک اندک پس و غیش
وز تملی دفعه افتد نواج	وز مکثف بارد و یابس مزاج
فصد کن از باسیلیوس و پس	قرص نشت دم که افتد گاه به
و آنچه از سینه است آید خون کم	با سعال سخت آید با الم

پس علاجش چون علاج اندر ^{رئیت}
 آن خط کا جاست اینجا نیست
 در ریه ذات الریه آماج ^{رئیت}
 از فضول دم شده یا از حرار
 حاصل اندر شش در آنجا محقق
 باز شود بلغم است آنجا عفون
 یا زلزله که سرست او منحل
 یا ز ذات الجنب و ذیجه منتقل
 در امام سینم در یاید و صب
 سرخ روی و تشنه باشد سنگ
 سرخ و کیر و پیای صعب تب
 سرخ روی و تشنه باشد سنگ
 نبض موجی و برانشتان او
 در زبان خشکی و در آفتان و دم
 از موا و سرد شد مشتاق او
 این همه آی همه اخضا ص
 لبیک اندر بلغمی فوقیست حال
 با سبب و ثقلت و رقیق فرون
 اندکی سرخی و ضعف سحر
 اکثر اندر هفت روز او قاتلست
 بعد از آن سل و قیحه حاصلست
 که بذات الجنب باشد منتقل
 کاه بر سر سام باشد بر محل
 فصد و تحقیق کن ضای نه ودا
 او لا رادع محلل آخر

طب بلغم در بدایت چو خون

سِل ریش حاشست اندر ریه

یا سعال دهن و یا نفث خون

لازمش حمای دایم محمود

نفث مدّه فرقی از غلط نظیر

که خون یا خشکیشم در م او

نفث مدّه که ز سینه اجماع

در علاجش فصدکن از با سلیق

با سراهین و آما الشعیر

ده جوانی و خوانم ریش را

در فضای صدد **ریم مخفی**

از غلط و کثیفی حجاب

چون سعال بلغمی بعد السکون

بعد ذات الحبه و یا ذات الریه

یا زکام و یا نواز ل کو فزون

پس کداز و سوز را شد حق

را سب اندر آب و کندا بر عیر

و اندر اطعارش تعقف هر فرو

در داند صدد و روی بد فاج

شیر غر شیر بزوم زن حقیق

آنچه در وی آید اینجا دستگیر

بر سکون سرفه باید پیش را

ز انجار حبس کو بدست کن

و ز ضعیفی علیل آن نازد آب

نفت ناپیدا می سرفد همان	ثقل و نه خوانی و دوق اورانش
موضع او از تدد و ذوج	وزامیب و برج شد مطلع
اولا لطیف و پس اراکن	بامکاو و دقا قش کار کن
ذات جیب و شوم ^{شدیم}	ذات جنب خالصست الح و دم
در حجاب عاجز و یاد غشا	کان غشامت بطشت اضلاع
نخس در پهلوسعال و ضیق دم	نبض منشاری و تب ویرا علم
از دم صرفست و یا مخلوط غیر	مرکبش معلوم با آیات و ضمیر
بایدت از با سلیقتش فصد کرد	از خلاف و پس سه روز از سوی
پس تبلین و جواب و تطهیر	بر سزای مختلط کن تنقیه
ذات جنبی که مغالط ناصفا ^{ست}	در عضل کاند میان ^{ست} خطها
یا شد آما سر مغالط در غشا	کل مجلل آمد اضلاع را
نخس و منشاریت اندر وی قلندر	نفت نه اما بضیق ما علیل

که برون پیدا است ایلام فرط	که زیر و رو منفرج می شود
چه سیاهی ظاهر آید بود	در علاجش افسه آلود بود
شوصه در زیر حجاب عاجز است	در حجاب بسته بر اضلاع نیست
می چسبد میجو او بر اهتمام	می نشد بر هیچ شکل او را منام
مدت از شوصه بر صدر و ریه	اندکی باشد که باشد عالیه
حقنه کن اول منه مرکز ضام	بل غده نمی تواند جذب مواد
که ورم اندر حجاب قاصمت	ذات صدر آنچه بسوی قفس هست
منطیل سینه باشد در آن	بر نگاه زیر و بالا نا توان
ذات عرض آنچه بود سوی قفار	در د اندر شان باشد آشکار
بر نگاه ناست و جب قدرت	سرفا نش در اضطراب دل گماشت
که ورم را در غت افتاده صدر	کو شد منبطن مجمع صدر
قدرت خوابش نشد بر هیچ شکل	سم نشد قادر بر استنشق و کل

ذات صدر

ذات عرض

می خد از سرفه منخشی عظیم اکثر احوال او بر روشن وینه
 علت بر **سام** از او دام صدر گفته شد در ذکر سر سام او صدر
 چون بیاماسید ذیاً فرغنا عقل رفت از اتصال و انتما
 با نقاب خشک و برافراط آن نیست بر قذف خیا و اوتوا
 فصد و تخمین و ذکر ما در همه شد علاج اما کم افتد جرثمه
 شد **جمود صدر** سردی عضل در حبس و سینه و شش تا بغل
 انقباض و انبساط و مر و مال یافت از بجای طبعی انفکال
 حالتی می یابد او چون اغنصا انصباب افتد کز مشگل خلا
 که میراند بناگاه این سقم بهر بر در قلب معدومی دم
 شد عتاء اسرب و افیون و بخی هم سوا سرد و تلخ اسبابی غی
 باضاد و دشمنها کن که دم و نرم سم بد او را شراب نیم گرم
 در بیماریهای دل

سود طبع دل ز کیفیات چار وز مواد الاعتبار الاعتبار
 بعد از آن گای طبیعیات آن در امام این محله شد بیان
 آیت کرمی عارض کرب و غم نیز ی و پوستکی نبض و دم
 جوات و قسوت لیب و عظمش کا ندر اسکا نش هوا از آغوش
 آیت سردیست جن و دم کس کوچکی و دیری نبض و نفس
 تر پس از سخن نبضش این بود آیت خشکی بعکس این بود
 رد عارض کن بداری مضاد سدر اصل کن بتوفیق نهاد
 آنچه اندر قلب نافع اوفاد آمد اندر اصل اول بر عداد
جستن دل هست نفعی اخلاص به دفع موفقی اندر ذراع
 عاقبت افراط او غشی آورد غشی کافراطش بود جان میرد
 نمیشود بابر یک از سوا ذراع ساد یا با ماده یا بد نباح
 ذاقوام مایه چون اخلاط چار در قوام اوست چون باد و کار

فصد کن از یاسین و سبب	اکثر یا امتلاء دم سبب
رایب و اقراص کاغذش سزا	پس مرده الا فرود از غذا
میشود باعث بآیاتش نکر	سوء طبع سرد و تریم بیشتر
قی و اسهالش ز یغم دستگیر	چشم و رویش بر تید و نبض دیر
همچو مالغولیا آبی و علاج	که عروق دل بر از سودا بهام
دل در آب او افتاده زند و آ	که رطوبت جمع شد زیر غلا
هم شلینا و دواء المسک خوش	پس ز داروهای دل ده ناشفش
گاه او از سستی دل حاصلست	گاه او از قوت حس دلست
پس بکن تبلید آه تا بید این	در دو حال از غیر منفک رنج بین
موت ناچار و طبعش عاشرت	گاه آما سوجو احت با عشت
اختلاف نبض باشد التهاب	که بدل شد ناکه از خون انصبا
پس ملکش زحمت که نبود هیچ سود	پس فند غشی و پس آید در کاف

گاه از فصد کثیر و زدم	وز غذای بد دم افتد زشتی
پس بدن از اغذیه آنچه کزو	میشود حاصل دم صاف و نکو
که شده از سده راه هوا	آیت آنک نیست آی املا
هست در نبض اختلافات عجیب	که چنین و که چنان فتمش طلب
که ز خلط بد که در معده ست قار	تنقیه کن معده را از خلط ضار
که بخار بد ز دیدان میرسد	که ز لدغ و سم غیب اندر جسد
غشی ماندن اکثر قوت ز کار	خاصه نفسانی شود مسکوت و وار
دست و پای و جمله اطراف سرد	نبض و دم سست و صغیر و نازک ^{ندد}
نشنود چند آنک آوازی کشته	بجز خنید و همگوش محش
زانک کل روم گردد آید بدل	بهر ضعف اوز ایداء و مخل
یا ز خلط خانی اندر ممتلی	مچو بد و تب و تجمه جلی
یا با استتباع استواغ از ان	میرود جری آنک حاضر شد در ان

حالیا در خفق اسباب عید
 آب بارد زن برود وقت حال
 خوش بویان کرم و طیب را طیب
 لیک در وقت افاقت کن علاج
 در غلاف آما س افتد کرم و
 لیک آمای بود سرد و اشد
 همچو کاند در قرحه جالیوس بود
در دوش دل و دم گفتا نجیب
 گفت باشد در پس اراض حاد
 درد مان معد و صدو ریه
 زرد روی و درو چشمش اشفاق
 بایدش آب ملطف دخن
 چنان قوی گردند غشی افتد **بدر**
 دست و بایش را بجنیان و مال
 سم دوا المسک ده با آب سیب
 آن سبب را که از آن افتد نتاج
 زود یابد غشی و زک آن اسل و
 کاهل در دوش بفرکاری میکشد
 هر زمان در وی گذارش می فروزد
 سم علاجش گفت وین را عجیب
 یا عقیب تب که فری اوقتا
 نقلت و چون غش حالت طاری
 سم بوقت انبساطش التاف
 سم ضاد و بر دهم و هفتین

مَقَطُ قَلْبِ افشردی دل بکو

غشی پیدا میشود اما سیر

باید استغواغ سوداوی و هم

که بدل **حَرَقِ شَر** میشود

هست این علت بدید اندک

یا تراید فضل نیز از سر بوی

پاک کن تن را از آن خلط فزون

قَدَفِ دَل احساس آن

از سخن بیش کافد اشتط

رنک در اندفاع دل که هست

فصد کن از با سلیق و از آن کن

اِحْتَوَاءِ لَیْسَ که بر قلبت تاب

زانک از سودا ترشح شد

وز دمان او لعاب آید کثیر

تقویت کردن بدل تریاق ام

غشیکی صودت نماید پیش رود

کو کشد اسهال صفاوی نس

آیتش تطیب وجه و بیش خوی

باغذاء نیک کن اصلاح خون

دل بدون آید بقذف از صد آن

قلب گردد مندفع بران بساط

مقتضای آنچه مخلوط دمست

خلط بد را و تن از وی پاک کن

کویا دل آشنا گردد در آب

از رطوبانی که بر دل شاملست **بهر دفعش اضطراب اند** دلست
 باید اودا اریاض و خشم و غم **باز استفراغ و تضیدات کرم**
جذب قلب اندر کسی که **معلولست** کویا دل منجذب بر اسفلست
 خلط حاصل در معالین حکم **شد سبب از رنگ نوع عشق را**
 که رسد از وی بدل در دل **همچو نفثه عظیم افتد علیل**
 خلط حاصل را نخست ادراک کن **پس از وزن را بدار و پاک کن**

در بیماری های پستان

قلنسیر از کمی خون شدت **یا تباه و یاز دیگر دهن شدت**
 یا فرون افاده خوش انجامد **کز لبن کردن طبیعت ناتوان**
 کن بغدیل مزاج و اغذیه **تم بقدر خلط مفید تسویه**
کرتش را هر سبب که منتهدست **در بدن اضداد اسباب کیست**
 شد علاجش بر مجفف هر مدد **در دهن تضید کن ای مختبر**

می شود آما **سپستان** معتبر
 همچنان کافور و اعصاب ذکر
 یک اند روی و دم باشد علن
 از بجن و زجود اندر لبن
 استفاخ و سختی و سرخی ادل
 غرقه ترک کرده نه آب و خل
 وقت بخه عارت کن طلا
 سرد های سودمند و مبتلا
 بعد نسکین عارت کن خاد
 از دوا آنچه محلل او فتاد
 که زرض افاده اندوی و دم
 بر صلاح آید بیاخوی عجم

در بیماری های معده

سود معد شد ز کیفیت چار
 یا بغیر ماده یا مایه یا ر
 گرم را دودی جش او پس م
 تشنگی و بقی و لو شین بو علم
 قلت شهوت بود فاسد شود
 از غذا آنچه لطیف و کم بود
 ده غلیظات و ترش از اغذیه
 سرد را مضم و طول افتد
 سیم آنچه غلیظست و کثیف

باجشاء و حامض افتد بطن نرم
 خشک را خشکی فحم هم ریتی کم
 نافه از خشک غذا تر صد این
رد معد باشد از سوء المزاج
 یا ورا ندید کرده با دهها
 یا ز آما س و فروع و انحلال
ضعف هضم آنچه که در ام الطعام
سوء هضم است و فساد انضمام
 بل که آن حوزده باندک علتی
تخم آنچه نیست مرکز هضم
 ضعف جرم معد و یا سوء آن
 در خوراط بطن کوارش کین

ده جوارشات و هم پرورده کرم
 تشنگی و لاغری باشد علم
 پس بضدیت کن اصلاح کین
 یا ز اخلاط ردی افتد تللاج
 یا کزید موزی و بد از غذا
 فاهتبل بالوای خیر الایتمبال
 خارج از عادت بسی ماند طعام
 چلا در و کامل نشد هضم طعام
 بانخیر شد بید کیفیتی
 کویت اسباب مرسته منتظم
 یا بد اخلاطی که گرد آمد در آن
 هم ضا دینک و دمن نار دین

چون ز تدبیر روی باشد فساد	تنقیه پس رأب نافع اوقتا
هیضه بهر انفصال آب مواد	از بدن بر دفع چون یابد فساد
همه بقی موم با سهال آشکار	از فساد طعم باشد بر مرار
طبع طافه را برون آرد بقی	را بسببش راند کند اسهال وی
کرب و غشی و تشنگی یابد شدید	گاه سنجی و فلقی باشد بدید
تا شود بینی دقین اطراف درد	رخ کشید صدغ زیر و روی درد
که چنان مغوط بود افراط وین	کا و قند ز نبض غشی عظیم
زانک باشد متلی از خلط بد	کز فساد او سرائت او قند
تا نفا تسهیل کن با هم	پس مسکن ده مغوی ای حکیم
بای فساد طعم بر بلغم شود	کآنچه آید بلغم حاض بود
اولاده پخته عودک بدو	باز میبیم هم جوارش نکو
باز ارجع او قند از خوردن	نیست ظاهر فی مکر قند زدن

پیش از اسهال افتد اندک کم
 میشود ماء العسل کافی و خوش
 در ناف و باد و هم تخم
 ورنه ده ویرا بهین مسهلش
 باز باید خواب و پوشیدن لطاف
 ارمحام و تدابیر لطاف
 از بدیهای مزاج سادهها
 یا رضع و قلت دم میشود
 همچو گاندر ناهان کم میشود
 یا ز شغل طبع بر دفع اتم
 محو در حال مرض دفع سقم
 یا ز خلط رتی و یا با لحست
 آبی ذوق فم زیر یک منصفست
 لذع و غشی و فی و سوف آب سرد
 پس ودا زان خلط باید پاک کرد
 یا زریج بلغم بود در وی کثیر
 نیست لذع و تشنگی ریش غریز
 اشتها نبود بجز کرم از غذا
 و آنچه از وی نفخ و غش افتد جفا
 اولاً آن خلط را نطفیف کن
 پس بنی آورد برون تخفیف کن
 بار و خلطی شد بوسید تر
 آیتش بخوبی بدو غشی و بخر

تقویت کن پس نکو تدبیر کن	تنفیت کن معد را قهطیر کن
امتلا و طول راحت و منما	یا ز استغناء و تن شد از غذا
ودنه استغناخ بهر انفاض	پس خود کمتر گزیند از پناض
آیت آنکه پوست محکمتر شده	یا تحلل از بدن کمتر شده
دلک و تفتیح مسام و رملک	باید اسنجام و تعویق و دکر
گز موعده کیلوس را منافع هر	یا ز ضعف و یاسد و اندر هر
باغذا نا بیدار کن فتح راه	به او اسهال کونا کون گواه
نسیست کو مرکز نباشد گزیند	یا ز سودا و منبیه فرجند
حاض و قابض مشهی میشود	گاه گاه که مجوز و مضش بود
پس علاج او علاجات سبزر	در برزگی قدر اسپر زست بزر
در پی آئی چو بلوی میشود	یا قم معد زحس و میشود
سایر اعراض را دارند نیست	نیز با لذع و فوائی آزند نیست

تقویت کن مغز را اندر نوی	کنه را دشوار مصالح میشود
یا انابت کرد معتادِ مُدام	باشد حیات در اتم الطعام
شهوت بد شد فساد الشهوة	شهوت بد کیف از طعم و حکم
در حوامل بیشتر شد تا سیه	ز اجتماع خلط بد در موعه گاه
زان مخالف این مخالف مقتضا	یا طبیعت طالب دفع آذات
اندرین حالت نشد صحت بجا	یا کند خلط فزون اشیم رجا
در خور آنچه میکند اصلاح وی	پاک کن آن خلط با اسهال و قه
شدت شهوت بود بر اکل نال	شهوت کلبیه چون عرض کن
یا ز سودا بیش باشد انصباب	از برودت شد فحش موعه خراب
یا ز شوقِ کُل اعضا بر غذا	یا ز سختی تخلخل مقتضا
یا ز حامض بلغم آمد آشکار	یا ز دید است و حیات کبار
تیز و شور و بر ترش بهجور باد	چرب و شیرین و درین نافع

هست بولیموس هم جوغ البقر

در فم معد بدی طبع سرد
در غذا نقصان نور اعضا درم

غشی را کفتم علایجات تمام

گاه می باشد از آن اخلال خام

کن جنبید هر دفع آن قیص

هست چو سوا الزاج سرد آئ

گاه از ضعف فم معد علن

کرد تحلیل و برکها احنیاج

تشنگی و بیس و غشی اعلام او

نان آغاریده ده در آب به

شد عطش از خشکی خلط اندک

معد سیر و کرسنه باشد در

حسن ویرا جذب او را محو کرد

لاغی و ضعف و غشی او را علم

در افاقت ده سریع الانضمام

کو می پوشد فم اتم الطعام

پس عیاف افتد جذب بر

پاک کن تشنیه و تایدات جای

قوت گرمی شده اند بدلت

پس هم مصافصا بر تلاح

میشود جوغ نفثه نام او

باز سرد می قوی هست به

یا ز جمع مالح و اسبردان

آب میجوید که تر گردد محاط چن خوردا ستر کرد در ^{ختلاط}
 پس چنان بود که او نافذ شود بر جگر تا تشکی او رود
 میبرد این تشکی را صبر و خوار باز مثل انگبین خوردن صواب
 یا زمر معد یا یبسن عجل یا زمر صدر و شش یا زمر دل
 یا ز آما س جگر یا از سدد در جگر یا از بدی کورار سد
 یا ز سو و طبع گرم کرده شد در ذیابیطس چنان کاورده شد
 یا ز اکل کرها و شورها یا کند مهمل بوط از لهن رها
 یا ز اکل مر غلیظ و دوسکن یا ز ارامض سموم افتد علن
 میشود **اورام معد** بعضی طار کو ز خون واقع شد یا از مرار
 التهاب و تشکی و درد و قی کرب و شتوت رفتنت آیات ^{وکی}
 فصد و تبرید و ملیت شد سرا هم مد الا که کشکاب از غذا
 و زواید قابض و خوش بو نما پس محلل غیر صرف النفع فتاد

بعض اور خست کر بغم شدن
پس بده تریاق و سم آلاء اصول
معدن را تخریج خل و دمن و د
بعض او سختست و سوداوی
ده میاه بادیان و سم کرفس
یارهای سودمند و اضمد
شد **دبیل** در معدن کاهن جار
بابت و سوز شدید و التاح
شد خورش هم غروب ریم و دم
چون از خود او منفی نبود زین
پس بده آء العسل از غاسلات
ریشه دار معدن و دیگر شود

رور صامی و وریم ابیض لسان
اندک و الطف غذایش از اصول
سم ضداد الکرم او را نفع کرد
زنگ و افکار بد و یئیس دمان
بابگیر و بامطیبه های نفس
انج از و نلین و تحلیلش لرد
بخت کشت و شد غواج استوار
میرود بانفع او جز انتفاع
سم فراشا انفارش را علم
شیر و آب کرم ده غمزش بکن
پس بد از ملحات و دملات
چون خورد تیز و ترش آید ظهور

درد سخت کاهلش یا زیر قفس یا بر نافش و آیات بس
 اختلاف وقتی یم و خون ازان کثرت و کند جشایس
 در علاج او تا دل به ترا گه منقی کاه مدمل ده و را
 نفخه را اسباب می باشد کون اول از معد زستی بخون
 ثانی از خوردن دور از نفخ دال بیش و یا نفخ و یا تر یا گران
 ثالث از خلط حاصل آشکار بغم و سودا و هم محی برار
 با سخن معد منحل میشوند باد میگردند و بالا میروند
 شد جشایان نفخه آیند بغم در دره آروغ شد و بر اعلم
 شد تشاوب از صعود اخوه بر سر از نا انضامی در دره
 کشته اندر عضله چانه حشد غلظت می یابد او را میکشد
 پس می خواسد طبیعت دفع آن در در عضله تپتی شد عیان
 تنقیت کن در علاج این چهار نقویت کن تا شود نیکو کوار

از اسباب
 در
 کون
 ش
 ل
 استوار
 فاع
 علم
 کن
 است
 و

منافع پیدا نیاید از دهان	قیء از معدن هر اک دفع دان
کز دهان پیدا نیاید منافع	پس توقع کو بدفع منقطع
مقتضی اینست این تحریک را	عشی در معدن است حالی کویا
مقتضای خط کانجی قایمست	یا قلیل المدت و یاد ایمست
بر دهان شهودت اطلاق نیز	لازم او شد تقلب ای عزیز
ریخته در جوف و کرده قی را	خطر فاسد باعث این حالها
از دفع او توقع حاصلست	چون بحجم معدن اندر داخلست
یا از اعضا و دگر منصب شد	یا در انجی حاصل و اغلب شد
پاک کن مطنه بدن با بوی خوش	کرم مری با لیسب و با عطش
التهاب و تشنگی بدیش نیست	سرد سوداوی شد یا بلغمیست
تنقیث کن نفوس کن تر شارب	میشود نفخ و قراقر آشکار
در کم و یا کیف و یا ترتیب آن	عشی و فی کاه از فساد غذ و دان

گاه قی از ضعف معد و زبدیش گاه برانیت باید عون بیش
 که خیالات پلیدی شد بسبب گرچه باشد خوردن پاک و احب
 قی خون کز سوی معد آمده ز انفجار و انصداع رگ شدن
 فصد کن از باسلیق و بعد از آن آب بیده باقوا بصی چون شیان
 که ز اعضا و دگر منصب درو که ز ریش و آله در معد کو
 انجماد دم درواز طبع سرد خون سایل چون درانی دخل کو
 نافض و مع غشی قلب و سردی شامد صادق شود آیات وی
 پس بده مطبوع شبت و قوتیج کشته با اسکنجین او را رنج
 انجماد شیر در معد چنان مایه خرگوش کرد از نو امان
 جنبشی از تابی داخل شد و ^و بر نشیج بر ندر اتفاق
 الحی از بهر دفاع ارتباك از دمان معد افند این واک
 یا ز لایع تیز تازی چیزها آنچه باشد از فوان انکیز ما

حرقه معده نشان او مبین	به رقی ده آب کرم اسکنجبین
باز با برزق طونا دمن لوز	هم کلاب و پست شرک دار فوز
یا ز تعدید ریاح از بند مری	درفش یادر طباقش یا مری
با تختی کرم گردان و خای	زنجبیل و کیه و گوز بوی
یا ز مودی کران از بیش لیس	وز طعام بیش و استبر و زین
پاک کن معده از آن خلط و ضم	هست در تعطیس تاثیر عظیم
یا سبب خشکی سخت اندرش	میکند یا بس تشنگ محرمش
طبع میجنباندش بر انبساط	او مطاوع نیست هست اینجا
در پس تها و استغراغها	میشود تر کن بگردانش رها
باشد از افراط سردی او بد	چون مسافر از سرمای شدید
یا منی اجش بد شد از برد فزون	کاخ آید سرد گردد در درون
نشنگی کم قبل او بر کرمهاست	کرم گردانیده از نرسوز است

یاورا افراط کرمی شد سبب
 از مثال زنجیل و تاب تب
 ده نفوج مهش که اندوخت
 از مقویهاش آنکه نکوست
 یا ز غلیظ غلیظت و رنج
 همچنان کز لیس استبر و لزج
 فیقرا با آب افسنتین بد
 ملح هندو پخته با بزم به
 یا ز آماس جگر براشترال
 زانکه هست اندر میانه اشتباک
اعطاب معد شد قدنی بی
 خوردنی را که کواریدست وی
 سحر بواسبت و باصایم سبب
 فروق از ایلاوس ناکندست
 انجم از کرب و قلل معد بود
 مرد ز کار نک و اندو سکن شود
 باعث او مادات غشی و قی
 خاصه آشامیده اندر عجم وی
 آرد او وقت تشریب کرب و غم
 پس منشل کرد و جو کرد آید بغم
 اکثر این از مایه کرم او فند
 تنغیم با نطفیم او را استرد
اختلاج معد از بهر اداست
 کویم اسباب اذیت کز چهار
 تنغیم با نطفیم او را استرد

کزدفاع دافعہ جنبید کیست

یا از اعضا و دکر منصب شد

طَبَقُ قُرْمِ سَبَبِ كَانْدُ مَعْدِ

هو بود با خفق و غشی افتاد

هست از قریب این استناد

باب ورود ریخته خلط در ار

سخن در آیت حق و سدید

سیمانا بخت و خام و معطر

باسمِ حق تعالیٰ

یا ترش سودا و منصب بدست

با خفیات و نواشف شد مجموع

پس بکن فصد از اسید تا بهال

شد حلال

شد **حکاک معدن** و **معدن** و **دغغه** زانک خط نیز کرده مغغه
 یا بنور فردا در سطح اوست در میان آن و این فرق نکوست
 کو کمال اولین مضم شد مضم را حال دوم عادم شد
 باید استزای آن خط سبب حال بزرگفته آید در ذی
 هست **استرخا و معدن** زابلال با فضول پس چو یا بدافعال
 چون دوتا پشتت و یا یا بل سو در رباطات استرخا او
 چون با قفساس باشد بدکار هست استرخا بنفس معدن یار
 شد **تسل** سستی اندر هیچ وی از سفام و بد غذا و بیش فی
 جرم معدن میشود سست و تخیف جمله افعال او گردد ضعیف
 ناگوارید برون آید لما ج و آن بعسر و بلیه الا باعلام
 علام و نه صلاحست این ستم هر شفا، خالین خلق از عدم
م تشنج ز معدن و اندر رباط میشود از سابق انواعش لحاظ

در باطنی که مشارک شد فقار

در رباطی که است بند از ترقوه

سخت کرد اندام در اندام

آیت او شد تهیج در مآق

در مزاج گرم فصد با سلیق

در مزاج سرد تخمین وضاد

گاه اندر عضله گاه از طحال

خلف و دیگر در آب ابلال

میشود با آبی سردی معتبر

طب او تخفیف و تسخین ای طبیب

باشد از کثرت بلغم در آن

اولا بلغم برون آور . ثانی

متکی بر جنب و طعمه ناقار

مُخَنِّ لا یَرْفَعُ الْمَلْحَى هُوَ

خط اغلظ داخل جوشن بهم

زحم از بلع و سجود و پس بسپار

بهم ضامد گرم و تحلیل حقیق

حالی تحلیل و تدبیر نفع داد

مرسم معلومست از اشکال و حال

کز مزاج سرد و تر شد سوو حال

در خروج بلغم از ریه و زهر

با جوارشات زکین ای طبیب

پیش خروج بلغمست اورا نشان

پس جوارشات نافع ده بوی

یا شدن از ضعف امساک و زلوق نه تغیر زود خارج مَرْتَزَق
 خورده همچون سنگ ساقط میشود کو به ثقلت بر تخریر میرود
 دور باد از آب کرم و خشکد چه سویتات و جوارشات به
 یا ز فیض مره صغرا شد یا ز ریزان بسی سودا شد
 هر یکی با آیت خود لایست دفع کن هر یک بدایه صالحت
 یا بشود داخل معد سبب کن آذا و طعم دفعش شد طلب
 در دهانش بثره در خلف صدید در د بعد الاکل در معد بدید
 مطفیات و قابضاتش در غذا هم سفوف جبران شد سزا
 یا نواز کرده افساد غذا لابد از سوء دماغست این اذا
 طبش از بایس و استلقا عدول ردایه تنقیم منع نزول
 یا زبد تدبیر اندر غدو آن در کم و در کیف و یا ترتیبش
 یا ز نقصان نخلل کامیلاً بسته راه منہ فم را از غذا

پس با ستراخا و ارتیاض	مایه را کن انتفاص و انتفاض
یا ز ضعف جذب کبد آید بروز	ابيض و اخضر با بهال از بروز
زانکه شد کیلوس در ده ماند	گشته دیگر کون و طبعش راند
بامقویا جگر را کن قوی	تا بقوت جذب او باشد سوی
یا ز سده در جد اول جز قوی	بر جگر نافه غنی باشد حصی
پس غلیظ او با معاً می رود	خشکی و هم لاغی لازم بود
هست از سندی بادوار آنچه را	در جگر از اسهال و عرقهاست
میشود از قدرت معلوم بر	پس با ستراخا جامع طبع هر
آیت این سده در کبد املاست	نقل او محصور زیر ضلع راست
لاغی و هم نخافت رنگ بد	پس علاج او ست تغنی سدد
هست خلفه از ذهاب خل نیز	از سمع و یا ورم یا خلط نیز
گفته اند احکام از شیر و سمید	میشود او غلر و یاند جدید

خلفه باشد که دور البطن نام
دورهای او بضبط آورد نام
میشود در عضو واحد یا کثیر
فضل جمع و پس رود از سوی زیر
عضو را از دور و پیش از قیام
خط را از دور و نوبت ای امام
خط غالب راست لازم تنقیه
عضو جمع راست واجب تنقیه

در بیماریهای جگر

در جگر حاصل همه **سور المزاج**
هر یکی را مست آیات و علاج
کرم را در حد ظا و التهاب
اندک شهوت و سرخی آب
سر در اسپیدی لبم زبان
جوع مغز نشنگی کم نشان
خشک را بنفش صلیب و پس فم
لاغر و نشنگ و خون کرم
نزد زبان اندک عطش اکثر خشونت
نزد رمل شرف و آما سید ^{روست}
پس در کبر را در کب باشد آی
ضد ما باشد علاج ای راست نام
ضعف کبد است اکثر از سودا مزاج
ساده و با پادتی با ضد علاج

که سبب اراض آلیتم ست و کاه	اخلال فرد و گه سکه بر راه
چون سبب باشد قوی جمله قوی	سست میکرد همه بر احتیاط
ماسکی شد از رطوبت بیشتر	دافنی شد از یوست بیشتر
جاذبی و ماضی اند برد و لیس	خوش تمیز شو علامتش بین
در همه بر اختلاف از بنری	همچو آب شسته لحم طی
لایعست و استهائش کمترین	در لیتن تا بکشت اند بین
رنک بر اسفیدی و ندوی زند	پس بدان آیات هر یک برسند
ضعف جاذب راست آبی است	کثرت و لیس و بیاض اند بر باز
ضعف ماسک ضعف ماضی را علم	چون غشاله اختلاف و بول هم
روا باشد بر تمیز رنک بد	خون رفیق و بیش مالیت بود
ضعف دافع را بر از و بول کم	صبغ کمز قلقت شهوت علم
مست زده و سیاه مخلوط	با سپیدی نر و نرل مویش سبط

خواه شرکی خواه از سوء المزاج	در همه دفع سبب باشد علاج
دیر نافت از غلیظ و لزج	در کبر باشد سد از خلط فح
بها کرده غلیظش اعتدا	اکثر از جنبش بود بعد الحذا
ارجم باشد شش کشا شیرین آب	خاصه باطلو شدید الانجذاب
که ز قاضها که از اورام این	که ز ماکولات فاسد می طین
ثقل در جای جگر در دوتب	از علامتش مزال نه و صب
در معقر با برادر تر حقیق	در محدب ظاهر از بول رقیق
میکنند فافع مهمل فتح سد	آنچه باشد در محدب از سد
ده بار فافع فافع سد	و آنچه باشد در معقر مستر
محبس تحت الغشا کشته کثیف	نخه کبد از کفارات لغیف
به کثرت یا سد نبود سیل	باز اگر بر باد گردد مستحیل
چون ورم چون سد نبود ثقل	شدند زیر ضلع خداج

در پس مضم اکثر او را صَوْن
 میکند از غر سخت او قرقره
 پس ورا تحلیل و مع تطیف کن
 با فاشف اغذیه تنشیف کن
 مالش و کوبه برین و کا
 هم ز فاع مسخن کن ضا
 مست با بر مایه **آمن** جگر
 که ورم در عضله اشکم بود
 در میان نمر و ششم میشود
 چون ملالی میشود در کبدان
 در عضل بر استطالت شد ضعیف
 مست فصل النطاق اندر میان
 قصد تو بر دفع کرمش مست است
 یک طرف باشد غلیظ آفر و قوی
 پس بفاع و ملطف را دعاست
 فصد تو از با سلیق دست راست
 پس ورا آینه با منفعات
 پس بکن تحلیل بعد الا نه آ
 لیک از فایض مکن خالی ورا
 بهر تغییر قدر باشد زیاده
 بهر خدی بیست مهمل بچنان
 فوطه هاست مضعفا اعتقاد
 مولم و سس حال نیکو اعتدال

سرد را لطیف و انضاجش ^{سراست}
 پس محلل لیکن قابض خطاست
 در دبایت قابض اکثر سوری
 در نهایت کن محلل را فوری
 شد **دبیل** در جگر آماس حار
 در محلل گردد کثرت استوار
 چون صلابت در پس آماس سرد
 در دبیل سخت تر حمی و درد
 نیست قدرت از کمال الداع
 نه بر اسنقا و نه بر اضطجاع
 هستن آری اخطاط این مرض
 نومی مغر سکون مرء ضر
 اندرون او را که می افتد شکاف
 بیم با چون درد آید ز اخلاص
 نافض افتد هم فستوی عرض
 خفته باید ز نقل آن مرض
 کاه آید بیم با درار و قه
 کاه منصب بر فضا جوف و دل
 طب بعد الانبجار او را کرین
 شد جلاب و آب جو اسکنجین
 پس بد بعد از زمانه ملحات
 مختلط کرده و را با موصلاست
 با بقوی قوا بعض کن نما د
 بهر پاس نیو خورده ش نیک باد

گاه بر سطحش **تَبَر** ظاهرست یابد آنجا سوزشی این نادرست
 که تَبَر بر محاذی شد نتاج چون علاج سوء کرمی شد علاج
خَفَقه شد از سده عرق جلیل کو بکبد و یا از آن باشد سبیل
 از وصول چیز آنجا خفقه فاش تا جواز و یا رود بر ما سواش
 بر فتح سده اسکنجین از فوایح کرده اند روی کنین
سنگ کبدست با قدر و علم عارض اند آفر سقم طعام
 نخس کبدش در صلابت زودم گاه با نبض صلابت شد بهم
 باشد اندر فصد مانند قیر در علاجش در مغتیب پس در
 چو **قیام** کبدیست انواع هم از دبیل منفر کشتن جوریم
 ز انبار و ز انفاج سده باز ز احراق بیش چون روی بر از
 خیم صرا و سیت از صر آید دافع باشد قوی بر دفع ضرر
 شد غسالی از ضعیف جگر شد صدیدی ز احراق خون اثر

ز اشک و خون که دو سطر یا ^{ست}
 حبس دو سطر یا تا ضعف بد
 از تفرق یا ز حبس آن مقتضا ^{ست}
 با قواض یا بدیکر سوی رد
 افتراق اتصالش را نجات
 میرساند قابضات ملحات
 خیم دردی و صدیری و دگر
 خیم صراوه و چو آید از جگر
 نیست با آیات سحر انگیزه
 هست مرید در بر از آینه
 راحت بیمار باشد از قیام
 ایستد تا در معد باشد طعام
 حبس اینها ختم گرداند معیش
 بل که مطوذه و راز قبض پیش
 بیشتر با سحر می باشد بهم
 کو که حرف و کلمه مخلوط دم
 که بر راحت از فرو جوش رفته و نیم
 که زرد و سخت مغشایی علیه
 پس بطف کن نوری تعبیه
 زانکه اندر سحر باید تفریه
 هست **سوء القیه** از سوء حک
 کردد استیلا و ضعف او را اثر
 رنگ براسفیدی و زردی زند
 و اندر افرافش بهنج افکند

باز استسقا است از خطر

در خلال عضوها سرد و رطیب

شده استسقا بسستی جگر

بر خصوص و یا بترکت از دگر

هست استسقا و لحمی عامتر

اکثر از سردی و سستی جگر

یا از فرج مایه گرمی فزون

مجموع استسقا صغیر از فزون

یا از آب سخت سرد و یا شجاعت

پاشیده در بعضی همسایه مقام

چون سبزی گرمی شد سست

ماند سودا در جگر نابوده شدیب

مجموع سردیست بد منفع معد

خام می آید عصا بر کبید

نیست تاب اندر جگر که خون کند

پس کشد اعضا نکر و اندر خود

پس نخلل کرده ماند در لحم

زین سبب کشند لحمی در رسوم

حالیا چون جاذبات افدوی

ما منات عضوها غیر سوی

مانسکه اندر جگر باشد ضعیف

باشد استسقا و لحمی در خلاف

پس و را دفع سبب باید علاج

سابق و واصل با صلاح علاج

باز نشف ما بتوین وضاد سم بر یک گرم کشته سم کاد
 اندکی باشد بکرمی جگر چون ذیابیطس بکرده معتبر
 میرسد ماییت پیش از معد میکشد اعضا بخامی از کبد
 میشود اندر علامت و علاج همچو کز گرمی شود سوء ادرام
 پس بدرومای استسقا ست کار لیک اسخان کثیر اوراست ضار
 هست استسقا زنی کابها

اندر احشا کرد کرد نارها

در میان تریب و امعا کشته بان یا شده محوسه تریب و صفان
 بر این خال آن که بود رمکدر در میان سرة وقعر جگر
 در جنبینی چون از آن می رسید بر جگر از ناف فضل می رسید
 در کبر آن ره تلاشی یافتست یا بخشکی همچو خیط تا فستست
 چون بکرد از ره معناد آب میکند بر راه دیرینه تاب

کردی باید کشاید تابانف میکند زیر صفاق او از دل اف
 ورنه زیر ثرب ماند از فنا کویا که معاست در آب آشنا
 چو بساده جگر می باشد آب با سخن او صد پدید در مفا
 میرو و ببلبل و کجین باید شطور این باب کا سنه و آن با برود
 بعد از آن ده مهمل آن مستور پس معقولی کبیر ده هم مدد
 هست طبعی از غلیظ بادا

در محل آب زرق نارا

زانکه می باشد هرات در کبد هم بروهت هم رطوبت در معد
 پس بحدوث نیست مضم اندر معد در جگر شد مضم آن نامستعد
 چون بر تنیب طبعی نیست کار پس رابع آید بخلیل آشکار
 پس برفق اسهال در اخن سر است که بتبرید جگر شد کار راست
 پس بختی در بکن تحلیل باد هم معاجین و محولات و کاد

نفع استنقا طبع شد **جین** کینش رفت غلیظش مر نه
پس بکن تحلیل و فلیس باضاد سم بکیر بنی میاه و سم کاد

در بیماری های زهره و سبزر

د آنک **برفان** زرد باشد سیاه آن ز صغرا وین ز سودا آفتابه
ز آنک که بودی نباح و غنن لازمش بودی نب او در علن
باعث او که گشت واجتماع یا ز استنقاغ معتاد امتناع
کثرت او باشد اکثر از غذا چون خورد صغرا افزا سودا افزا
که بکرم خون ن صغرا شود کاه وقت باید و سودا شود
یا شود سودا بسر و کاز وجود هست آن کرم و سر و کرم وجود
از مزاج کبد و یا کل بر عموم یا ز بادی باشد و یا از عموم
امتناع از سده اندر سکلز هر سر یک بر دو گونه معتبر
هر صغرا سوی زهره از جگر یا ز زهره سوی امعاء سکلز

بهر سودا سوزی اسپرز از جگر	یا بعد از سپرز آن رملگر
هست یقانی که در باجود شد	باید بر بیرون تن مدفود شد
پس بکن دفع سبب اندر علاج	سد بکش و بعد از آورد مزاج
در سپرز افتد سودا مزاج	آی مریک بین و باضد کن علاج
کرم با سرخی سرخانه در آب	تشنگی و در بسیارش التهاب
فصد کن از باطنی دست چپ	وز اسبلم باز تدبیرش طلب
سرد بایش قوا و در حشمت	با سقوط ثنوت و تسخیر سزا
خشک با سنج اسپرز و مزاج	پس طب ده پس از بیرون بال
تدبیر فی و کرانی در بسیار	تن ز ملایفتم تخفیف کار
اکثر از سودا است آماس سپرز	کافورانی زینت سودا است بُرد
بعفان از خون بود غیر قلیل	لیک زود افتد بسودا تحیل
نادر از صفا و از بلغم و دم	در سپرز آیات مریک تب بهم

از بزدگی سپهر افتد خفیف	تن زبون افتد جگر باشد ضعیف
کردنش بار یک باشد تنگ دم	رنک دیگر کون بزرگ افتد شکم
گرم باشد زانو و اقدام و کف	سرد باشد بینی و گوش و طرف
که ز جیس باد و عمر قصبه چادر	کشت قوای و فرا فرا مدار
باید شن تطیف و تعلیل غذا	باز قنیم قوی باشد سزا
کوست اغلظ جوهر و دوست و هم	پس زیر و درون باید بهم
نادرا آماش سخت اندر طحال	ریم کرد و کو تقیح در مقال
آیتش آنست کاندز بول و	چیز منتن میشود چون در می
که بقذف امثال او آید ز برز	در دنا خس میشود اندر سپهر
شیرخو یا شیراشتر شد اعم	کرده با آب مُدا تش بهم
یابد ماء العسل بر قند حال	نیست در گرامان بتوفیر احوال
هم سپوس خنمه در خل با اشون	کن ضادش کو علاج اوست حق

کاه ستی میشود اندر لحال	ضعف جذب و ضعف اسهالست حال
آن بکشد با سقوط شهوتست	وین با استفراغ سودا تشبیهست
پس ورا بر نفیث کن انتهای	با ضادات و بدلیک واریاض
سد را اندر لحال اعلاام حال	تقلید اعلاام او را ام لحال
میشود او را اعلاام معتبر	چون علاجات سرد اندر بحر
نفخه آما سست غیر صلب کان	لاطیست از غر محکم تر بران
در بسیار او تعدد رمقون	حاصل از سردی و سودا افزون
فوفش از آما سس اسپرز آبخان	کز مساس آن در و باید وین امان
پس بکن طرد ریا و نیک آب	اجتام آنتین اینی صواب
شامد صد قست بر سل لحال	در کیز و خن فصد او را مال
در دو خن اندر سپرزین کارگر	با سلامت کشته اعضا در کار
تنقیث کن با بنقی بنور	هم برده نین محلل در حضور

در بیماریهای رودکانی و شستگاه

جمله اسهال بر چنین دان	کوست ماکولی و یا عضوی است
جنس کولیست بر انواع شش	یا بخورد از مسهلات افیوس و شش
یا بزج از لاق کرد آلو مثال	یا بسی خورد از غذا، نیک حال
یا غذا خورد که طعم او بشع	یا ز نفخش معد از وی ممتنع
یا غذای خویش ز شهوت خورد	طبع نافرگشت از وی پس دفع کرد
امتلای را رسد خفت عقب	هست ریجی با قراق بالجب
اولاد دفع سبب کن پس اثر	همچو کاند در دفع تخم معتبر
جنس عضوی بر سه اوج افواج	چون نفاسیم علل که رفت یاد
عضو خاصیت پنج انواع را	مغزی و معدی و کبدی نوعهاست
باز ماسری و م روجی	گفته شد جز رودی ای ملخی
وان چهار انواع را شرح و بیان	در قیام کبدی و در خلفه دان

بَدَجِ یعنی معای بر سه کون کاه ثقل و کاه ریم و کاه خون
ثقل آید از زلزله یعنی طهام
 نیست لایث اندر اما چون سلام
 از بشو سطح افتد / انبساط
 روده از سوزش کند دفع محط
 داخلی را آیت حق و حصی
 در باران و صید آید رفیق
 و زرو را طعمه آید و جمع
 حرقه یابد بیلا در تنغ
 چون بیاشامد بدان حال آب در
 ساعی ساکن شود آن سو نور در
 خارجی را نیست در غایط صید
 در همچون و کانی باشد بدید
 که باطل که با ثقل که راست
 که بچب کاندردم احشای و است
 شد علاج مرد و فصد و تطفیم
 داخلی را از خامض تخیه
 بارطوبانست زلزله در معا
 پاک کن پس قبض کن یا من سعی
 یا زمل کرده اما کش ضعیف
 در رطوبات فزونی قبضش لطیف
 یا ز صغیر نباید ز غیر
 تنغیم پس قبض و نبرد مستحضر

که رتق از ضعف اقیاب آمدست حبس قالج کاندرا عصاب آمدست
 شدنش تا همچو قالج بهر او همچو او باشی معالج بهر او
یم و یخون بهر یک از وی بر موی سحجی و بانجی اندرون
 شرح سحجی آید اند باب بخش غیر سحجی یم می آید ز ریش
 اندر اما غلاظ اکثر بود در علاجش حقها بهتر بود
 اولاجلا و بازش مد ملت در تعفن باز دایخش بکلاج
 خون که آید ز انشاق و انفاح در عا پس قبض و فصد آر صلاح
 نیست از آیات سجیه بهم چند فواحش وی و مقص و الم
 نیست از آیات با سورت بهم همچو در دفعه و تقطر دم
 آی فکس طاری کبد نیست کالهاب و بانجیم نشنیکست
 از غلاظ آید دم و غایط بهم پس بر از خالص آید از شکم
 و ز فاق آید حش صافی فرو باز خون کند کار آید برو

بعد از انواع عضویات خاص	فرق کن تا از ششم باینه خلاص
فرق با سایر بنی و کبدی صواب	رنک مکتوب دست گردیدن مسمی آب
فرقشان باشد ز معدی آشکار	معدی چون نه ضمیمه تن نیست کار
سختنه مکتوب چون معمور نیست	ثقل معدی بیشتر معقور نیست
اکثر معدی نهاری میشود	اکثر کبدی بشب طاری بود
فرق اینها ظاهر است از رودی	چونکه کبدی دودهی تک درجی
خط کا دید از بکر آید کثیر	لیک در آت فیا هم اویسیر
هم نباشد در بر از آمیخته	بعد از آن آید مفصّل نکلخته
عضو عامی که شد عام الوقوع	از مین برعیا باشد رجوع
چار اصناف است این ای مستوع	صنف اول از فضول مجتمع
زانکه عام و ریاضت کرده نرگ	و آنچه معادش بد از ذلک و فوکل
باشد حبس نخل از حجام	باشد از زرف عاوی قطع نام

پس طبیعت محبس را دافست	یاسد اندر عوقش واقست
روزهای یاور جان شد	صنف ثانی آنچه می ماند شد
محو کاند حق و کامش میشود	صنف ثالث از کدازش میشود
نیست آن عضو خاص اندران	اختلاف دگر و گند او را نشان
کو غلیظ و باد سوت شد بدید	از کداز لحم مخی چون صدید
دفعه افتد شب به محو پی	باز چون کیر و قوامش را و جیم
لیک نبود باد سوت او میات	وز کداز لحم احو پنجم است
چون صدید آنگونه از کداز	وز کداز خلط نیز آید برار
پس طبیعت دفع گردش از گره	صنف رابع شد ناخلاط تب
خاصه ای از که قطعش محض شر	مست اند بستر اینها خط
فوخ کن راه مجاری و مسام	پس بکن قطع سبب را استقام
هم مجامع بر علی تعلیق	مالش و کر به و تعویق

قی وادارود کر ز بر خط

پس بیاض با مغز کن علاج

عضوی عامی که خاص الوقوع

خون بود از انشقاق و انشاع

ریم از دیش و بیلاست صدر

سابق آنی و دم او را علم

مست زرد از خوناب بدید

سج اندر سطح امعا انجاد

مدت نفیج صوا چارده

بلغم بالغ مغرق در نمی

پس برون آید بازش بر شکم

سج امعا، اعالی را علم

وز غلط احتیاجان و استغاف

گاه باشد بر محمد احتیاج

خونی و رعی و زردانی فروع

مرگی که او فند آن انشاع

مرگی که باشد او حق ز صدر

پس علاج آنی بجو کاورد ام

در محلی با سخن گشت صدید

چارده او میشود مر خط حاد

مدت نفیج سورا چارده

ریش سنبه رود کانرا که کمر

که چو تنه کند مر کش هم

ز دلف و بدند از و الم

و آنچه اید از لزوم و زرد کم
 بابر از آمیخته باشد بهم
 نشکنی و ناسم باشد بهم
 مسک بدتر کوست بر اثر قوی
 سحر افعا، فو و ترا سکنست
 نقل او بعد از خواحات و دست
 در د اندر زیر ناف او بید
 دفع خط منع سحر افند معید
 بالزج بلغ در و چید باور
 ز انقلاع او و اجعت در وجود
 پس باقیض شربت و تخمین خرا
 کوست از نبر بد و از تخمین جدا
 داو سحر افزود شد در شرها
 یا ز نقل اعلاط و خشک در شربت
 و اهر بر جامل که قایض و اکشت
 آنچه بهر آن رطوبت کورها
 پس در اندین کین باز لغات
 یا شد شنبع اراض حاد
 حننه کن باز لغات و مهلات
 بدتر است این بر او کفر فدا
 باغوش و بدو مع او را نجات
 یا جمع آورد و با مهلات
 در سه انواع تا، ا کد بد
 خاصه در و کد کرد، دار و معید

نقص در درود کانی شد زین میکند تدبیر باد محقق
 یا فضل خط صوا شد مدار یا سبب سوا الخ ارج او ست کار
 یا ز خط برفی و ما نخست یا ز خط اغلطت و را نخست
 یا در اعی تجو میاید نشب باورم یا ریش و یا دیدن سبب
 که ز تولید غذا اندر رسید گز ز سروی سوا گشته بدید
 که بیوان مندر سهال شد سخت او فولنج را مال شد
 پس علالات اندر انواع نقص محو فولنجست من غیر نقص
فولنج اندر اعدا در سخت کزو همان مشکل تواند ریختن سخت
 اکثر اندر دود فولون شد نام فولنجست ازین بیرون شد
 در معای صایم ابل و س بیم مست بابت از خم او را زخم
 که بر از او بیاید از دمان را انقلاب معدن فروش کند آن
 چون بود فولنج باشد در نخست ریح و غایط جس گشته دفع شست

کثرت غثیان بود شهوت قلیل	خاصه بر شیرین و عذب و بر ثقیل
در معاوشت و ساق افندالم	پس قوی گرددالم اند شکم
تشنه گردد سخت و ناسیر از آب	کز سرد بر کبد او نبود ذهاب
ریحی و سدی و صوابیست او	النواشی قتی و قرویست کو
نوع ریحی در دناقب شد صغیر	در طباقی روده با بد اسیر
رفع سدی پنج اصناف آمد	اولا از غایط جاف آمد
از حرارت یا بیوست یا غذا	یا ز فوذان منبیه دفع را
یا ز طول اختیار احتباس	یا ز افراط تخلل اتباس
ان تخلل کشته از فطر عرق	یا ز ادراکات بیش افاده می
ثانی از باد استبر اندوه	بسته کشته آن آید بروه
با غوبع ربع و آروغ انتفاع	انتقال و در وقت رسم داع
ثالثا از لین استبر و لزج	ممسک انتقال و افاده تخرج

رباعی از آه و فند	در چهار او و یاد نفس خود
خامی سد ز دیدان کثیر	آنج از خواست شادست و سیر
النوای رود به پیمید شده	بل رباط بعضی به پیمید شده
فنی از فتن او فند قروی قرو	همه در سد نیست داخل نیست
طارات به ده تخمین بکن	هم که دات نکو آیین بکن
سد را نقیج کن از به چهرست	مخ اسبابش کن از بالا و پست
النوای را طب مسج مراف	من بر سر سوی و شد در دوست
یابد از زیوی غیر قلیل	چهار کن تا باید از سبیل
قوی از هر دلی اینست راست	کو می خیزد زیر سوی راست
منبسط گردد به بالا و پست	در کرده تجاوز از جا بجا
اصغر و مایل به پس نزد فتن	آی امیاض کلی اندر علقن
هم بدر معد و در کبند	در در عم و در دیده مثل وند

لیک با مقدار اوجاع و محال
 شد **قراقر** از غذای بیش و بد
 یاز سردی و ضعفی معاست
 پس بنجود غذا و طار دات
 هست **دیان** ز انک خط بلغمی
 پس بدان کرمی عارض گشتند
 شد طوالی او در امعاء دقاق
 شد عراض او که نامش جبق
 می شود بعضی عیضان مستدیر
 شد صغیر او چنانکه در پیر
 شد علامات سه بر اثر اک
 باز غشیان و تنوع هم لعاب
 هم با عراض دگر شبهه زال
 آیت انک در پس اکل او قد
 که بحال جمع و بنجود غذاست
 با مقول و مستحق جو بخت
 از عفونت گشته در رود حمی
 شکل در رجا بوضع جرم شد
 نام او گفتند حیات انفاق
 در غلاظت رود کان چون جبق
 در میان آن دوجا شهوت کثیر
 در عا مستقیم او جا یکبر
 ناسه و مقص و لغا، خستناک
 گفت و کوی و صبح و شب خواب

نفت طبع از کلام بیشتر	بر منبیه سوا خلط و زشت تر
خشک لب در وقت از زشت	هم صبر بر سن و خارش در دلب
با فایله کن صفارش را بخت	پس بکش بیرون بکن با نوحات
اولا از تیز صفا الذع و رخ	شد زحیم حقی از اسباب پنج
هم فروغ صفت اندر معتدل	بالهیب و حرقت اندر معتدل
در معاد مستقیم او لا اعتست	ثانی از شور بلغم و اقست
بر شفاف و ختم اکثر احب	مجموع از بلغم و صفا علاج
هم درو بنشیند و کبر و قول	بامد لطیف هم بلبن کن نطول
کرده تدبیر معاد مستقیم	رابعا از برد معتدل شد مضیم
هم بتکیدات خوش کن گرم و رخ	طبت او ز پنج روغهای کرم
باشد از طول جلوسش بر شید	خامسا از غلظت غایب رسید
هم بدن حل و راحتین بکن	پس بغیر و طی و را تلخیص بکن

باطل از دوا البطن خشک و متعین اندامها، دقیقه و متعین
 هر دفع او تزرقه نکند و زهد باد استبراجند
 بهر اخراجش فشار و رود کان در سخت و مضطرب خیزد آله
 و زخايش او لزجات درون باعضارات حدث آید برون
 تا که براسهال می باشد کان باقوا بعض میکنند املاک آن
 پس برون آور بتلین و خن مسهل و مزلق سزاوار حسن
 در میان حق و باطل فرق حق تخم خوردن کا بد از زیر است حق
 در صحر باطل اندر بیست الم از فراجم کشن ثقل شکم
 گاه مفسد دایم و غولخ و ار در بارز او بنادق آشکار
 هم بواسیر اندر افواه عروق در شریح خمیست زاید بر طوق
 بعض ناولی چو پالو سخت و فرد جهنم کادش از سودا که طبع آنجا برود
 بعض انگوری بر نیک از غول کرد و منغوض ز خون اغلظ آن

بعض او توفه شدن توفه

بعض او نرم و سفید از بلغمست

آنچه ناتی میشود احمد بود

و آنچه خون ناید از عیاست او

باید استوائ و فصد و احتجام

میشود **ریح البواسیر** آنچنان

گاه صاعد بر کلی و رود کان

خط سودا با جرات نافه

پاک کن زن را از آن سودا بد

شد **نواصیر** شرح غایر فروع

غیر نافذ را بفسادی نکو

اکثر او را **مقعد** هست خار

نرم و سبز از خون سوداوی حد

چون نفاخت حکم و بر خود گشت

و آنچه غیر میشود آن بد بود

و آنچه خون آید از و سیال که

قطع و اسقاط است اصلاح تمام

مجموعه لخت در و سوز آن

گاه با بطن بر قضیب و خایکان

بر ریح بد تکلل یافته

کاسرات ریح ده کاند خورد

غیر نافذ نیک و نافذ ناصلوح

پس شیاف غیب انباری درو

یا رخن صالح و یا از برار

طب او فصد و مرا به علم طلالت	ریش مفعول مجبوریش عام راست
شد شقاق مفعول از بستر سخن	وقت و خشکی شد او را رهنمون
یا ز آماست کرم او را علم	بهتری جای و سختی الم
یا ز نعل خشک نقشه آمد	یا ز اشکاف بواسیر آمد
یا بقوت مندفع شد خون برو	آیتش آنکه روان باشد فرو
اولا از به این علت علاج	دفع اسباب است و تعدیل مزاج
ثانیا با وضع قیرو طی نفخ	از شحم و شمع و دمن انواع مغز
که بأسیر خاشرج باشد زبون	نه ارادت نعل و باد آید برون
یا ز فسخ و هتک شد گاتی بدست	آفت اندر عضله مفعول فروست
در پس قطع بواسیر و صدم	ناکاهان افتد خجالت از او عدم
یا شد از سره آن عضله بید	کان رطوبت را انقباض کرد و چید
انکه اندک میشود او را شجاع	با علائمهای سره کی مزاج

روغن کرم آورد اورا طویس
 شد **فروغ متعدد** از اما س او
 هم در آب قضم فابض جلوس
 گاه از سختی استخراش کو
 مدور اخذ کفمت رسم علاج
 فاشیح بالبرای خیر الانتهای
حکمت متعدد زود بیان صغار
 یا ز خط بوقی یا از مرار
 گاه منند از بواسیر آمدن
 پس بدفع باعث افتد به شدت
در بیماری های کرده و مثانه

سوی طبع کرم کرده با عطش
 پس با آب است و شراب سردده
 صبر بول و قرحقو و با خوش
 خاصم کافور و ضماد سرد نه
 سوی طبع سرد او با ضعف نشست
 آرزوی باه رفتن بر کشت
 حقیقهای کرم و روغنهای حار
 بهر گوشت نفع آشکار
 شد **زال کلیه** از سوی طبع
 یا ز استخراش پس یا از جماع
 باد و ربول ابیض تن خیف
 درد پشت نرم در بامش ضعیف

ده مختصبا از شحم معتبر نان پیهن و لبوب اندر شکر
 حقه کن از جوب سرها و حبوب وز بسی اخاف و ادمان و لبوب
ضعف کلیه حاصل اید زین ال یا ز سوء طبع خارج ز اعتدال
 یا شود از اتساع راههاش سست گردد اکتانرش از معاش
 وز مدرات کثیر و از تعب پس علاج او شود دفع سبب
ریح کلیه با تدبیر با وضع نه کرانه نه دلیل سنگ مع
 برخا و مضغ نیکو اندکست انغال تا در آنجا ندرکست
 ده مدرات از منشیهای باد باز نریخ وضاد و سم کاد
درود کرد از ضعیفی یا ز ریح یا ز سنگ و یا ورم یا شد فبع
 دفع باعث کن برمای آبرزن خاصه پنجه با مسکن مع حقن
 بعضی او را **کلیه** گرمست گای التهاب و گرمی و سنجی جای
 حیات مختلط گیرد که هیچ نوبت مضبوط نبود در پیچ

نقل باید خاصه افتاده بطبع	خاصه کاقد خفته بر سول صحیح
فیض وای بود هم در دسر	عسر بول و نشانی و هم سر
فصد کن کشکاب ده تبریک کن	هم شراب سرد ده نضید کن
چون پس از سفته تب افتد نرم ^{و دوز}	بافراش در و ثقلت بر فون
شد دبیده آن ورم در راه جمع	پس با نفا جش عنایت سمع
چون الم رفت و گران بر قرار	نفع نامست و بنفیر ست کار
چون باور و ست حد زانجا ر	بعد از بر نغیت سمت بدار
پس مددات منقذ نخست	پس بکن با بلحات او را درست
بعض بار و مست این قولنجوش	در فطن نزد تهیگه نقلش
التهاب و درد با سنج نبود	فرو او آست کر خفته فرو
اخذ کن ترتیب طب از اربابین	لیک اینجا میل منجینست حق
با ضادات و موفات سنجین	مست تاثیر بکیر اینجا کریز

بعض او سختست از غلیظ سرد که ز گرمی که ودا تخیر کرد
 گفته اند آما س خونین زودتر سخت گردد کوشند بیت الحرج
 سخت سوداوی بگردد که ترست بیشتر از انفعال دیگرست
 ثقل بیش و درد اندک هم نزال هم رفیع کمیز اوراست دال
 بیشتر می آید استسقا عقیب بر علاجهش نیست اسهال ^{طیب}
 بایدش تخلیل و تلیس از برون بامد آتش بهم در ازرون
ریش کرده را فراق اتصال یا شد اندر عرقایش اخلال
 یاد بیل منفر در کرده شد یا ز خلط نیز گزیده خور شد
 آتش ریم و فشود و دم بشاش کاه باشد چون ثنائ لحم فاش
 بایدش تعدیل اخطا ^{اولا} فصد و فی تا باید از فضل خلا
 پس بیامیز بدن به رجات از غلظت و قویات
 شد **جرب بر کرده** از غلظت ^{بغیر} یا ز خلط بورنی باید ظاهر

در علامتش چو ریش مدّ کم
خارش اندر جای کرده خشم هم
فصد و اسهالست و قی ^{علامت} او را
پس بزطیبات تبدیل مزاج
شد **ذیابیطس** بوجه انجذاب
نفوذ بیرون آمدن برالش آب
سوز کرم طبع کرده غرضش
کز جگر جذاب آبست اوز پیش
نشنگی و بول دایم شد علم
عرفت و حقی غنی باشد بهم
سرد و مطنّ شد همه تدبیر آن
بر سپر عنای سرد افدینان
که ذیابیطس ناسنبله آورد
کشتی **خف** باشد **سبب** آب سرد
نیست از آیات کرمی **خطش**
حقها و کرمها او راست خوش

کرچه **آماس** **مشان** مکرست

لیک کونش با عوارت اکثرست

از دم و یامره با مردو بهم
یاز خدش سنگ بر جه علم
استفاد و ثقل و سنجو در زمار
نشنگی و برد اطاف آشکار

خصل بول اندی کمال اضطجاع	یا تقسر لیک بر پای اندفاع
کر نشد تا هفته نفج و انفجار	مرک لازم شد با مر کرد کار
نفج پیدا میشود از شش	انفجار و زبول ریم شفاش
شد علاج او چو اورام کلی	ای بغن طب مغن ابن جلا
شد قروح شامه دان از انفجار	یا زخمش سنک یا سحج درار
سوز و گند بول و ریم اولاعلم	چون کمال چون صفای شد هم
که منقی باید و که ملحات	که بزراقه کی با اقیات
فرق این از ریش کرده آجات	باسلس مع باقشور سر فرآن
و بن بعسر ست و قشور این سپید	در دآن ادنی و درد این شدید
کاه می باشد جرب در شامه	لغی و درد باخارش نشان
در کیزش کند و مع حرقت بود	در رسوب او تخالیت بود
تغویه هم شور آب جوب به	زرق شیر و بالعاب جوب به

دانش
خون فسرده را نشان در شانه

باز کرب و سردی اطراف می

پس بدن اسکنجین غصلی

هم جلوس اندر محله های آب

که بدین اشیای بد انرا

باز در شانه دان را شد

دفع ایشان میکند از دروازه

که که شد سوا ادا ج کرم ضار

شریت و زرق و نظولات ضار

پس مدرات سخین افتد کزین

در شانه یاد از ناخ در دست

شد نشان او تدو به ثقل

سبق بول خون و یا صدمه از آن

هم صغر در نبض و دم سردی خوی

بارها و چوب تنین افتد علی

باز زرق مایه ارنب صواب

ده مدرات و مغترها و را

سنگ و باد و ریش و آماش و جوب

آمد و یا آید اینها با نشان

از مدرات است و یا اشیاء حار

جلد با سردی و نرمی نفع داد

بعد از آن تضمد و نمکد سخین

پایتری بیش درو اوست سست

خاصه وقت انتقال او اودل

این عبارت به قریب همیشه
از آن در شانه دان را شد

پس کلمات و ضمادات و نظول	دمن فروغ ده نوبه اول
با صمغ کرم می باشد سب	هم مویضات محلل بر رگب
یا با سر از ضرب و بچ بر پشت ^{کشت}	می شود خلع المانه با سلس
نخوتی خنجر دیک اندر جیم	شد حصه الارنب بر یکانی مقیم
مرد و از خط غلیظ و ماندان	سنگ دیک اندر کلی و آبدان
یافت خشکی و نخر در مثال	کو بکرمی برون از اعتدال
بستگی اوست شیاً بعدی	مایه ریگست کم غلظت زوی
هم نذر حسن چیزی در تن	آیت سنگ کلی ثقل قطن
نقل دلی سرف کون و زردوش	هم صفای بول بعد الکدرش
که وجع در خایه و پا در ازا	درد بیش افتد چو پراشد
شو با سر و هم محلش منتبه	گاه با فولنج باشد مشبه
درد اندر سمت و هم اطراف دان	آیت سنگی که شد در شانه دان

خارشی عارض شدن اندر دخت	کا. استرخا و کا. انفاط سخت
بول اسپید و رقیق اربنکی	ریک خارج مایل خاکستری
سم فروج مقعد و عسر کمیز	سم پس از بول اشتها بول نیز
گر دوبا برادر افاده ستان	ند آب کرم و مسجید باشد روان
ده منقعی گوست نه تسخین پیش	فی و اسهالست وادرار از پیش
پس غشیت ده ولی در میج در	باید اورا احتقان یا فصد کرد
پس نشیند در مناسب باند	ده مبدات اندران حال ایمن
چه بر آید آینه کیر و مرفوع	وز درج آید فرو بعد الشمع
چه نعلن باید اندر رملکدر	بایا جم کن از اسفل مقصود بحر
حفت از لای می باشد نصیر	روغن با جوام خورون با بکیر
و در نعلون اندرون زبزیست	اند آب کرم کردن انسیست
زرق آدامان و لوب از زلقات	مسح بروی نابرون آید حصات

چون دین حالات یا بد سخت درد ده مخدر چون فلوتیا برد
 چون بود در آبدان ملک حصا جز بشقش از عنق نبود بجا
 لیک این کار اسست اندر صفر در کبر بسیار می باشد ضرر
حقت بول از قروح و یا عجب ریم لافغ آمدن او را سبب
 مریکی را که کجا کافتد انشاج گفته شد آنجا علامت و علاج
 یا زبول بودنی و تیز تر میدمد گرمی و رنگ او خبر
 در همه تدبیر تیریدش صواب بالغاب و باشراب و با جواب
 لیک از سود و ترشش هم نبرنا باید آن بهار را هر میرزا
احضایس و عسریست از دم باز سنگ و یا جود ریم و دم
 باز باد و یا زخم نابست بعد از آنکه دیش مجون نابست
 یا زاسر خفا عامه شد در آن کرب بد بزرگ آید روان
 یا زخط و سکن ره بسته شد از فراغ و بد غذا پیوسته شد

یا ز خلط تیز و لذاع سبیل	یا تقبض یافت از قرح لیل
یا شد اندر مکندر ریش و شود	کز وجع بایل شد از عصر دور
یا ز جس بول و ضعف شامه	یا تشنج یافت بجزای و آن
یا ز ضعف حسن او باشد عسیر	یا ز آماس مجاور یاز حیر
بس سبب دانیک دان و دفع کن	باند زان مناسب شمع کن
میشود تقطیر بول از حدش	کو تا لم یاید از تجمع و رش
آینش در بول سوز و ضوشت	سایر آیت صفا آیتست
بس بزور سرد شد او را زرا	مچو فروع و کاسنی و خس غذا
که شد از ضعف جرم شامه	سست گشته دفع و یا مسکال آن
نیست در وقت بول عطش	بل که بول اسفید و آید وقت رش
کرم کن و بر آب جوانات حار	لیک با بعضی فواض کرده یار
که شد تقطیر از اسباب عمر	حالت تقطیری باشد باشر

شد **سلس** بول آمدن و احتیاج از رطوبات و برودت آشکار
 بول اسفید و رسوم بر دوا لین فاش و پس گرم فوایض و کزین
 هم برونهای گرمش از مان کاندانان مست مشک و غمیان
 یا ز افراط سخن جاذبست برمانه بول رنگین شاخبست
 پس بر ندیر تیریدش نکات در خور و قابضات بار دات
 یا ز ضططی کز دهم شد در جوار و ز بر از خشک و از قطع فغار
 مست **بول** **الغاش** اندر صفار بیشتر اندک قند اندر کبار
 کوده اسنخه، عضله فرط لین باشد استخوان فوم او را معین
 قوت نسیم از تیزی بول رنجور و دفع ارادی را ببول
 در خیال آرد چنان بید خواب کومت بیدار و فرو میریزد آب
 میچ ارادت ز تنیم نیست یا پس بکمره انتباه او را بخاست
 لیکن نبود محو بیدار نام کوهان ساعت شود غرق منام

پس بر میرز همیشه پیش خواب
 از مدد و امثلاً خورد و آب
 هر کجا که اندوخت شد خواب
 مسجدی بنیاد کردن شد صواب
بول دم از افتاد و اشتقاق
 در رک کرده که افتاد اتقاق
 بیش و نه در آید و پاک و عبط
 که بادوارست باد و محیط
 کن فوج خون الم ساکن شود
 افتاد کن اندک اندک میرود
 فصد کن از باسلیفش برود
 سخی کن افراص بول دم در
 باز ضعف کرده باضعف کرد
 مست هر دو چون غسالم معتبر
 اولین اسفید تر است بر
 سرخ کون آید رفیع آنچه از کرد
 باز رک خورد شدن من بعد ریش
 اندک اندک کند بو بایم بیش

در بیماری های اعضا و تناسل

میشود نقصان باه انواع پنج
 ضبط کن از پهن غوغا در بخ
 آلی و آبی وضعی و دیگر
 مست نیاید و رایس معتبر

جنس آلت افادن زبون به او اسباب می باشد سه کون
 اولاً از بهر اسهال بود که ضعفی بدن پیدا بود
 پس بند بیز منقش از غذا تربیت کردن چنانچه شد
 یا ز سردی کانند اعصاب گردد باعث قانع شدن آنجا کرد اثر
 بر خود و بردانی میل کرد پهلنده نیست اندراب سرد
 هم نمی اور فقید آید فنون نه تو تر زو تر آید برون
 سست حس و سست جنبش باشد مزمن و باریکتر نبود نکو
 گرم کن در بدو چون اطلاق نن با مسوبات و محولات و حن
 ثانیاً بهر تقلص در ضعیب پهلید گشت اکثر در مشیب
 پس آب گرم شیر اورا مال زفت چنان همچنان کن بر توال
 ثالثاً از گشائی نفخ و ریج در اسافل پس دلیل او ریج
 عضو دوس و رئیس و عملان سالمست و نطفه بیش آید علن

باز اگر وقت ریاضت و قوت جوهر
 انت را فند بکرم آورد جمع
 در عقیب اکل و شرب افد غوط
 خور و طبای فافع از خطوط
حب آی از منی باشد
 برد و کونه اولاً بودن اقل
 یا معذات منی را از طعام
 نیست اکل تا منی باشد تمام
 یا شده آن فلت از سو اذلع
 کاند آلات منی افد شافع
 آیت حشکی غلیظی منی
 انتفاع از خوردن تر خوردن
 ده در طبها دوا و سم غذا
 سم دوا الترنجین او را سزا
 آیت سردی منی جامد شدن
 سم بد شوازی بیرون آمدن
 انتفاع از مر مسخ رسماً
 پس مغویا کرم او را سزا
 آیت گرمی منی اغلظ شدن
 سم با سانی بیرون آمدن
 انتفاع از مر مبره رسماً
 پس مغویا کرم او را سزا
 آیت سو اذلع تر شدن
 آب سیت او برقت آمدن

پس مغویای خشک آرد صلاح
 در ترکیب کن تبرکیش فلاح
 ثانیاً از مال اگر چه وافورست
 زانکه از لفع مهتج فامرست
 گاه که کانهال باشد دریدر
 جامد و استبرجی آید کثیر
 پس مستحق شد علاج او حسن
 از معجین و محلات و حقن
جنس صغری میشود بزرگ
 بایمه نین سست و نهول و معوه
 ده غذاء وافور کن تقویت
 همچو نافه باید اورا تربیت
 بایداغ و بادل و بایمه سست
 یا جگر را کرده باشد نادرست
 هر یکی را خود نشا و علاج
 گفته شد الانتهای الانتهای
جنس ضعیف نیست اندک
 کا تقاضا آت آرد پس طباع
 نیست بر تولید نطفه مقدم
 همچنانکه شیر را در فارطه
 طب تکلیف ندرج شد بخیش
 کرده استنهار بامنیات بیش
 هم نشافد و بدن و هم استماع
 از احادیث محابیب و جماع

جنس با بی ناحتشام ز نشت
 با بکالی در دلش دشمن شد
 یا ز فکر عاجز و خصله برار
 بوده و سرگز نبوده انثار
 سیمای سحر کند آن مرد کج
 مست خود مسحور و در خشد
 دفع این آرا بود نافع و را
 حیل و خلعت دافع و را
سرعت انداز را باعث همین
 ضعف اما کست از مرد قهر
 نیست آیت عارت اندرو
 هم من پیش و رفیق آید فرو
 باید استوانه با اسرار و نه
 وز در و خات و معاین کرم دل
 گاه از حدت که و فیه هیچ آن
 او عیام کل او را نمانوان
 شد نزل او نیزه و ادا
 سرد و تر با فایض او را سرا
 گاه از ضعف و سلب قد نباه
 این معادن گشته با نقصان باه
کثرت شہوت که برتر دانست
 ز امتلا و کثرت خون و منیت
 ز نکر سرف و خود قوی و ندرست
 هیچ نبوده ز احتلام و باه نشت

الصف کا این حالت مصوبت	لیک بردریش مشکل بویہ است
فصد کن اسہال و تغلیل غذا	آب روان ترش خوردن سزا
گاه از حدت بود اندر منی	سرعت و حرقت نشان اوستی
سرد ما و صوغ خوردن شد اسم	عوطه کردن اند آب سرد هم
که رطوبات فرون باعث بود	کز سخن او منی حادث بود
آب پشت آید از او اسفید ^{بیش}	بر رقیق نفخا خیزد و غیش
گاه باشد از بشور و خارش	رویا کز باہا نبود مشی
فصد و استفراغ خلط تیز کن	پس بتعدیل ورا تملیز کن
گاه از نفخست پر انعاظ سخت	پنجا کک انعاظ سودای درخت
کز سخن میشود تبرید کن	ور رطوبی میشود تبید کن
ور ز سودا و فرون می باشد آن	باشد استفراغ سودای اما
گاه باشد عضوهای کان قوی	لیک مرؤسم رئیس ناسوی

پس نمی گزترک باه اکثر قنادر

مغز و بی که از ضعیفی قابلست

پس بکن نبرد و تخدیر قوی

در منی و مژگی و وودی افند

شد منی از فضل هضم پسین

یا ز رقت می تراود همچو نبع

یا ز استرخا و ضعف ماسکه

یا تشنج یا نند در عضل

یا ز گرمی مزاج اندر شکلی

پیه در کرده کدازیدن شود

یا ز ذکر و فکر کان کافقادر تو

هر یکی را ظاهرست آی و علاج

سستهارا از بخار آید فساد

وز زهش خود ضرر مرو و نالست

ناسوی را با نسوی کن سوی

هر یکی را کویم اسباب ظاهر

پس درود از کثرت اوشد بین

یا ز تیزی میشود مردود طبع

او عیه نبود منی را مسمکه

در وعایش کرده عصر حاصل

وز نشاط و باه افزون برولا

بعد بول آید بدو منهبک بود

سست نهدی و قوی منزل بشوق

فانتهج بالرای خیر الانتهاج

در منی و مژگی و وودی افند

احتمال اندر نام آب سرور
 مست اسبابش چرا سبب برود
 گاه دیر انزال و معده ناتوان
 خوابهای خوش نمی بیند روان
 زانکه اندر وی منی جامد نیست
 از برودت نفخ را فاقد شدت
 می نباشد از جود انزال هیچ
 یا بغایت دیر می آید هیچ
 چه خواب آید سخت بر منی
 خواب خوش آرد در اثر دان
 پس بر تدبیر ویرا کرم کن
 سم بروغناش کرم و نرم کن
 هست **فرسیوس** انعاظ شدید
 بی تشنه یا بهم زفت و مدید
 بر تو تر باقی و که مایست
 بر نحو و طول و آخر قاتلست
 عاقبت تدید اعضا و من
 میکند آما س کرم آرد سنی
 باعث آنکه کثرت با در ستر
 عضوهای باه را گیرد بجبر
 گاه اندر خویش و عاقونا هم
 کاه در رکهاست نه او با الم
 چون رطوبات ستر و دوکن
 کشت با کرمی اندک در بدن

خاصه کاسته او فند جلد ذکر	حادث آید بشنوا اسباب ذکر
چون خرد ز ایند لیر من	کرم و نیز و نافات از خردن
بر قفا خسید بسی تا آب پشت	باد گردد بسته محکم حق و کشت
پس فراخ افند دانه های عرق	میشود این درو را وجه طوق
گاه از ترک جماع افند بدید	کاب پشت و باد می چیدند
ناده ان عرفا گردد فراخ	باد را بر گیر یابد ان سلاخ
طرد و تخمین کن بای سر دوز	فصد و تعلیل من بآی فر
علت عذیوب زشت و بد شد	در کثیر التوب و زفو المعبد
میکند آن سست حاوره ل	در کمال انزال القار زبل
پس به پیش هر جماع از فاضالت	حنه و یا آبدن آرد نجات
آینه در میری که بر کاشته نیست	این روض از اعتیاد کانه نیست
میشود افزون من کمتر خراک	کم نعوذ و سست قلبه پیش بک

آرزوی فاعلی سستست و شاذ که بقدرت که با نوال التذاد
 گاه باشد آرزوی بد چنان که زفعولی بود ملتک مان
 ورم و تبیج می باشد علاج حبس و ضرب و داکیر و اعطلاج
 دور نبود کاندرا معا خاشی باشد و نبود بر نطفه مشی
 همچنان کاندرا فم فرج زنان اکثر این از بلغم ملخ عیان
 پس بدارو باید استنواخ آن دافعات حکم کرده احتقان
 اختلاج ایر **عاقرا** شد باند کاندرا ان اعضا شد
 شد زکرم آماس انعاط شد که شود خلع و عا ازوی بدید
 انتفاخ بطن و تشنج و دکر سرد خوی کزمر که کوید خبر
 فصد و تبریدش علاج اوست احتجام از کیر علم شرط و علق
ررد اندر خایه و اندر دخت باشد از سوء المزاج کرم سخت
 پس عصارات بخارد نه برو گاه که خط خنجر به درو

و آنچه از سودا و اراج سرد شد	بر خنده سوز اندک در شد
بامرو خات بخین آورد سخن	دمن فروغ به هم با فریون
و آنچه از یاد ست در دشت مل	بر خنده گرم و منشی شد عمل
و آنچه از صد است اول فصد کن	باز بر تبرید و رذعش قصد کن
گاه که در خاکشان افتد عظم	بچوستان بر سمن نه بروم
سردمان به چو بخ و شوکران	هم حکاک اسرب و سنگ فسان
از تقلص خایه گردد فردر	این را استیلا و طبع سرداثر
گاه غایب میشود اندر و اف	عسر و تقیر و الم باشد طاف
بامرو خات و ضاماد استخوان و ^{چرب}	خوشت و پیوسته استجم غیب
هست سختی و دوا لی صفت	زان صباب خط اغلط دوکن
شکل رگها به چو عنقود غیب	کشته به چایچ و پراکنج
پس ز سودای و سودا کشته ^{دود}	فصد و جرم و مسح او کن تا نفوذ

هم فمادات ملین در خورست	قی سوداوی نخستین بهتر
بارد و قابض علاج او صحیح	در صنف می افتد استرخاق صمغ
بد بود سستی مکن در آن آن	ریش ایر و خایه و اطر افشا
گفته او را دوا کنند ز راست	تازه او را دوا نوع راست
اندرونی همچو کاند آبدان	آله با مثل فلد فون روان
وز خوی تیزی که منصب شد بر آن	خارش ذذب ز تیز پاکان
و من درد و خل طلا کردن احی	فصد و اسهال و بر اریتم علوی
هون سقاق مفعد اسباب علاج	انشقاق ایر را کافتن باج
بس بخرم ملین طیب طلب	اعوجاجش را نبرد شد سبب
در نواحی چنان کاند ذکر	توت و تولول در چرخ ذکر
عسر بول و عفنتش اندر ظهور	سد در مجای کبر است از شور
رزق شیر و من کل شاف سید	فصد و بارد داد نیست او را

باز خط اغلظت آنجا اسیر آید آن در شاشه که آید عسیر
 بامدات و ملطف ده غذاش زرق و نطیل ملطفها سزاش
 میشود **آماس خایه** بزجوس کیسی و بیضیست در دال انفس
 جنسی کیسی و سه انواع آن در نظر باشد آبانی عیان
 جنس بیضی مشکست در کالو کرم را کرمی و سرخی ریم کو
 وز زبسی محل حمی و کاه مایه با سرفه رود تا سینم گاه
 کاه کیس خایه می افتد از آن بیضه می ماند معلق در میان
 پس می روید از اول سخت تر رک بدن تبرید کن تقلیل خود
 بلغمی نرمست و در دیش کمرست در علاج انضاج و تحلیل اطهرست
 صلب سودا و پست استخوان ^{باد} هم ضامد نرم کن در ناخ باد
 ریخی او که بخت میشود با ککادات محلل به بود
 هست **آماس عجارم** سردوم همچو کاند خایه باشد سخت و نرم

قَرُوقِيلَهُ اَدَرَه آسمان و دانه
 میشود همچون گدوی و مشرب
 چون فراخ افتد ریطان از تری
 یا میان آن دو بجای منفی
 پس بکس خایه می آید فرو
 رود گاهی خاصه اعدای او
 کاندل اندک میشود حادث ذکر
 رجعتش با قرقه دشوار تر
 که چو قولنجست درد از داخل
 میرود بر کس خایه از زبل
 یا می آید فرو ثرب کثیر
 رجعتش نه قرقه باشد عسیر
 نه دور آهسته آهسته بجای
 ردکن ورنه در آب گرم سای
 پس ضامد فتن بند او را سه بند
 دور باد از جنبش و باد و بروز
 بعد از آن در وقت جنبش در جمیع
 یا می آید فرو باد سبب
 رجعتش آسان بخندان قرقه
 بستن دارد بار فادات و نفاع
 یا می آید فرو باد سبب
 رجعتش آسان بخندان قرقه
 خاصه این را گفته قیل و بعضی
 شد و نریخ و محلا سره
 گفته شد آمد بنحصر اسم این
 گفتند آید فرو از آب و لیس

بر عظم مایل گمیز او قلیل	املس و برائی می باشد ثقیل
نیست نافع اندر و جز کار دست	پس بزرگ او کم همچون دیگرست
همچنانکه اندر استسقا نجات	در صغیر اوست منفع ناشفات
نیست جاردن بل که ساری شد	قروطی آنچه مایه در میان
پس غلیظ و فربه و اصلب شد	مایه اغلظ بر و منصب شد
همچو آماست سخت اورا علاج	یا ز لحم رسته می باشد نتاج
ز انصباب خلط اغلظ در عروق	گفته شد قروطی و دوالی بروئوق
بل که باشد فن جنس انشقاق	نوع فن آید در اراض صفاق

در بیماریهای احشام

باعث اراض و منافع نتاج	هست اندر رحم هر سوء المزاج
اندکی حیض و دیرین زمان	سرد را حث رفیق افدنشان
کمتر رنیه پس تسخیم نکو	سرفی اندک نخون حیض او

کرم را افزونی رُنبه دلیلی	خون سیاه و اغلظ و کرم قلیل
زن نزار و بر اصلاح مزاج	سر و خضب آور بد اند علاج
خشک را خشکی فرج و لاغری	شد نشان و هم میضش کتری
پس بتوسیع غذا تطیب کن	از مرطباتی خوش ترکیب کن
رحم ترا از فرج تر باشد بدید	پس منقعی و بحقیق شد سدید
سستی زهدان شد از سواج	وزمه اراض خود سست انساج
میشود طحت و منی سایل کثیر	آرزوی باه می باشد سیر
مورث عروسست او را طلب	با مقویا پس از دفع سبب
همچو فالج افتد اوجاع رحم	از ریاح محبس در لحم و نخم
و ز رطوبات غلیظ و زرد لاف	باز از سواج مختلف
هم ناورام و سراطین و فروع	درد را در بیشتر اعضا سفع
گاه بعد از مدتی آن درد انا ن	میرود کیرد مگر در ونگ و ران

ضبط کن نه فایده نوحه امکش	علت عقر است بر اجناس شش
میتجی و شرکی و شانی عیان	رحمی و زنی و آبی بعد زان
اول از سوء المزاج اندر رحم	چسبندگی بر نه انواع ای فیم
قوّهات عرق حیض افتد و شوق	از برودت رحم می باشد صیق
کردد اجزای او را کاید فرو	نطفه باشد سرد و افسرد و رو
نطفه یابد احتراق و هم فساد	وز حرارت نیز باشد انسداد
باشد استبر و منین در جایگاه	وز یسوست نطفه خشک افتد باده
چون جلو و خشک باشد باخشن	که با سیدل آخشکی رحم زن
جاذبه هم ماسکه زین آفتین	وز رطوبت سست گردد قوین
وز زلزل نطفه برون آید بغیض	ماند از جذب من و خون حیض
مخلط گردد کند هیچ و دنی	که نه با خون حیض و بامنی
مچو گشت اندر زمین آهکین	هست در زمان گرم و خشک آئین

هست در زندان سرد و تر	میچو تخم اندر ز تاب ای معتن
کن علاج هر یکی با ضدها	لیک با هر وجه باید چدها
ثانیاً از انصباب غیر خون	آیت آنکه آید آن منصب بود
رحم را زان خلط منصب پاک کن	سم قوی جذب و قوی امسال کن
ثالثاً از باد استبر اندران	در میان مهبل و پچه روان
آیت او استغفار اندر شنه	سم از اینها نواخ برهنه
خوش بود ما الاصول و طاروا	انجام آتشین اورا غایت
رابعاً از اکثر اراضی رخس	چند نایل و سم افزون رستم طم
سم بروز رحم و اورام و قروح	سم بواسیر و خشونت در سطوح
خامساً از شحم مزاجی که اکثر است	خاص رحم و یا بسایر محسوس
پس بتلطیف غذا واریاض	ناشافت گرم نه بهر انتفاض
سادساً از الهام ویشه اش	بسته میکرد مساج حیض فاش

سابعا از بستگی راه او
بستگی را باعث افند انضمام
گاه میر وید در و چیز جوگیر
پس بکن بادوار و با کار بست
ثامنا از جنس استر خا فم
مچ فالج کن برای او علاج
تا سعا کرده دانه زخم میل
سوی یکسازوی صلابت یافته
یا ز پز کشتن عروق یک طرف
در جماع این زن می باید و صلب
پس درینا شده علایات کزین
جنس زنی میشود اولی

آب پشت نر نمی آید فرو
سردی و لحم فروغ و التهام
کز دخول گیر و نطفه راه نکر
بستگی را منفع از هر چه هست
می نباشد هیچ منفع و بهم
کرم قابض نه بیاور انحصار
پس مهبل نیست هیچ از نطفه
یا تقبض یا کثافت یافته
یا ز خلط دو سکن باشد خف
قابله می داند او را هم سبب
فصد و هم تلین و استخوان لین
اولا از داخل راست کار

یا ز کونای خفتی در ذکر	یا ز کونای خفتی در ذکر
یا زخم و رکاست فربه اسکنان	یا زخم و رکاست فربه اسکنان
کویت نریل فربه را جهت	کویت نریل فربه را جهت
تا نیا از فرط طول افتد رون	تا نیا از فرط طول افتد رون
پس کند از دغدغه منع علق	پس کند از دغدغه منع علق
تا نباشد راست لب بر لب و حل	تا نباشد راست لب بر لب و حل
باید اسنان پیش از آنکه خواست	باید اسنان پیش از آنکه خواست
پس نباشد وقت از زال انتفاع	پس نباشد وقت از زال انتفاع
کج فند دق مکر مجنون کمر	کج فند دق مکر مجنون کمر
یا بزر اندک بنه از ادویه	یا بزر اندک بنه از ادویه
بر چهار انواع می باشد سنی	بر چهار انواع می باشد سنی
پیش از آن که اندر رم آید فرو	پیش از آن که اندر رم آید فرو
یا ز علت آمده علت بود	یا ز علت آمده علت بود

جنس آبی آنچه باشد ازین

اولا بودن شبیه اندرو

یا ز سوء طبع نطفه میشود

کتاب از مرجمی آید عجم	از کونیک از سقیم آید سقیم
ثانیاً سوء المزاج و فساد	در منی بهر غذا مُفسد قنّاد
یا محسّر میشود تولید را	سرتر یک دان بهل تقلید را
زین قبل با از قبیل اولست	آنچه آید از صبی و پیر و مست
و آنچه از لوطی و زحل و لامسه	و آنچه از فعال فرد و آیه
ثالثاً از قلتش ارچه نکوست	پس علاج خاص وی تکثیر است
رابعاً که چون از دوسوز آفتست	در میان لا تعادل علتست
هر یک از تبدیل صاحب یکه یاب	تا بعد از اصلاح هر دو از صواب
که شود سوء المزاجین انفاق	بیشتر گردد فساد و اعتیاف
که شوند از یکدیگر اصلاح یاب	اعتدال آید چه آید در دو آب
خبر منجی در آلات تناسل	از ضعیفی یا فساد اندر مزاج
بچه گزشتی مثانه بهر سنگ	رفت بر اعضا و تولید آردنک

در نفوس خویش مایه را حیم	یا ز قطع از آن او عیم
قوت ز راقه شد دست و دزد	ماند ازستی ز تولید نه
یا ضاد شوکران و شخشی شے	یا ز داغ خایه و از قطع وی
یا ز قطع آورده در خلف گوش	یا ز کافوری که و از کرد نوش
به این نیست تدبیر سنی	یا ز سد در مجاری منی
نوع اول شد مبادی السبب	جنس شریکی بر دو گونه منجبت
نیست قوتی ز مدانه بنظم	در صلاح عضوهای روح و ضم
ضعف مضم و علت جوف و جگر	محو اراض فم و اوجاع سر
تا شود در کار زمدان تسویه	باید این را علاج و تقویه
هست آفانده منی اندر سلام	نوع ثانی آنچه در اعضا عام
بار اگر گیرد بیفتد غیر می	محو افراطیه الزن که وی
آن قدر که بچه را افند سرا	ناگهان جیش غمی ماند غذا

پس علاج اوست تسمینش ^{حقین}
 آرم اند بجا پنجم طبع
 یا ز فرط فزیه و فرط شحم
 تنگ میکرد مجاری بل که رحم
 پس ز ضعف از منین و ز خون
 نیست جاری اندو الا که دوز
 و ربکیر بار افتد در کبر
 از مضیوع جای و تنگی متر
 بایدش نریز و تعلیل غذا
 بازگویی و اطمینان سزا
جنس شانی شد ز قصد ^{اصطلاح}
 یا بجنبید یا جهد بعد العلون
 یا برسد ناکهان و یا کند
 یا چون غنچه شود ذات الشوق
 پس ازین اشیاء تحفظ بایدش
 یا بر آشیاء که بجم افکند
 سم **رجا** شد علتی مانند بار
 ناکه بر بجم ناسف نایدش
 هم رجا شد علتی مانند بار
 کاندرو احوال جلی آشکار
 احتباس طث و بدرنگی و هم
 انضمام راه رحم و سم و هم
 گاه با سخته شود آن چه رز
 بر سیار و برین جنبید بغز

ز انصاف یهای بیشتر کا نذر و سخت او قد با بیش
 یاز سخت آما س از صورت بلبست یار باغ بد در و کرد آند سبت
 یار آب زن رجم شد شتمل آنچنان شدند ذکوری عکس
 بر دعه فارغ شود خسبستان مرخیات از به بهت آرد امان
کثرة الطمث از نالی دست دفع طبع او را قرین و ممدست
 تا با فراطش بهل پس فصدکن حبس او را با فواصن قصدکن
 یاشد از رقت و حدت خون صفت و ضعف بدن شد منقول
 همچو اول کن علاج و رک مزن شیشم نه با بستن پستان زن
 یاز خط نیز و سوداوی طوی کرده او تلخیص افواه عرو
 یار طوبت آورد ضعف از مری در دمان عرفا امساک را
 پنبه بر گیرد بشب اند شکاف بنکرد بر رنگ او بعد الجفاف
 پس کند تدبیر خط بیشتر کاه بعد الغسل می ماند اثر

یا بواسیر و قروح رحم و واد کاه باشد در زرع و غیر ولاد
 احتباس طست از این خون تن اندکست و زرد لاغرانجن
 در خداوند اراقات و مرض در خدیش رنج برسم در عوض
 بعد زان کاسباب را شد کله بایدش توسیع عیش و سقم
 یا غلیظ افتاده خون زشت و از بروی باز اخلاط غلیظ
 سست جسم و سبز زنده و فیدن پس بکن تخم و لطیف آبرن
 فصد صاف کن ز ساقش احجام چون بیاید وقت نوبت در امان
 باشد سدا در افواه و و که عوارث فبص خشکی شد
 که بروی شد مخفف سدا که پیوست شد مکث سدا
 که ورم که رتی و که بر قروح بندد افواه و و قش از قروح
 که زشتی مساکل از سمن کاه میباید زمیل رحم زن
 کردت در عو تلویح عود بعضی از اینها از علاج ماست دور

هم رطوبت بخشن ز امراض است	شهوتش ساقط مغیره رنگ است
نفخه و آماس چشم و عسر دم	از همه خلط و از آب پشت هم
رنگ سایل شاهد صدق است	رنگ محمول بمجفف از فرق
پاک کن آن خلط غالب را ز تن	نفویت کن باجمولات و حقن
احتقان الماء در رحم آنچنان	که احتباس طمث بود پیش از آن
قرقه خیزد بسی اندر شکم	سیما وقت تحریک بیش و کم
میشود آماس رخو اندر تنه	کو چو جلی که چوستستی زنه
میشود سایل رطوبات کثیر	وطی او چون سبج مایع در غلیر
شیشه وارار و فصد و اریاض	همچو استسقا بکن تا انراض
نفخه رحمت از سوء اذراع	بارد و مضعیف که ویرا شد نتایج
وزیم آفت کز دست او فتنه	بمحرزب و سقطه و عسر ولاد
آنچه ویرا از غذا واصل بود	بر تکلل بادها حاصل بود

پس شود در قور زندان محقق
اندر آماسد زهار و زیر آن
منتهی تا معد و اربیتین
چون زنی بر زیر ناف او بدست
تفتیت کن با جوب و با حقن
پس **ریاح رحم** محسوس آید
بر تعاقب انتعالات الم
ده درم مقل و ز زیر در می
رثه باشد بستگی فرج او
ز النحام خلطی و یا از قروح
که نیاید حیض در دافند شد
لحم زاید بر غفلم عجیب

یاد ابراء الخلی و نه سن
سختی و درد و تعدد عفت
مغص و ضربان دارد اما بین
چون دهل می باشد اولش هست
هم که کرم و منشی شد حسن
چیزکی مدتی معلق اندران
بس بیکشتال و در تا بهم
مصطک دانگی و در می
کو کند منع جامع و در فرج او
یا چیزی زایدست اندر وضع
نیست اندروی علاج الا حله
گاه باشد در بزرگی چون قضیب

که فروسم **انچنان** باشد سترک
 فرقی آنچه اندون رسته بندک
 قطع تا میلی که در کل فایز است
 در پسین داروی آکل جابریت
عقل شد زندان زن بیرون شد
 از معالی بر بجز کافاد زن
 وز صیاح و از عطاس سخت
 یاز آواز در اغم و ز صدم
 یاز جذب بچم مرده بر نور
 باشد از جذب مشیم در ظهور
 یاز خوف سخت استرخاش شد
 یاز لیل دو سکن در فاش شد
 یاشد اندر باطاش عن
 در سخت اندر زهار افند فطن
 که خابرج شود که منقلب
 کاه اصلش ساقط اندر سبب طب
 دفع مایه با مدمات و حش
 بعد از رد با فرازج بر طین
 میشود **آماس** کرمش ز احتیاج
 که ز اسقاط و که از عسر و لاد
 که ز صدم که ز افراط مساس
 کاه باشد امتلاپی در نهاد
 آیش تب چون تب بر سام نیز
 هم سواد بقول و عسر کمیز

در سروکشت و قطن دردی بود

اولا از باسلیقش فصد کن

چون نشد فخل و گشت آراض

چون شود او منبر از راکن

پس بکن او را علاج نیک و دان

میشود **آماس بلغم** در رجم

شد ثقیل و منتفخ هم منسد

همچو استسقاء لحمی در سخن

بیشتر **آماس سختش** آشکار

بل که شد از مایه سودا عیان

که علاج او نباشد بر صواب

باید استغراق سودا و فزون

در دم و نبضش تو اثر معدد بد

پس تحلیل و بوارد قصد کن

عون کن بر جمع و نفع ای نیکوخت

حفته کن ماء العسل از هار کن

از علامات قعود آنچه سزااست

سست درو نیست چون کرم

بضع و اطراف و زهار او درهل

طبت همچو کاندرا حشاء بدن

میشود بر سبقت آسار

میل رجم او راست تابع نه کان

آفر استسقا شود اندر ماب

مزم داضلیون با سیلفون

هم جلوس اندر ملطیفهای آب
 بر خجل مرملین شد صواب
 اکثر **سرطان رحم** آماش طار
 کز خجل دور شد و ذانفجار
 آیت اوستی و کرمی و سوز
 کاه سرطان با ترقع شد بروز
 در سر اطمین خود علاج افتد
 لیک باید تا نیز اید حث
 فصد و استراخ سود آورد کر
 بانطولات و بر اسم دفع شر
 شد **شقاق رحم** از پیش عینف
 سیما وقت ولاد آن شظیف
 بعض او از شدت طلقست سم
 کیر خون آلود و یا اصبع علم
 در علاجش فرجه نیکو شدن
 از دواهای شقاق المتعد
ریش رحم از صدم و غم و لا
 یا ورم بشکافت و یا از نظر
 پس بین آنی که جاری شد از آن
 بر چه نوعش شاهد ستازوی
 خود اسود کنند بو باد و سخت
 بر تا کل شد دلیل ای نیکخت
 خود سرخ از فرح و هتک و انظار
 مجور روی از دبید ز انفجار

همچو آء اللحم با در اقل
 بر قروح شوخکین باشد اَدَل
 مدّی بوی و اسفید و قلیل
 بنقا و قرص می باشد دلیل
 مر یکی را باد و آء خاص و خوش
 فرجات و آبرزن کن ختنه پیش
 هست **ناصر و بواسیر انداز**
 شد **بشور رحم** آماس صغیر
 فصد کن از باسلیق و کن طلا
 خارش رحمست **فریا فیسموش**
 که منی کرم و تیز افتد سبب
 زن بدین علت می باشد شغب
 تا ز قوت می فتد آن در دمنند
 کردد افزون جگه چندان که زنند
 پس بکن تعیین که چیست آن خط
 بازش استغوا نم کن تبرید نیز
 باز تیزی منی را دفع کن
 گفته شد در کثرت شهوت سخن
اختناق رحم همچون صرع فکاهی
 کز رجم بر قلب و مغز و است میثی

از منی محتبس بر ازیاد
 غم گرمی غیزی اوفتاد
 حالت کیفیت سیمه یافت
 از بخار او دماغ و دل بتافت
 یاز حبس طشت بر طول زمان
 هست این علت برادر عیان
 نوبتش را چون قریباید اجل
 اختلال ذهن یابد هم کسل
 می شود نیروی ساقش سستتر
 رنگ رویش زرد باشد چشم تر
 میکند احساس گزافه دار
 مرتفع شد تا بدلی چیز از بخار
 باز باشد اختلاط ذهن و غشی
 باز باشد از حس و آواز مشغول
 فرق این از صرح آن که زن دین
 میدهد وقت افاقت او خبر
 اگر احوال را از خیر و شر
 امری او باشد مکر غایت اشد
 هم نیاید از دهان او زبده
 وقت نوبت غشی تک کن طویب
 بلکه بویانیدن کند استغوب
 روغن گرم و عطیبت سابران
 شیخها چنان باریت بران

بعد نوبت تنقیت باید سنی بیوه را نزیج و تغلیل من

در بیماری صفاق و اطراف

فتق اشکاف غشاء و خلطیت تاز محصور است اندرون خلطیت

میشود داخل یک از اعضاء از مراغ و محل بدر و وثب و ضرب

باشد از ریح منفع انشقاق کرده از نمد به تئیک صفاق

به نکرده غیر از آنکه در صباست احتمال بر انداخته است

ترک اسباب و جامع و امتلا واجبش باری نیز باید بلا

بارفاید دایم او را بسته دار هم ضار فتق را کن اختیار

فتق اندرون سرة بد بدان موجب اعراض ایلاوس عیان

شد فتق سرة کاندیر نام فتق واقع شد در آماز شکاف

ثرب کونز دست یارود است میرود با قرقره کزدا احسان

یا نشد فتق و و بادست اسیر یار طوباست آنجا جا یکیر

یاد را بخاتم زاید رسته است
 یا فرق عرف خود انبسته است
 غیر ریجی و رطوبی کم صلاح
 پس بتخلیل و کد آور فلاح
حَقِيقَةُ سِرِّ که کردم جمعه
 شد سقوط سِرِّه او را ترجمه
 میشود در در کران و هم خنب
 اشتهایش کمتر و او را سبب
 وقت حل بار و یکاری بزور
 پس برای فرج خارج زان بیل
 ناف می یابد روضع خود شهور
 یاری کاندروالی میشود
 بر تدافع در دینخیزد ثقیل
 چه رقیب او زهد همچو زاب
 سوی بحر ای جنینی میرود
 لاجرم انجا بکرمی قلیل
 ماند اغظ اندرا نجا ناز ناب
 میشود بر باد اغظ مستحیل
 پس می جنبید بوجه اختلاج
 چون علاجات عجایز کن علاج
 احتجام آتشین و میزدند
 صنعت انکشت از اعمال بد
 بر در قایم کاود این کردند
 فی بلغم در بدایت سود مند

حبس است که از فرج امعوق داخل ثرب مصفاق و بل عروق
تشنه می باشد چنان که شرب آب نیست زایل بل فزاینده است آب
تیره چشم و مکرر شهوت بود زانو و ساقش بزرگ از روده
چون بالندش بیاید آنچنان کور وانه کرم کرم ازوی بران
بس شود تحلیل و تکیدش بجمع مالش و دودات و بر چرخه وقوع
حکم زایل گشتن بعضی غار کاه بر پس با مؤخر اعتبار
کاه بر تقدم تقصیعش علم گوید رخ با شرکت از جنجین بهم
کاه باشد بر زمین یا بر یار التوا گویند نامش آشکار
باعث اوضاعه آماش کرم در پس اطباق تب که نیست نرم
فصد و تبیین و حقن تدبیر او هست روغنهای کرم او را نکو
یا ریاح اغلظ و مستأنسه نام این نوعش ریاح افرسه
باطوار دجوبه و جوی نخام احتجام آتشین آرد صلاح

یاشد ز خلط لزج آنجا رباط	رطب و واقع شد زلق از ارتباط
ده حبوب از بهر خلط منروی	نه ضادات و مروحات قوی
یا تشنج یافت اندروی رباط	یا ز صدمه شد زوال ارتباط
از تشنج اندکست و ز درد درک	چون تشنج کن علاج او بزرک
رد کن صدمی بحق منجمد	یا بدست و یا طلا کن محکم
هم دوای شد فراخی عروق	سبز و در پیچید بر اقدام ^{سوق}
از دم سوداوی نازل بران	آنک بر باشد مدار اکثر دران
پس ز سوداوی و سودا کشته	فصد و جوع و مسح او کن تا خور
دآ فیست از دیاد پای ساق	مچوبای پیل افتد اتقاق
ز انقباض خون اسنبر و سیاه	یا غلیظ بلغش کرده تباه
فصد و استراخ سودا و ضاد	با برده در یکم نافع فساد
فی در مرسته و تجوین هم	نک جنبش در دم باشد اتم

در پشت اکثر زنده گی نیست
آیتا به بار ریاضت ساکنست

ده مقلی باز مهمل بعدین
نه در و خات و ضادات بخین

گاه او از امتلا و صافست
در جمع پشت در دوش کاینست

بایدش فصد و دخول آب برد
خودل آب انار و طلی نرد

گاه امراض کلی باشد سبب
گاه آمیغ کثیر و که تعب

هست در دغامه چون درد پشت
از ریام بلغ اکثر در و کشت

دانکه اوجاع مفصل شد اعم
نورس این خاص در و وصل قدم

نه دو از ضیق مفصل سخت تر
مایه ندیش کند ارد ضرر

هم برای کثرتی حس قویست
هم تکل دیر باب از محتویست

نیستش نفج و جمع مدته
مست در غیر لحم آن غلطه

چون رفق و بیشتر کشتله مواد
لحم کرد اگردانو تر او فاد

محو استسقاء لحمی شد و دم
باعث او انصباب و ضعف هم

در پشت اکثر زنده گی نیست
آیتا به بار ریاضت ساکنست
ده مقلی باز مهمل بعدین
نه در و خات و ضادات بخین
گاه او از امتلا و صافست
در جمع پشت در دوش کاینست
بایدش فصد و دخول آب برد
خودل آب انار و طلی نرد
گاه امراض کلی باشد سبب
گاه آمیغ کثیر و که تعب
هست در دغامه چون درد پشت
از ریام بلغ اکثر در و کشت
دانکه اوجاع مفصل شد اعم
نورس این خاص در و وصل قدم
نه دو از ضیق مفصل سخت تر
مایه ندیش کند ارد ضرر
هم برای کثرتی حس قویست
هم تکل دیر باب از محتویست
نیستش نفج و جمع مدته
مست در غیر لحم آن غلطه
چون رفق و بیشتر کشتله مواد
لحم کرد اگردانو تر او فاد
محو استسقاء لحمی شد و دم
باعث او انصباب و ضعف هم

در پشت اکثر زنده گی نیست
آیتا به بار ریاضت ساکنست
ده مقلی باز مهمل بعدین
نه در و خات و ضادات بخین
گاه او از امتلا و صافست
در جمع پشت در دوش کاینست
بایدش فصد و دخول آب برد
خودل آب انار و طلی نرد
گاه امراض کلی باشد سبب
گاه آمیغ کثیر و که تعب
هست در دغامه چون درد پشت
از ریام بلغ اکثر در و کشت
دانکه اوجاع مفصل شد اعم
نورس این خاص در و وصل قدم
نه دو از ضیق مفصل سخت تر
مایه ندیش کند ارد ضرر
هم برای کثرتی حس قویست
هم تکل دیر باب از محتویست
نیستش نفج و جمع مدته
مست در غیر لحم آن غلطه
چون رفق و بیشتر کشتله مواد
لحم کرد اگردانو تر او فاد
محو استسقاء لحمی شد و دم
باعث او انصباب و ضعف هم

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

یا بکسب از چار منصب میشود یا ورا می در کتب میشود

خون منصب مری یا با بلفست یا بصرا یا بسودا در منصب

فصد و استغراغ و تخدیر و درک روع و تضییق مجاری کارگر

بلغ نمود که بدتر خام از آن دروش اندک ای بلغم ای آن

قنی کن اسهال بعد از نفخ نام باز بر تحلیل و تلبین آسمان

مرد با سخی در و التهاب باید استغراغ و تدبیر صواب

نادر از سودا نشان آنجا کشف بزرگی و قلت در ذوالصف

فصد و استغراغ سودا که عداو بعد نفخ نام و غریخ و ضا و

سم مرکتب را مرکتب شد نشان اکثر از صفا و بلغم شد عیان

گاه از باد و غلیظ افتاد است پس تحلیل رباع آزان است

سم ازین نوع آمد در درون لیک در در ذوالصف و درم نبود برده

میشود عرق الکا مینی بران ناز است از جانب وحشی بران

بجهت او باید علاج اما قیال
در خاتمه باید از ذوالصف خبر

ران و پای و ساق او باشد نزار عاقبت لنگی برآرد آشکار

خواه از خون خواه از بلغم نتاج همچو اوجع مفصل کن علامت

لنگ در خون بعد فصد با سلیق

فصد از عرق النسا باشد حقیق

که بیا خاصه عقب افتاد در

کز خکیدن ناتوان افتاد در

که این در عرق آب ناز است

زان صواب خط تیز و سالیق

در علاج او چو گردد آن ورم

مایه آنجا مجتمع گردد بهم

چون شود او منفرج و وسیع کن

پیه و خاکستر برو جمع کن

چون نباشد منفرج تلبدن پست

با اهاب ذنبه بر بستن نکست

فصل دوم

در بیماری های عام که عام الوقوع است

فصل ناز هست در اراض غم کو بکوشش نیز عام و تب بنام

تب بد عریب افتد بعد از بر سایر اعضا چسب

باشن این و دم و جان ضایع است اندر افعالی طبیعی ضایع است
 نیست همچون خشم و رنج این در بالا بر سه اجناس است مقسوم اولاً
جنس اول شد تبی که آن

جان می تابد نخستین پس جهان

باز اعضا، در کم خلطها	کم خطر شد زودی یابدها
لیک در تدبیر اگر باشد خطا	حیات غیر کرد اندا
شد بیک نوبت نمی آید در	گاه ناسم روز باقی شد اثر
این تب از اسباب بادی میشود	از زن و یافنس بادی میشود
گاه باشد از غم منوط عیان	جان بد اخل می رود تا بد دران
چشم غایر رو قشیم منصف است	بول ناری نبض سست و اضعف است
گاه از جم قوی و خوف و فکر	هست چون غیم آبانش بدگر
که نشادی میشود گاه از غضب	که هر باشد گاهی تعب

کاه از اسهال قوی شد جان بخین
 کاه از غش نیست سخت دوع با
 کاه از نخه که از آماں خار
 که زسد کرتن افتد بروثوق
 استحضاف جلد از قبض هر د
 یاز شرب صرف و یا اشیا خار
 یاز کام و نزله تیرش سبب
 میشود دفع سبب تدیر آن
 که طیب بند فشا کن بهم

با سخن دارو و افراغ لین
 کاه از درد شدید افتد نجا
 کاه از تلویج خورشید آشکار
 در مسام جلد و افواه عوق
 باز عادت ترک استنجام کرد
 یا مسدّد یا کران خورد ست بار
 یا تزقر باعث او یا ذرب
 نافعت اندر همه اسکنجین
 لاجرم نبرد و نرطیبست امم

جنس دفع تب و ق

در تب و ق اولاً غریب
 لاصق اعضا و اصل کم لیب
 خاصه و چغندر بدل اول زن
 میکند فانه رطوبات بدل

کاه بادی کاه سابق شد سبب میشود حمای دق بر سه رتب
اولینش اندر افتا، تر است کو چو شبنم که فرین افتد طست
 شد **دوم** کاه رطوبت جلا رفت با سخن دق رطوبت بتفت
 کان فرده متزعج با جای خوش نیست محکمه منوز افسرد کش
 هست در افتا، این دق را دحل نام این حالت شده **دق قبول**
 شد **سوم** آنچه رطوبات دوم با سخن کشتن بالکلیه کم
 دق در افتا، رطوبات نهستان منصل با عضو یکسان آختن
 کردیم اول بدو شد اتصال نام این **دق مفتت** در حال
 درک اول صعب و اصلش سیر درک ناز سهل و اصلش عسیر
 بایدش تبرید و ترطیب آرنج بعد از آن دمن بنفشج در زدن
 هم غذا و سرد خوردن چون جواب قصد تبریدش به وجهی جواب
 و زخم آنچه لطیفست و نکوست چون فرایع و سحر آب جوش

دوق شیخوخ شد پس مزاج
ز تب و نه التهاب و نه غراج
هست از سردی و سستی و قوام
ممنوع شد غاذیه از فعل تام
با سخن بکذاخت این از تن براند
هر طبعی مرد و برود و پس ماند
که سبب افراط در تبرید تب
گاه استغراغها باشد سبب
بایدش تسخین و ترطیب شدن
گفته شد تدبیر پیراهن پیش ازین

جنس سوء تب خلطی

هست حمای عین کا خلط این
پیشتر باید نفقش از عین
پس سخن بر جان و جرم دل رسد
پس بسایر عضو اندر حسد
این نفقش در رگ و یار برون
پس ز چار اخلاط هر یک بردون
خارجی را داین گفتند نام
داخلی شد دایم بر اضطرام

در تبهای صفراوی

غبت روزه کبر و روزی هلاک
خارج رگ شد عین صفرا وید

محرقة دایم ز صغائر آزارها کو تعفن یافت اندر عتها
 که ز شود بلغم اندر قریب دل عر این تب سخت و نبض و دم عجل
 شد زبان اسود و یازد و درشت صاحبش بهبوده کو بر حال زشت
 فرق این از مطبقة اینست یاد کاندین در دور غب هست اشتداد
 نیست ربو و ضیق اندر محرقة هم بسی عرت که شد در مطبقة
 باید استغراغ باعث بعد زان مت ثر بد و نرطیش اما
 تغذیه باید مزاج و حاضرات بانول سرد و تر از مزاج
در تبهای دموکری

مطبقة از خون تب ظاهر شد بر دو گونه وجه این قائم شد
 گاه باشند غفن از جوش دم هست **سونو فوس** و دایم علم
 در حقیقت این بر وقت از چشم من درین نفیم جسم انیس انیس
 آیت او استغراغ آورده کشته نه نفض و تراشا و ارده
 بر نود کاملست و کم کران عورت و غلطت بتارون عیان

چشم و رویش سرخ و در نبضش ^{عظم}
 سایر اعلام افزونی دم
 باید استکثار اخراج دما باز دادن قاع خون شما
 گاه باشد با عفونت برسم حال کو علامتهاش سوزن مثل
 باید اورا فصد و تبیین و ذکر مطلقیات خون و آب سرد تر
 خارج رک چو تعفن یافت دم تب کرو آمد بگو **حمی الدم**
 همچو کز آماس کرده یا کبید یا غشا مغز و طغوم و جلد
 مریک از وی گفته شده جان خوش با علامات صواب و آن خویش

در تبهای بلغمی

نایب هر روز می آید بتن خارج رک بلغم آریابد عفن
 ار بداخل شد عفونت ملغض تب که میکرد از این ناش **لشق**
 میشود آیات مر و در فعال نافض و سردی و بطور و ال
 شهنش اندک بستی شود زردی و جلد تن آماس کون

اختلاف و قی بلغم بنج فم	اختلاف و کوچکی نبض هم
گاه افند بولش اسفید و رقیق	گاه افند بول او سرخ و صفیق
از زجاجی نافض افند در نخست	وز ترش در اولش بر در دست
مست در مانع فراشا در آمام	در بروتن نیست شدت السلام
و آنچه شد از بلغم شیرین فیال	تا بچند اوار خالی زین سهال
که درین تب اولاً محرّ شدید	ظاهر ست و عاقبت تغلش بدید
در غنّ شیرین تر و شور و رقیق	سابقست و بعد از آن سرد و صفیق
بایدش نلطیف بلغم با جواب	باید لطفاً بهم کرده صواب
هم میزده و را اسکنجین	فی اندر ابتدا باشد گزین
بعد از آن اسهال و ادرار و در	دلک و نجو است او را کارگر

در تبهای سوداوی

ربیع از سودا که می یابد غنّ نوبت دایر چهارم شد علن

آیت انکه او بنافض مبتدیت سخت و سردی و تکرر معدیت
 به نفع ماده در وی نشان لین برده و ملین نافض اندر عیان
 در علاج او تفقد بایدت کز چه خلطست احراق آن شاید
 کوبیدن خلطست قاهره لاجرم فرع را از اصل کنند شدام
 نیست در دایم جوهر نافض استند و نوبت بعش رخص
 خمس و سیدس و سبع ^{بانه} ^{بانه} ^{بانه} لک مایه اغلظست و هم اقل
 اکثر از سودا بلغم طاهرست قول جالینوس اینجا فارست

در حیات مختلط

چون نشداد و از نب برانظام حیات مختلط گفتند نام
 کاه از آماس و که از تبیر بد کاه باشد ز اخراق خلط خور

ذکر چند گونه تها از حیات غنیه

انفیال س کاندرون سرد و برون کرم از لین ز جاعی اندرون

چهل عنوان غار نشین شد زوکار
 و آنچه از وی نه تعفن ماند است
 چون بغیر موفقتش او میرسد
 عکس این تب میشود **لیفوریا**
 چهل دین تب فوت و درم عظم
 بد علامتهاست اینها در علون
 قوت و روحش همه منصب بدان
 چون بدین قوت بدین اعراض نیست
 از عنوان اندرونش کشت حار
 شد بغایت سرد و لین مژوی
 چون بجلدن رسید او محلافت
 سیما گنجی بلاغم یافت خام
 منتشر کشت و برون جسم حار
 سرد و موعوضش رجایش ماند
 در کج بود او میکند اند جسد
 اندرون کرم و برون سرد ای بنا
 در زبان باشد تبایه ناسم سم
 شدنشان قوت مودی در ده
 ظاهر از گرمی شد خال از ان
 مست از لین غفن وین خود نیست
 لیک ظاهر سرد از ضعف بخار
 زوکار منفصل غیر قوی
 چون بخار آب کربامه بسفت
 نایبه می باشد اکثر این سقام

این را غلط نام وصف کرده اند
 بزرگب کاش صفرا نماند

که روضه آغشته افتد بهم

مست از تهای بلغم علتی

کو بوسش شد بپیر و در

هم تب غشی آنچه در وقت در

اکثرش از کثرت اخلاط خام

انصباب چیز سرد از وی بدل

اکثر او را دور دور بلغمی

با غذا شده بپیش و تب قی

که ز گیوسات می و ارق

دور این بر دور غیب شد بیشتر

از عفونات مواحی **الوبا**

اولا باید عفن محصور دل

پس بتدبیر مرکب کن رجم

سرد و مع در مع در حالتی

بارد الذات و بخاری السخن

غشی پزا میشود بر آب و در

عارض اندر ابتدا و این سقام

خاصه کاتم المعده شد سست و هل

وقت استرواخ غشی افدسی

در هوا وقت فاده منوی

بدگر چون زیر پوست کشیده

کرم و خشکان رسید از هر

پس تعفن باید از وی خطا

پس بسایر جسم باشد شتمل

کرم و خشکان رسید از هر
پس تعفن باید از وی خطا
پس بسایر جسم باشد شتمل

پس بتدبیر مرکب کن رجم
سرد و مع در مع در حالتی
بارد الذات و بخاری السخن

مستودش

مستعدش هست بز و اسع	متمنی از خط بد اندر انا م
باطنش با تسمه ظامه بادیت	در دمش کند و توان تر بادیت
بایدش تحیل و تطیب هوا	هم غذا بار و وقت فرا
فصد و لم افواص کافور آب	صندل و کافور و حل و درین
تب که شد با آبله یا با حصب	بر تعفن جوش دم باشد سبب
یا طبعی محو و صبیان طول	آنچه از طشت و لبن شد در فضول
یا بود غیر طبعی کز برون	باعثی از یک خون گردد اندرون
مایه اندر آبله بیش و ترست	مایه حصبه کم و یا بس ترست
از علا ماتش شد آی مطبقه	در پشت و صیقلی حال مقلقه
احتکاک بینی و خواب خوف	هم تخش در تن و عرق بخوف
عورت وجه و کمر و سخن	سایر آیات افزون خون
فصد کن پیش از بزود و جواب	باروان و فرص کافور و کلاب

باز نسک کوفته بخته بخل
روغن بادام و شکر کرده حل
چون شود پنبه پوشان باغی
سهل آید بخته ایخیر حق

در حیات مرکب

گاه می باشد مرکب حیات
پس باد وارش همان نبوغ نبات
بل که اسند لال از اواضل است
چون علاج این فساد و دگر است
اکثر از صرا و بغم آشکار
زین شده با اسم خاصش آشکار
شطر غیب آنچه میان آن و این
اختلاط نیست یارند و قرین
گاه این باید تعفن گاه آن
که بسورت که بستنی و درشان
غیب غیر خالص آنچه میان
اختلاط و اخلاص است ای جوان
کل او و راست یکسان اندرین
فرمن و بد مفسد احتشایقین
نفض کن صرا و بغم را خست
بعد از آن اسکنجین دما در دست
پس بد جلتنجین سکر که
فرص و در و فرص غاف شد که

در حواصت نافض افند و در دور لیک بر جمعی مودعی نیست جور
 با عیش لین ریجایی نه عفن منتشر افاده در مجموع تن
 بدیش تطیف و نفض بلغمی کد و تعویق و مدد دادن نمی

فصل سوم

در بیماری های عام که خاص الوقوع است

فصل ثالث مست و اراض عام لیک اند کون مختص مقام
 میشود تفصیل از فصل اول منقسم بر انقسام شش عمل

جمله تخنین در اورام و بشور

جمله اول در اورام و بشور آن کبار و این صغیر اند و بشور
 شش شده اورام را الحی مواد چار اخلاط است و دیگر آب و باد
 گاه از اسباب بادی شده دم همچو کز ضربه بخین از جمع دم
 فلغمونی آنچه شد از مرص خون هم از صفای مرص آمد فزون

ماشرا از سوخته پیوست

چون مکتب باشد اسم غالبش

بلغنی که گوشت خارج شد سلع

میشود آماس سوداوی چهار

ساری مادی صلابت شد بنام

خارج چنید ظاهر سلع

مائی عامست استسقامثال

دیجی کرد و معاوم نغمه نام

همچنان افتاد تقسیم بشور

فلغور را علامت فرست

شد علا جش ردع وقت الاندا

رادی مایه بنه بالای او

جره اندر جلد و در لجام فروست

میشود منصف بر دغور بخش

ساری لحمست او ذیما فرع

ساری و خارج بر جهید اعتبار

ساری معلم سراطین بدستقام

خارج غایر غدر سخنیست مع

مائی خاصست قرفالامثال

ساری او تهتج نه قوام

فرعها را از اصول افتد ظهور

استغاف و در حرارت شد نشت

چون نشد دفع ریس و سخت دا

تا کند منع تحلب بر فرو

پس تحلیل و بانضا جست قصد سابقا خود واجب فنادست قصد
 فلغوز را که باعث باد بست تن نفی پس مرضیاش لم دست
 دمن فائر آب فائر خوشترست چه کفایت نیست شترش بهترست
 شد **سقا قیلوس** آما س کلان حادث از خون غلیظ آن بد نشان
 ضغط رکها و شر این میکند منع ترویج خوش آیین میکند
 انطفا و موت عضو افندان اسود و کند و تباع شد نشان
 نیست در ندیر او قطعش مکر لیک قبل الانطفا وقت الحذر
 پیش ازین که غانفرا باشد علن باید استغواغ دم منع عفن
حرم می باشد بصفا منتسب مشرق و براق و ناصع ملتهب
 میرود با غزید سرفی ازان پس سرعت میکند عود بدان
 حادث اند پوست نبود اندرون مختلط باشد مکر صفا خون
 میشود با سنج و درد ایب خالص او هست با سعی و دبیب

باید استغراغ صفرا و فزون	ممت تبرید و ترطیب فزون
لیک اندر غیر خالص در نخست	فصد و دیگر ردع و تخلیش است
غله بتره یا بنور مضطرب	جای اومی باشد اندک و دریم
هست با سعی و دبیب از جا بجا	چون دبیب نور من یسعی نجا
ساده و یا بر تا کل شد تخفیف	باعث او مژه تیر و لطیف
خارج از افواه رکهای دفاق	نیست جز بر ظاهر جلد انصاف
پس علاج غله چون عمره سزا	لیک ترطیبش خطا تخفیف است
هست جاور سیم بر اثر صفرا	رسید اندر اصولش احرار
گاه می باشد بدان لذع شدید	باورم باشد روان از وی صدید
باعث او باعث غله سیمین	لیک بلغم مختلط باشد بدین
شد قلیل الحاحت اینی خط فخل	در رفیق و غلیظ معتدل
فصد کن در مسهل صفرا و لین	کن طلا با سرکه قابضها جوین

جره با جیمست حبات نکون سخت سرخ و غایر لحم اندرون
 به یک از حبات در سطح بدن پاره گیرد بزرگ اندر علن
 سوز او چون سوز آتش بر جسد خشک ریشم میشود که یک بود
 شد ز صغاء غلیظ و سخی تیز بد که مخلوط خون تیز نیز
 همچو غله کن علاج او وی شرط کن کافور افزا در طلع
 خوش طلا باشد و رادر خل کرده با کافور و طین الحمر عمل
 مست **نار فارسی** پاره بسوز زود باشد خشک ریشم در بروز
 مست در جایش خطوط اندر علی سرخ و یا چاوس کون همچون زبانه
 این فریب عجز می باشد بخت هم علاج این علاج آن مین
 شد **نقاط** اندر آب رقیق گاه خون همچون که در جای و بی
 جوشش خون رقیقش غلیظست کنو بست آنچه جدا مانیتست
 منع کشته در افواه و دوف جلد اکثف مانعش شد از طروق

دفع کن خون را بقصد و تطهیر	ده مغلط از شراب و اغذیه
بکندران ابریشم او را تا خلاص	پس طلایش کن سفیداجرم
چون شری باشد بشور پنهان	مختلف یعنی صفار و سم کبار
مایل سرخی شده از رنگ تن	مکرب و حکاک و حارث دفعه
نادار از وی رطوبت سایست	از بخار نیز و دفعی حاصلست
فان زخون مریت او را علم	شدت سرخی و گرمی سوزم
فصد و تبین خواص کلک علاج	صبت آب فانه و فتح فجام
باشد از بورتی بغم که هست	در شب اکثر بر سپیدی مایست
و بنزد تخت اعلیٰ	مالش و حمام کردن نجی
باشرا آماس کاندرو بود	که فزون گردد و بر صاعد شود
گرمی و جوش دم اندر که سبب	مرغن از صلب بر روی از شعب
آیت او شدت سرخی دو	انفاج سر بدر و سوز او

فصد و از ساقش حمایت کند
 حل طبع و تعویذ بر خلق و بر
 باز تیرید سر و رو با کلاب
 اندکی کافور اندوی صواب
 هست **طاعون** یا بشور و یاورم
 موزی و بالهات سخت سم
 سبز باشد یا سیم کون دوروی
 مست باد اجبتن و سم غشی و قی
 مایه سمیم باشد علتش
 میرسد بر قلب بد کیفیتش
 اکثرش قتال می باشد مخیف
 حادث اکثر اندر اعضا ضعیف
 سیما کورامغان شد محل
 بدتر اندر خلف اذن و در بغل
 بایدش تیرید قلب و تقویه
 شرط و غسل آب گرمش کافیه
 فصد چون مسوع دروی ناروا
 کانتشار مایه را آن پیشوا
آکله باشد تا گل سم عفن
 از فساد روح یا پس ماندن
 زانصاب خلط تیز و سم کمر
 شد فساد روح و تعفین مؤ
 باشد از فلغونه کلا ن
 کز عظم کرد انسداد را چنان

سبز و یا طالع و سبزه و یا سبزه	آیت آنکه نزد بزرگ او فاد
یاد و آواحد و یا کیش صواب	هست بر سعی و توسع بر شتاب
از ریب منافع کشته مواد	در معاینه جوطاعین از دیاد
از ضعیف و سخیغ اش که بد	قابلش لحم خوش چون غدر
مایه کانی مایست از رملگر	که ز طیب ریش و اورام دگر
پس نشبت یا بد یا انا و	آن کجور اندر طیقش بر تلاق
مست بعد التفتیم فرغ سزا	بایدش تلخیص و تعلیل غذا
مستدیر الشکل در و نشبت	شد دبیل اکبر از دحل و دم
لیکاجب غریبه اندر دست	اکثر یا لون او بر لون پوست
کوشده از صفم بدخل و مغیظ	نشا نش از مایه خلط غلیظ
کم نظامن زانچم بر و خون بدش	مایه سخته نه سخت و مغزش
پس ملتین و منضجها	پاک کن تن را ملطفا

پیش کشاف و پاک کن اندر دار
 پنبه آینه بیاکن بسته دار
 پس بکن بامد ملات و فحاشات
 چون قروح و اورا علجات نکات
 از دُبیلا تست **منکوسم** ظهور
 جمش اندر عین و از طبع دست دود
 اکثرش قتال دور از نفخ دان
 وقت بط جو خون نشد خدایم از آن
 می شکاف تا بغضم اورا مگر
 مدتی می بیند چون کور از صُور
 در **فراج** افاده جمع مدکار
 از ورهای کبیرا الحیم و حار
 حادث از خون سبتر من دفع
 کز نفوذ جلد اکثف مُتَمَنع
 طبع دافع پس و را تونق کرد
 از تعفن پس ز تعفین نیست در
 جمع را آیت شد در و اشد
 هم ند و ظام اندر خست خود
 نفج را آیت سکون در و او
 هم تطامن زیر انگشت فرو
 فصد باید منفع و بط با حدید
 کرد با شدان نجار از خود بدید
 هم **دما میلست** از جنس فراج
 کو بشوزند و کبار اندر شامع

بر صنوبر شکل و رنگش سرخ گون معلوم اند ابتدا از تیز خونت
 بارطوبات غلیظه فاسد فخذ کز سود و صفم افند لاه
 فصد و هم اسهال می باشد زیرا بحر لحم و حلو و تعقیل غذا
 می شود **آماس ریخو** اندر نام سست و هم اسبید و اوفت نام
 نیست در و نیست گرم اندین کز رطوبات رفیقست اسهال
 دارد او اندک مناست در که بعد غوص الانه باقی اثر
 مسهل بفعیم بد و ز سر دوتر دود کردن به ضد کار کر
 می شود **آماس ریخی** از رخا که سلس همچون پنج آشکار
 که کرد اند محلی نفخ نام از سه اودام اندر نشام
 شد سبک چون زرق منقوع این غر اصبع اندک اندک پس هم
 باید سن لطیف ندیر و گاد بخت نفاخ و از گازر ضاد
سَلْعَه آماس غلیظه و منفصل کو بلغم نین باشد متصل

هم تجرکت بر جانب رود از عدش تا غریزه قدش بود
 هست کیش که برودار دشول از غلیظ بنفست اورا حصول
 چار صنفست او کیش طیم است باز شیراز به چو شیراز هست
 ثالثا باشد در وجه انگین را به چو آرد ماله مستباین
 اندر اصعب نوع کوشچ است در بسودن حس اندک دروست
 در علاج سلع باید تنقیه بضادات محلل تثبیه
 و آنچه در جه کلا نترکشته است چاره اش نفین او پاکار دست
 از **غده** بعضش طبیعی میشود آنچه شد غیر طبعی در جسد
 جسم صلب از فضل اغلاظ نشا منعقد یا بر ذوال شختش
 فرقتش از سلع که شخت این من نافر او نیست کیس و نیست این
 نه دبا خلیون بر و اسرب ببند ورنه طب سلع باشد سودمند
 باز **فوجیل** از اورام و غده کو یا آنچه که خلف کوش شد

که بشود **کچک** افتد از غدو

هم **عقد** از باد طاری میشود

میشود چون فتنه و چو ^{این} عذر

مال و کوب و پس بنه از قضا

بعض لحیا است از انواع **عقد**

سخت تر آنی که باشد **سنگین**

پس برود آور چو **لم** منعقد

که عصب شد منعقد در وقت

فرقش آنکه نیست در **سوروان**

هم صلابت که بعد از بر ماند

هم **خناز پرست** مانند **سلع**

بچه **عقد** و عجز در سطح **عیان**

شد غ و ع و س و س و س و س ^{بند}

در محل کز لحم عاری میشود

می پراکند و بغزید **مبین**

باز اسر ب بند از بهر **جانت**

حادث اندر جمله اعضا **جسد**

نام و تولد غایب **مندی** فن

ورنه نشد ممکن **ملین** نه **جبد**

مشتبه باشد **سلع** این **عقد**

در **مبین** و در **سوروان** است

هم و شاید **جبد** را **ترنج** راند

لیک از **فول** سخت تر **بالج** مع

در **لحم** و **خو** حادث باشد آن

اکثر اورا میشود کردن محل کاه اند کوشه ران و بغل
 هست در بسیار چندان و بهم کیس واحد کرده و پرا جمع و ضم
 در خنازیر اکثر افند ان سفم میشود از سو سفم و از تخم
 ده قیود و مهمل این غلیظ باز تلطیفات و تغلیظ غلیظ
 پس بتضیدش بکن تحلیل و کتم ورنه طب انصاف و پس تخم و تخم
 از خنازیر است نوعی منبسط نیست فاش از جلد جید و ابط
 ریش کرده و صورتش بر انصاف همچو خام انجیر که باید شکاف
 شر انواع خنازیر است این قلع و اسنجال و کی باید همین
 هم **سقیروس** آمده سخت از قدم یاز سودا باز بلغ با بهم
 آنچه از سودا بغایت سخت و سرد تیره کون و نه حس و خالی زرد
 بلغی سرد است و بر زنگ حبس نیست در سختی چو سودا اول اشده
 اکثرش را در تنی آماس حار بر و قبض اطلبه باشد مدار

هست بر تلبیس و تحلیل اجنبی کر چنه حس و اشد دور از علاج
لیکن از سود آ و بلغم تنقیه هست واجب قبل وضع الاطعمه
باز **سرطانست** سودا و **دم** کوز صفا محزون شد با بهم
اولا چون جزو با اصغر بود باز بر ایام افزونتر شود
نیزه کون و کرد شکل و تحریر نیست کرنی اندر و ادنه مکر
از غوی سرف و سبز اندر کبار هست همچون پای فوجیک آشکار
اصل و اغل دارد اندرین فرو در توقع باشد اسود ریش او
لب غلیظ و سرف و سبز و مغلب زو صدید منثن و بد منسکب
حالی با بجمه این دآ عیاست بر او از معجزات انبیاست
بلکه مقصود از علاج سه چیز منع افزونیش ناماند و چیز
بگذر حفظ از توقع استنام در علاج ریشناکش الخام
پس ز سودا کن بدن را تنقیه در طبایعی نیکو اغذیه

پس در این سم طلائی صواب
 در بدن **عق مدینی** نبره دان
 پس خود چو رکب یرون شود
 از فضول بد که در رکب افزون
 چونکه در رکب شد چو رکب پیدل
 اکثر اندر کرم و خشکست از مکان
 پاک کن تن از فضول بد نخست
 سم تبرطیب بدن کن التماس
 صبر و پیوسته او را ناسم روز
 چو برون آید بر استرنگ پیچ
 علت بد شد **جلام** اندر علن
 مفسدهای اعصاب و مزاج
 بهر او اندر قوا بادین بیاب
 که شفا فرم و پس تنفط یابد آن
 باز برایم او افزون شود
 میکند تخمف و نفقیدش بخون
 طبع دفعش کرد پیدل شد عیان
 در مدینه بیش نسبت شد آناله
 فصد کن اسهال صراوی **سنت**
 سم طلائی طبریه بابا روات
 ناکند دفع و را پیش از بروز
 نمانم آید نباید قطع هیچ
 ز انتشار خلط سودا در بدن
 عاقبت باشد سقوط از افزول

نه غلش سردی کند تجید خون	یا بسوزاند و رایس و سخن
آیت اندر ابتدایش ضیق دم	کدرت اسفید چشم و بجم هم
حسرت و هم و تجر اندرو	دقت شعر و تناثر اندرو
آنچه شد از حقیقت صنوائت	بر ناکل بر نشا قطنی علاج
و آنچه از سود آرد و خون بود	نام این نوع عشق شد آء الاسد
اندرین نبود نشا قطن لاجرم	بجم و فطسم شد و بر علم
انشار و استدارت در جدی	بر این صا بندایش مستحق
پاک کن تن را از سودا چندیار	در میان کن بنر طیب اعتبار
ده نرواسان نفوذ و شیر ما	دفع سودا را بکن تدبیر ما
فصد کن صا و آء الاسد	خاصه از عرق و داج انفع بود
چون نمک آندن جدام	فصد و استفراغ می باشد حوام
سحق اندر روی و سر باشد هم	خشک ریشم میشود بعد از وضع

بعض او تر میشود سایل صد نام او در طب شیرینج بدید
 از رطوبات و فضول فاسد در سر صبیان بود این را لید
 فصد و اسهالش حق و با انجام پس طلا، سحف را کن استقام
 بعض او خشکست چون شویج ^{تخل} شد قشور بعض بروی شتمل
 باعث سودا هم بالین تیز منفع بر پوست پس ویرا بریز
 پس طول آب کرم و العجبه باز قیرو طی کرده تجر به
 در غلیظ او ست بر حک احتیاج یا بار سال علق باشد علاج
 بعض از تر گفته شهدی اتفاد در آب سر نقور افند و قاق
 شد صدید اندر عیون او عیان چو و قوف انگلیس در زردان
 پاک کن تنشیف کن آنچه در دست پس در روز بخار پاشیده نکوست
 بعض را گفته رؤس ابرو نام شد نقوبش کوچک و اندام
 خارج از روی چو آب لحم نم شوقایم چون ابر در بن ورم

باید استغراق و مصی با محجه
پس نخل باید در آنجا محجه
باز با سرکه مدبر دس مرد
بعض ویرا عجم میگوید حکیم
باز نخل میشود اوزان مقر
از بخارات غلیظست این ادا
پس طولیات محلل شد سزا
بعض را پیچید طیب
مست سرفی فاش در بالای این
بعض امر بنور آمد صغار
مست چون ماییت خون خارش
بعض او که سعه عمر آشد

تا برون آید چو روغن آن سه
تا شود اسفید اصول سه
خاصه باد اوی سعه نفع کرد
چون دما میلست سخت فیتتم
ظاهر آید راست در جای دگر
بایدش تجویع و تلطیف غذا
پس طلا سعه نه بروی جزا
شد قروح مستدیر و صلب
میشود در جوف او چنان حش
چون سر پستان شد در اعتبار
این دو نوع و نوع اول یار خوش
وقت حلق موی سر پیدا شد

سرخ مشبع مینماید جلد را س
 گفت جالینوس اگر کرد و بریش
 بر سیاه مایل و درد از مسان
 بر او نبود بتدیر است بیش
 میشود این سعه اندر روی هم
 بایدش اسهال و افواجات دم
 پس بقوی صفا فی طلا
 هم **جرب** در تن بشور ست صفا
 م طلاء سعه اندا برو لا
 سخت باخارش نخستش احرار
 کاه باشد ریغمال و کاه نه
 درید اکثر که نه اعضا امکنه
 شد حدوتش از فساد خطی دم
 کو بعضا سوخته سودا بهم
 یا شد از بغم مالح بخون
 شد بدان آمیزش اورا چندان
 شد فساد و احراق دم ز بیش
 کرم و شور و کام و خلوا به بیش
 چون فساد دم شود زینا ادا
 ناید آن غیر طبیعی خطیها
 مندفع گردد در افواه عروق
 باید اند پوست از ضعفش لوص
 باز انواع جرب بسیار دان
 بعضا خشکست و زنده میان

بعض او تر با صدید و بدگشت	بعض با خون سیاهست و پلشت
هست در بعضش چو صیدبان طایور	هم جرب شد مختلف اندر صور
آنچه غالب میشود صفرا و تیز	تیز سر شد سرخ و سوزش تیز نیز
و آنچه سودا غالب اندر وی برنگ	شد سیمین کم الم هم بر درنگ
و آنچه بلغم غالبست اسفید دانه	منسبط باید بر آفت آن
یا پس از بیس و غلیظ مواد	بس که اَضدادش از اَضداد افرا
فصد و اسفراغ نکند اکن چهل	پس ورا نیکو طاماکن با صل
خارش اندر پوست که نبود جرب	شد بخار تیز و لذاعش سبب
شد ز تیز اخلاط کم قدر آن خار	بالطیفست و رفیق آسان گذار
یا غلیظست و ازین خارش که هست	دیر می ماند ز اکل ما محست
پس بدگشتکاب و هم با الجبن	تر بکن پس فصد و هم اسهال کن
دور بادا از جمیع و شور و تیز	باید استخام و ایم دنگ نیز

کاه در پیران شد از ضعف جلود بلغم شور از گوار بد که بود
 هم قواشان سست از غرق بخار کو بریز پوست مجوس از گنار
 خاصه کاکه خور ایشان آلود کان غذا اکیموس تیز و بد شود
 هم **حصف** باشد بشوری چو **نشا** منبسط اندر سطوح ظاهره
 در بلاد گرم مرد بیش خوی در خنک آب و هوا افتاد وی
 از رطوبات رقیق و حاده کو بیا کافعال خوی در جاده
 هم بخار نیز و استبر از مواد چون مسام از برد منست افتاد
 کشت اندر سطح تن مجوس آن که بشود و که خشونت شد عیان
 فصد و اسهال کن هم منلیست روغن کل باد قوی جو طلیست
 هم در آب گرم می باید جلوس کاندرو شد خنک اکلیل و پوس
 باز باید مسح باخل و کلاب خل و حنا و نک سودن صواب
 از بنور آغیم صفارش و **صف کشت** از رطوبات رقیق شست و کشت

از سفین افاده سرتیر آن بود
جبهه تنگیده غرقه نریاب
همه بشور میض کورا بر لبین
هست اندر صغیر اند و وین
در فزون همچو من منعقد
مایه باشد صدیده منفرد
اخلالش نیست از بهر غلط
باز رویش را بشو با جالیات
شد بنات اللیل خارش هم
ز احسان واجب التخیل حال
چون مسام از برداضتی میشود
لاجرم صورت نماید این مقام

وز غلیظ و سرد بر پهنه ظهور
کن طلاء و خل و دق سداب
نسبت خوش کرده اند اصحاب
کویا کافاده قطرات از لبین
خارج از وی پس سبب کوبید
با بخار اندر مسامش مجتمع
مغز و تن را پاک کن ده نوز خط
ورنه با تخفیف و تحلیلش بجاست
همه بشور فرد اندر شب بشن
از حصافت و مسام نک نشاند
هم بخار اندر شب افزونتر بود
زین جهت گفته بنات اللیل نام

میشود با سخت خارش پیرین	پس بید آید از دروجها
فصد و استفراغ و توجع مسام	چون علاج حکم باق و السلام
هم تألیل آن بشور خود شد	کو بغایت سخت و اکثر گردد شد
بعض او منکوس پیدا میشود	بعض او ذات الشظیا میشود
بعض مسام رست در داخل غرق	هست و بر اسر بزرگ و بن دفع
بعض باشد بر تعلق در برون	بعض بر طول است که ناشی فزون
بعض باریست در جاب جلوس	ریش اندر زپرو نامش طریوس
این همه از خشک و غلط خلط است	بلغم و سودا در کتب یا یکست
باید من اسهال آن خلط فزون	ضد کن کر باشد آن کس بش خون
در طبایع خوش کمیوس خاص	مستطی نه یا بکنند کن خلاص
بعض زرد است و چون بخورد نگاه	از رطوبت که بصرا شد تباه
بعض خطیم چون کندم سرخ کون	از رطوبت که شد فاسد نخل

مردوانند روی و پیشانی شوند
کندس و کبریت و بورق نه غل
ریش بلجی آنجی می باشد بلید
شد ز جنس سعه بدر عرض
پس علاج سعه بدکن و را
نظم اند سانی می باشد بعد
بیم می آید سیاه او کم خجاست
فصد کن از با سلیم و سم مدام
پس طلا کن مرهم خاکسری
نوشته می باشد تفرخ از بنور
حادث از خلط غلیظ و نیز کما
نزد ناخن **دخست** آمان

پاک کن تن را چو چندان شوند
با بغیر و طی بکن حاجب عمل
با بنور و خشرک پشایت حدید
که ز لاسع کر مک افتد چون بعض
طین فرو توخل طلا کن دایا
بر سیاه و کبار اند ظهور
زانک سانی افتد صب از هر وقت
فی کی وز سانی شرط و احتیاج
چون قروح زینت کن او را بری
اکثر اندر خط و روی او را ظهور
بادوا حاد یا حک کن زک
میشود بار و سخت و مدبار

میفتد ناخن کی باوست تب انصاف خون اغلظ شد سبب
 فصد واستفراغ و تعدیل اجماع باجواب و مثل او نعم العلاج
 سرد و قابض یا مخدر کن طلا ورنه در دمن مسخن نه ورا
 چون نشد تحلیل بر نه منفضات پس بکن بط و برونه مد ملا
 شد **انور** سما چو باد بجان و دم زانواع رگ که باشد اتم دم
 پوست بروی ملتحم رگ منضوع خون رجی کشته آنجا مجتمع
 کاه کاه از وی صریر آید بسع چاره نصید از قوابض کرده جمع

مم بنور افند غریبه چند نوع

مر یکش از سر کشتی آرم بطوع

نفع اول مست ذات الاصلان این بنورند و صفرا سفید فام
 سخت اصل و نفع سر بامه آن انکه ایلام و عسیر النفع طان
 کاه باشد منقلب دمل شود که بسخنه ماند این مهل بود

آید از وی مدّ کاندوخته است حادث از سودا که از این سوخته
 فصد و استغراغ سودا که نخست ده غذا های لطیف و در دست
 هم بنه بزرگ قوتا مغزا تا بجمع مدّ و سستی دأ
 باز بزرگ و وسلق و مندیبا شیرج و بزرگ قوتا بنه و را
 نوع ثانی سرخ و سخت و خوردان نه الم پیدا و پس باشد نهان
 پس بدید آید بماند مدّ از بخارات دمست این علتی
 چون شرای خون نیست اورا علاج فصد و بلیغ ترش نفع فجاج
 نوع ثالث بنه های شیلست حادث اند و جم سخت و محکست
 اگر در او مقدار درم او هست از دم تیز و تباہ این بدترست
 فصد و هم اسهال باید باز شق پس بنه مریم که منبت بوده حق
 در او اگر درم خل گشته نص تا اثر باقی نماند چون برص
 نوع رابع را بشود صدغ دان ظامر اند صدغها سرخ و کلان

از دمای میل صفرا نیست فرق نفع نبود بل که استرخا و برق
خارج از بطن نیست ^{عجیب} خون از غلیظ لیس خون بد خلیط
فصد و تطهیر سرو بازش غل ترس و جوکشته با قلا، خل
نوع خامس شد بشور اندر قفا مجور اربع لیک اکبر با جفا
باعثش از خون نیز افتد فضول هست در راه نخاع اورا نزول
کم خلاص افتد از این علت تاغ فصد و استفراغ و تضیدش علام
حصبه با حمی بشور سرخ دان میشود چون دانه کاورس آن
اولا چون قرض یکسان ^{در پیچ} پس بود حیات نبود ریم میچ
بل که اکثر خشک میشه شد سیاه و سبز با خونا به بد
آبله برتن بشور ست و کبار سرخ و مایل بر سپیدی آشکار
اسم آنچ ابیض و برآق شد مجور وارید کرد و طاق شد
بدتر آنچ چون بنفشه یا سیاه هم در شکن کاختر ست اسفید راه

مطهر
جدری
زیر کوبند

هم رصامی کوست سوزا موم نام سخت سرخ و تیره کون و زرد فام
 و آنچه افادست غیر مستدیر و آنچه واسعتر ملالی جایگیر
 هم مضاعف این هم بدتر فساد سیما کاندروا باشد فساد
 هم **حقیقا** هست نوع از آبله اندک و اسفید و آسان زایل
 اسلمست و نیست در وی تاب زین نوع نمیکند او را عجب
 حصبه و هم آبله در فصل تب گفته آمد با علل جات و سبب

جمله دوم در جراحات وقوع

شد دوم جله جراحات وقوع ناقصا اتصال اندر سطوح
 بعضی قسم از جراحات آمد و زبشود و از خراجات آمد
 آنچه ز مانع شد از اندام شد بتجفیف و جلا اصلاح حال
ریش میروند بغایت فاسد انداختن زین سببها کاسدست
 بادم / اندنن قلیل افاده است یا بد و بدخیل افاده است

یابد و کشت باشد استوار	یابد از سوا المزاج اینست چار
یابد و عظم غفن شد شکن	یابد ریش خبیث و هم غفن
یابد از خون حوالی منتعل	یابد و عظم بد افتاده رهل
یابد از خلط منصب تدویه	یابد غیر موافق ادویه
پس برون آید اورا مصلحت	دفع کن اسباب را هر چه هست
قروا و اسع ندارد بیش الم	ریش ناصورت غایر ننگ
سایست از وی رطوبات پلید	لحم می باشد در سخت و پدید
که دمانش بیشتر پیدا بود	گاه باشد منقطع یا بس شود
گاه تا عظم و شریفه منتهیست	که درون او کثرت است و نیست
گاه در او خاکستر ز رز منقست	غسل کردن با کلابی انقست
کرده از زرنیج و نوشار هم	یابشو با آب صابون آب هم
یازود زرد کن در جوف وی	باز قطن کنه را کن تر بمی

در شکافش اربدان نبود بجاست	لحم را با کفن کن نه مد ملاست
ریش سببی ریش املس شد عظیم	کز زهاب او صحیح افند سقیم
از رطوبت که عفونت یافته	احداث دوم پوست یافته
فصد و استغراخ لین کین پس بوی	کن طلا تکرار از ردی می
پس نخل قرطاس محق تو تیا	مردک و خاک مس و اقلیمیا
هست جنبی از قروح بد جسم	کیش قروح احراق است اسم
حادث از سود آید خون منفع	بر سطوح جلد و روی مجتمع
اولاد روی بشود افند کبار	پس تقیج یابد و پس انفجار
خشک ریشم میشود رنگش سیاه	اکثر این ریشست در روی ^{شفاه}
فصد و استغراخ سودا و است ^{خوش}	پس بیشه خون محرق را بکشد
پس طلا کن در می گودا عمل	از عروق و زنگ و زیت و فعل
میشود در قروح آسکار	سخت بولم کشته مانع از قرار

اولاً باشد بشود سرف کون از بخار دم زپرده اندون
 در خورش می کنند فرق حجاب پس از پیدابود درد و عتاب
 بایدش تخمید و تلیسنت خوش و در اسم باز کاغذی نکوست
 کاه اند **قطات افتادیش** باعث او کشته استلقا و بیش
 سرف کرد پس شود ریش روی بایدت اند علاج مبتدی
 مغه اندر انداز احرار ترک استلقا بعد از انداز
 صبت ما، الورد و خل فلیش عید کردن اند زیر دهن و برک بید
 چون تنفط یابد و قرص شود بهترین مرهم سفیداجی بود

علاج سوم در تغییرات سطوح

جمله ثالث نباشی سطوح جوفاجات و جراحات و زخم
 که **فساد لون** باشد از برون همچو شمش و باد و سرخ و خون
 باید استخام و دیگر انکباب بر بخار جالی و غر صواب

کاه وی از دفع طبع آن گسست
 که ز غالب کشتن اندر تن فضول
 اولاً آن خلط غالب پاک کن
 که ز فاسد کشتن احشا اثر
 گفته شد در سقم مر یک پیش ازین
 که ز تدبیر بدو ترتیب بد
 جز بخار مره می ناید پیوست
 کاه از طول معاسات مرض
 تقویت کن تربیت تغذیه
 هم **کلف** در زنک پیکر میثود
 هم **شش** شد پاره کرد و سیاه
 نقطها باشد **برش** سود و صغار

خلط مفسد را و پس خالی
 چنان کاند ز زیر افتد حصول
 پس بجای از برده احکا کل کن
 چون سپرز و معد و قلب و جگر
 آی و اسباب و علاجات کنین
 در ماکمل در مشرب کر شود
 پس علاج اصلاح و ترتیب نکوست
 جوع و وطی بیش و غم و مرض
 صالح الکیوس چه از اغذیه
 بر سیاه شد تغیر یا که مگد
 یا بود سرفه اکثرش در جگر کاه
 کاه باشد بر مگد یا الحار

هست **خیلان** بچو آن ای استمع
 آنچه مولودی شد زین هر چهار
 و آنچه حادث میشود بعد از ولادت
 پس جوای و محلل کن ضاد
 در نمش هم برش کن اعتقاد
 بهر خیلان غر سوزن بایش
خفتست از غفلت پیر پست
 نه برو فجل و کرب و فو تنج
و ششم معولست بایل آنچنان
 پس آب گرم و نظرون مال ضار
 ورنه داروی متفرج کن طلا
 باز آثار دفع و آبله

لیک می باشد مجسم در تنفع
 بر ایشان نبود بخود زحمت مدار
 کن علاج خون و سودا در نهاد
 در اوایل بعضی فایض یار باد
 بعد نمکید جمیع اقوی الضاد
 باز غسل خل و آنچه شایدش
 باعث اوصدمه و آسیب و کوست
 یا بخل ندینج و نظرون و اشج
 کوچو خیلان بر کبود شد عیان
 عکک انباط غسل نه در ار
 بچو مودانه و انورد یا
 بهجالی و جاذب زایل

هست باوشنام سرخی قبیح
از بخار بیش و خون کز شجام
فصد و اسهال و حجامت حکایتش
پس بلغم و سرکه کن دلیک محل
هم برض بتن بیاغز وارست
خون غلظت و از بیش بلغم نازست
گاه باشد لحم چون لحم صدف
گاه اندر محجم از احتواست
ابيض و برآی و امس شد عیان
موی او اسفید و جلدش در فرو
خارجش از غلظت سوزن نیست
این بود داء عیا دور از تو باد

طاهر اندر وجه و اطراف ای ملح
محبس گشته که پندان جنام
سعی کن کاری از خون و غش
مرهم احر نه صابون و خل
حادث از سوء المزاج بارست
قوت تغیر از تشبیه نیست
خون پاک اندر زاجش ناخلف
و از ضعیفی در کمال فعل راست
غایر اندر لحم شد تا استخوان
هم زایلیدن نکرد و سرخ او
بل رطوبت آید ابیض زو برده
خاصه مزین کاخذ اندر از زیاد

آنچه بر اش هست و جواز برص
 آنچه در وی از خشونت شد حصص
 از برای سرخ کردن روی آن
 سخت اسپیدی نشد و عیال
 در بخیل گیری و سوزن زخم
 خون بر وی آید و بالین هنی
 اولاً واجب بود تطهیر تن
 با ز تبدیل مزاج افتد مضم
 بلغم استبر باید ریختن
 با سبزه اوچه تا شود او کی فریم
 با سبب جینی که گرمند و کبار
 با غذا می که زاید خون حار
 با طلا می که سخت اسهال بود
 جاذب خون و محرر شان بود
 بر دو نوع آمد **بهش** نه اشتبا
 بعضی او اسفید و بعضی او سیاه
 هست اسپیدش سپیدی رفیق
 لیک اندر ظاهر و غیر عمیق
 باعث آنچه در برص کین ضعف
 دفع اوقی مایه اش غیر کثیف
 بعضی میگوید که باعث اندرین
 شد رطوبت محرق گشته خشین
 پس سبک شد دور از مایت آن
 پس خون اندر عروق آمد روان

فوت
در شعب رفت و زهید از

نه تعفن زانکه نه مایه است

الحق این قول اشبه آمد برب

نیست سخت اسفید از غرض

موی در وی اسود و یا اشقر

تر بد و خنظل بد ایهال کن

اخذ کن اطرین و جلجین

اسودش از زره سودا عین

زنک جلدش بر سیاهی مایست

حاصل از دلکش تنارش چون

فصد و استخوان سودا شد علاج

پس طلا و غریب و زینج و زاج

منبط بر پوست بر کردی شب

منقشر تا که در آناه مایه است

کشن حدوث و هم زوال اند

آنچه می آید نشد الا که خون

نیست امس هم بکردی اکثر است

قی و هم قویق استعمال کن

دلکش کن به طلاهای گزین

کوئخون افاده مخلوط و روان

اکثر یا در جوانان حاصلست

حجای او می اندازد هر چون فلوس

دیگر استقام و ترطیب فراغ

سرکه و کبریت شد نعم العلاج

میشود نوی **توق** در بدن

خارش دارد بتغلیص و خشن

گویا که شکل نایب اندر پوست

خط سودا را که آشناید پوست

شراب اقوی آنچنان کوفی اثر

نیست در زکش ثمان بل در در

کفنه کانت از قوائد منقشر

هم برص کفنه سیاه این شتر

مان مشو غافل که گردد اوجدام

کن بقوت آنچه کردی در امام

هم **قوان** شد خشوناء کزوست

صورت تشر اندر روی و پوست

که بر فنی مایل و که بر سواد

مست از سودا خلیط خون حاد

که بخون تیز شد یار مغیظ

بلغم شود و رطوبات غلیظ

مست در پیون مزمن انجمن

پوست میکردد مقرر اندین

داخل اندر قعر جلدش اس قطن

در شب چون سفع خشکست این

میشود بروی تشور کرد هم

چون فلوس میان او فر نسیم

بعض واقف بعض ساعی و غیث

بعض مزمن بعض می باشد حدیث

فصد و استغراخ سودا و بیست و
لیک اندر منش طلی قوی
بیش خونی نه موجب از املاست
کز استرخا با سبک شد ظهور
ماضمه عاجز شد از منم کین
در علاجش گفته ام چندل رسوم
میشود از ضعف **خون اندر عروق**
از عروق اندر شعب انداخته
فصد و سم اسهال باید تطهیر
سم سگاف دست و پای مری
ییس از خار جمجم و بر منش
پس بکن تلین او با بیه و مغز

سم طلائی و زنبیل و مسخیت
بعد از حال علق باشد سوری
کز خودش پیدا است یا از ظهور
منش کشته مسام افتد درود
ضعف خود تابع شود او را اقل
تنقیص سم تعویذ اصل موقع
سم بصوا خون شد تیز و آرق
وز مسام آفر بطامه تاخته
نه فواض ده مسکن اغذیه
ییس جلد افتاده به او سبب
یا با آب قابض اندر کشت خویش
سم بقر و طی و روغنهای نغز

یعنی از داخل خوشکی مزاج یاز نیز اخلاط تجفیفش نتایج
 بایدش تبدیل و ترطیب مزاج خلط بد قدر کردن از فجاج
 پس طلاء انصب اندودن ودا دمنها و پیهها سودن ورا
در دوشیدق ابض تشق صلیست از تری شور کن مرز اولست
 فصد و حل و آب قابض شد خلط باز و خخته کردن غرغره
 هم **تشف** بر پوست می باشد ^{خشن} آنچنانکه پوست گردد چون سفن
 هم تقشّر نامش از سودا محی که در اطراف از مساس خارجی
 پاک کن تن را و هم ترطیب کن به او فیه و طبعی ترتیب کن
انتشار جهه شد از لیس بد که فسادش مغز دفعش میکنند
 کاه باشد اندکی خارش بهم ده ایارج نه ضادات امم
انتشار یاز دوش خوشک و آب با قوا بوض سرکه پخته صواب
 شد **معج** دوش انتشار از مساس چیز وضیق کنش و بار

فصد و هم تبرید کن تر فقه نه
ریش خف را مسح محق باش ^{است}
هم ^{شعه} سختی که بعد از صبح ماند
شد **سحج اند ز مار و حایلین**
همچنانکه مخزن اند ز کام
پاک کن از فضل نیز اول بدن
شد **صنان** در جلد تن و تن و غل
باشد از پوسیده اخلاط نیز
باه و هم بسیار رفتن نا تمیز
گاه از پوسیده آب و عرق
باید استراغ و کردن بر ثبات
شد **فساد دشت پای از برد**

مرتک و ماورد نه یا آب به
قرع محق قاقیا مانوس است
باید استیصال اگر دارو نراند
از خوی تیزی که بارد شد در این
از تری تیزی یابد سقام
پس حکاک اسرب و جاحسن
سیما اند مغابن چون بغل
خاصه کرده یاوری او را سیم چیز
خوردن شوزند اخلاط نیز
گاه از جوب عین آن بد نشق
غسل و مالیدن خوش بو قاقیا
کامد خون و بخار آنجا روان

محقق گشته را نسخا فیه
 کفتم اند باب خط محقق اصل
انتفاع اصبع و حکم است درد
 غسل کن با آب دریا و سپوس
 هست در ناخن **تغقف** هم جام
 ریزه ریزه گشته از خاک و فتنه
 قصد و استغراق کن اصلاح خون
 که تغقف در گم نیت از زوال
 با ملین کرده تلین قوی
 هست در ناخن **تشقق** آشکار
 میشود از بیس غالب در بدن
 پس بکن ترطیب و هم تطهیر وی
 پوسد و پوساند آنچه اندوست
 در علاجش رنیم رنیم فصل فصل
 از فضول محقق در وقت سرد
 بخته انجیر و لنت و سلق و سوس
 کشت بر غلظت جو پوسید عظام
 فاعل او خلط سوداوی و حاد
 پس بنم فیه و طی و د اخیلون
 از مساس چیز سخت است انفعال
 با سر مبرات کن اورا سوری
 موفی و سر تیز نام آسان فار
 خلط سودا را بد گشته عدل
 نه سر اش و ملح و خل یار دمی

سَمَّ تَقْلَعُ سَمَّ تَقْصَعُ دَرُ طَفُرُ
 کاتلمه ستر خيست از لين پُر
 شکل بد باشد غمی باشد الم
 بهر استر خاز لين کن تنقيم
 و آنچه باز دست از تيزی دم
 زین ناخن ماندن اندر حبس دم
 به تيزی فصد و شيشه تطعيم
 مص کن او را به روزی برار
 زان بشاق شعبه رک از صدم
 صُورِبِ اَطْفار را نیکو ضاد
 یا بتضيد سراطین باز دار
 بزر جر جرعت و خل پوستاند
 بول کن با غرقه محکم ببند
 غُورِ حُورِ اَبْيَضُ و بَرَّاقُ شد
 خون که اندک گشت کم اتفاق شد
 پس غذا، ظفر آن لين شد متن
 از سخن بیش خشک افتاد لين
 دهن لوز طو و عم جَلْبَمِين
 پس بد ماه الاصول اسکنجین
 ده و طَبِ نه ضاد معتبر
 بعد نفع اسهال سودا کن دکر
 نقطه نقطه قطره قطره یا عیض
 هست در ناخن بَرَص آثار بیض

از رطوبات غلیظ و بد چو کج
نه رطاد ظلف معز و درو می
رض ناخن را بنه کبریت پییم
ناخن فاسد که کنند شد مراد
را با چون دو و اندر جلد سر
تک استراغ کن ترطیب کن
از تشنج کاف در جلد جبین
بیش فزش پرشد خلط رقیق
پاک کن سر را بدایوی نکو
هست **ابریه** خزاندر رؤس
از خار بلغم شور آمد آهک
در خفیف او بود کاف نبات

واقف اندر زیر ناخن نه عجم
زفت رطب و عکله انباط اصلی
یا دقیق حنطه و زیت ای وجه
تا بز می نه دبا خلیون ضا
شد تشنج کز بسی خشکی اثر
پس و را بر تسویم تعصیب کن
سرف و با خارش **غضونست** اسم
میزهد اندکی بسردی حقیق
پس بنه قیوطی قرعی برو
در دری نامش پیوسه چون پیوس
یا زخون محسر سودا شده
روغنی مال و بشو با جالیت

رض ناخن
سرخ با دانه
سرخ با دانه
سرخ با دانه

در قوی و من منست احتیاج

بعد از آن بر خلق و تدبیر تام را

هم بستن که بجلاء قوی

قل را از بد فضول تر حصول

از غلط بیرون نباشد از مسام

کرم میگرد می باید عفت

باید ار باشد تولد بیشتر

هم حکام آب مالج ریختن

نوع قل افاده **تعام** ای ملافه

در نظر کوی اصول مومست آن

کرم کشته یا باب فترا و

شد علاج او چون نوع اولین

اولا بر دفع مایه در علا ۹

هم ملازم بودن استقام را

که بانسب از لزومات سوی

کز طبیعت من دفع کشت آن فضول

شوخ تن کایزد و باید قوام

شبش میزاید بر اندر پیر من

شرب مهمل شستن تن از وضو

هم طلا در قوی فریختن

میشود چنید در غور مسام

انکه اندوی نورم شد عیان

سر بیرون میکند از اصل مو

با طبعی اشته پنشن شد کزین

مست **حیثیان** جمع صاب اندرست
 بر نطوق کرد و ابیض در صفت
 آنچه او را در تجارب قاسمست
 بر ضرب و سرکه و نوشادرست

جمله چهارم در احوال بوی

جمله چارم شد احوال مو
 علت و زینت که باشد اندرو
دآء ثعلب ریزش موزه سلاغ
دآء حیم ریزشش با انسلاخ
 نزد بعضی ریزش اندر حال ثان
 بر تعاریجست چو مار روان
 شد بخار حاد اندر عرق یک
 پس ترشح یافت و پیدا گشت حک
 مرد و پاز بد مایه باشد سکن
 در اصول شعر فیرون مطمئن
 مخمق بلغم و یا صواب حاد
 یاز سودا یا زخون اندر فساد
 مخمبست از به یکی رنگ محل
 نقص کن آن مایه پیش از به عمل
 پس با سقیل و بخرقه خوش مال
 پس طلا کن زیت و نافسیا مثال
انتشار مو ز نقصان غذا
 و ز کمی خوش بخار انبات را

میشود بیس و نزال اورا محض	همچو کاندرا نادر و احباب درق
غسل با غاسول غسلی شد صواب	پس بنفشه و سیع غذا حمام آب
شد بخار محبتش بیرون تمام	یا تخلل یافت و اسع شد ماسم
شد نشان تکلیف را بمبت مدار	رقت و دقت بر سرعت انتشار
یا ز لین اغلظ افتد انقسام	یا شد از بیس و قشفت ضیق ماسم
با مریخ آور و راشیستیکش	پس بنرطیب و باستجمام بیش
هموداء الثعلب اندر اعتبار	یا ز خلط بد شد فاسد بخار
چون ماسم افتد تبم زجت مدار	که شد از ریش و سفع انتشار
هر او تخلیل و تبین شد صواب	چون نباشد فاسد و مقطوع اما
همچو جلد طایر بر کند بر	هست در نوع نعمانی جلد سر
زرد جا اکثر پس از امر اضداد	نرم و همچون زغب بر فرو خاد
دمن آس و لادن ابلج جشار	دایما بستر باستعمال دار

نم **صلع** در غیر وقتش آشکار
 میشود زانها که باشد انتشار
 که ورا باشد سبب اندر جوان
 بیش بر سرداشتن بار گران
 پیر را از کتری مایه دان
 در اهاب خشک بر خشک استخوان
 یاد ماغ او تطامن یافته ست
 پس غذای موی ازان رو یافته ست
شیب باشد از تکرر در غذا
 کونصیب موی باشد از خدا
 بلغمی خون که جنبید بر در نک
 تا نفوذ اندر مسام افد بر نک
 گفت جالینوس ازان رنگست او
 گفت از سطور نک بلغم یافت مو
 خون که تیرست و سیر و دوکن
 میشود موی سیاه اندر علن
 چون بانیست که مایل گشت دم
 بر سپیدی گشت مایل موی هم
 از برای دیرک پیری مدام
 کن با استفراغ بلغم اهتمام
 خاصه بائی بر طعام و خورندام
 مده افزای و مغلف از طعام
 خور تا بآهلیلم مرغداست
 و ز عاجین خوش و اطرغداست

دور باش از شرب بیش و شور با	وز جماع بیش و جَب و میوهها
هم نموت علت مو بوده است	کویا دهن رنج اندوده است
شد دسومت در غذای او فروز	فاضل از وی با غار آمد برون
پاک کن راس و معد را و نخور	که بجای که بقبض شوی سر
شد تشنه از یبوست پس علاج	فصد و اسهالست بر طیب فراع
پس احباب از وجت دار نه	دهنهای معتدل در کار به
در حفظ مو دو اکرم و لطیف	جاذب و قابض که دهن اقتدرت
در تطویرش محفظی ارج	نه پس از غاسول جاذب از رنج
در اثبات آنچه در طبع نیست	جله داروی داء ثعلبست
در حلقش نوره و زرنج زرد	دیگر اصداف مکتس پاک کرد
در منع از زنت بعد از بردنت	نوره با سر درخت کرد نت
یا بخون ضعیف آجام کن	یا بخون سنگ پشت الزام کن

در تجویدش قوا بعض خوشتر است
 رغو الملم اندهن نیکوتر است
در ترقیق وی اندر نوره کن
 از ما و کرم یا از بوه کن
 بعد غسل نوره مال ای پاک رو
 بند بطح آورد با قلا و جو
در تسبیح آب روضه کرده
 آب کرمش ریز و کن پیوسته
 باز انواع خضایات بها
 گفته اند اندر قریب اینها

جمله بنجم از احوال کیت بدن

جمله بنجم از احوال بدن
 آنچه در کیتست اندر علن
 عرض افات می باشد **مزال**
 کوز کمتر چیز یابد انفعال
 بر سه اجناس آنچه او را علتست
 اولاد در جذب اعضا قلیست
 یادر اعضا بوده از سوء المزاج
 یا در احشا بوده علت راناج
 ثانیامی باشد از خلل غذا
 یا لطیف و یا اقل یا ناسزا
 ثالثا فوط تحلل دان مدار
 همچو کز غم و تعب و صعب کار

ده غذای مقوی و درست	پس بکن دفع سبب اندر نخست
تا با طافش کند جذب غذا	مالش و حمام دایم شد سزا
بر سرود و او بگذشتن صواب	هم پوشد نرم و ناعم از ثياب
زانک نبود انسع اندر عروق	تن ز طرف بی افند مَبُوق
شد شقاق عرق و یا فیش	تار و خون غذایش زان پس
بر فضا آفتاب چرخ بر شتاب	گاه میرد ممتلی از انصباب
کمتر ک خوابان و اندک غذا	پس بکن لاغز بتجفیف سزا
هم تعب حمام خشک او را ستیج	هم با سهال و بارار و عرق
کرم و خشک و دیگر اطفال خورد	کن درشت آنچه که پوشد کسترد
کز تفنیح بند سر نشد تار تار	میشود در سر تفطیر آشکار
از رطوبات بد و باد سبتر	زانک پر شد زیر تحف او بجبر
همچو کاندرا زواج الرشاد	از حمله وز ملطف کن ضا د

هم بدین لود می نه زرده چوب

که طوبت جمع شد بر خفت سر

در مکان او بدید آما سن نرم

قلت لمحت محسوس بنان

جوز سرو و سر که و قشر انا ر

ورنه بشکاف و برون آورد این

آنج اندوی بود از فضل پس

جمله ششم در تدبیر می زمره

جمله سادس تدبیر سموم

خایف سم بعود باد از نه لایند

در مظنه جابج و عطشان مباد

باید استعمال دافع الحاد نشن

چون نذر افتد نقر سم خلل

جمله زان تدبیر گویم بر عموم

و آنچه بویش غالبست ویا بلید

کاهی اندک بو و خراش زیاد

غیر معرفت مبعوی و هم مجش

اولاد آب فائر دمن چلی

پاک کردن معدن با تکرار قه	باز اگر دشوار باشد قه و ی
آب ده که شبت جوشد اندرو	بور و هم ملح نوشد اندرو
شیر و روغن شد نکوتر بعد زین	هم در آن حالت نکوتر بای طین
پس نکد کن که عوارض زمر حبسیت	کن علاج خاص او کور و بست
که بود مشکل بتاثرش نکر	مرکی راهست آی معتبر
سوز و تقطیع و مغص در بعضی	تیز و اکل زمر را شد در نمای
تشنگی و سرفه و یوی و بحر	چشم زرد و ناسه و غوی شد زرق
ایجاد و ثقل اطاف و لسان	هم سبب است و هم خدر از سردان
اخلال قوت و غش و ذبول	از کمال ضد طبع افتد حصول
هم کلب باشد ز سموی	یابد اندر بیشتر حیوان علول
در مزاج هر کلب باشد بدید	طبع سودا ویت و زمر و بلید
زین شده سمیت بد در لعاب	هم از آنک متمتع از شر آب

در بلاد سرد باشد زانجا د
 ز اضران خطه در کرم بلاد
 پس بر مین از خود و از سور آن
 میرسد از غص و از سودش زبان
 بعد آید حایا
 اکثر اعراض مایه خولیا
 پس برسد از رطوبات و از آب
 که فزع و لیک نه شرب شراب
 کم رجاشد آنک ترسدست از آب
 و آنک در مرآت میبیند کلاب
 و آنک اندر آینه رویش ندید
 پس تهاون نیست در او شصید
 پس محل عصم بشکافای مدین
 خن بسیارش بحجامی برین
 پس علاج اکال و فوقی تمست
 یا بمن و سر که سیر اندر ممست
 یا بر و نه زفت و خل و جوشیر
 یا بر و نه زفت و خل و جوشیر
 این سه در ابتدایش ناسم روند
 یا بر و نه زفت و خل و جوشیر
 باز استواغ او کنی تا بپای
 همچو استواغ مایه خولیا
 سقی زبان و سر اطمینش در کر
 هم زار بخش دوا شد معتبر

بعدستی ادویه چون شاشد او از مخاف آب سالم باشد او
 از ذرا بجم آید اند بول آن پاره پاره همچو سنگ بجم عیان
 در تدبیر بوانق حال وی همچو مالخو لیا شد یا اغی
 آب و غیر آسن او را شد صواب کر چه که تر سید باشد او را
 فوق کلب سالم از کلب کلب زین بدان چون مشکلات شد ای محب
 گزنا و جوز و شهبلوط حب ماکیانش از خورد و کلب
 و در خورد آلوده خوش کلاب لاکلب و اسم اعلم بالصواب

کفتار دوم

در کارهای دست

هان دوم کفتار در اعمال آید بر فصول سم می تب میشود

فصل اول

در کارهای دست اندر رکها

فصل اول اندر اعمال عروق
باسلیق را بطیست از ماذنان
 فصد او نافه ست اندر جوان
 در د اسپر زوشش و کبد و حجاب
 فصد **قیقیا** است بهر درد سر
 کشف **اکحل** سودمند اندر بین
 فصد کز عرق **اسیلم** میکنند
 خاصه چب بهر طحال و هر گز
 فصد در فصد رگل **جبل الذراع**
صافق اندر ساق فصد فصد او
 زین کند ادمار حوض اندر زان
 فصد **عرق النسا** کا ندر زنند
ما بضع اندر زیر زانو فصد آن
 فتح و سبل و بنر و داغ آنجا حقوق
 فصد او نافه ست اندر جوان
 بای و زانو و سرفه را بر صواب
 در چشم و بینی و فم را زحر
 استلار اکم کند از جمله تن
 سقم صدر و معده را سودمند
 راستینش بهر امراض جگر
 آنچه هست از فصد قیقال استغ
 تا کشد خون تن از بالا فرو
 خارش عورات و ریش با آن
 علت عرق النسا را بیلودمند
 بهر درد پشت و ستم بودگان

در رحم و کرده و متعبد برد

هر آما س کلی و شائسته دان

از رک صاف که **شاخی در غیب**

فصد **عرق شط** پا چون ^{فشت} فشت

مطلقا فصد عرق با که هست

سخت نافه بسود اوی مرض

عرق پیش نیست شاخ از بای ^{سلطی}

به سعه هم رمد هم درد سر

عرق یا فوخت از قیال شاخ

فصد **عرق نزد تره** خلف سر

در پس گوش اقتصاد **ناشطان**

باز دارد نزل آب از بمر

باز ادرار دم طث آورد

فصد مایض بهر از صاف بران

میزند بعضی چو صاف نفع طب

بل مکن زانجا چو زینجا ^{مکنست}

در علل که مایه بالا مایلیست

به زعوق ید چو ضعف افتد عرض

به ثقل سر زدن ویرا حقیق

خاصه کو دیرینه باشد کار کر

در شقیقه سعه زن ویرا فراغ

در صداع کمنه و اندر سدر

میسرد از سر بخارات کران

سعه را زایل کند از فرق سر

شاخ قیفی است **عرق صدغ** را ^{ست} آنچه اندر فصد و قصد سزااست
 نکند از چشم منع مواد هم شقیقه هم صداع کنه را د
 فصد **عرق ازبک** افتد لطف به رنگ روی تیره هم کلف
 در بواسیر و بشور و خارش آن نافست اما بود بیم زیان
 فصد **ما فی الانف** به در در چشم و سیم پی کار کر
 آن بود که هست **در زیر زبان** فصد او شد نافع از ثقل لسان
 بر سر و گردن خائیز امنعت غوب را در گوشه چشم انفعست
 ریشه را در دهان آورد نفع میرد در دکور اسم سوال
 در دهان فصد **جوارک** کار بعا از سیاه بین دندان شفاست
 هم ز آس لب و عرو لسان وز قلاع و ریش فم باشد اما
 فصد **رک که هست زیر شقیقه** میرد کند دهان نقل ثقه
 میشود فصد **وداج** انفع کین از خنان و کحه و ضیق النفس

هم جذام و سعن را باوی زوال	علت ذات الیم دیگر طحال
فصد او ذکست پس بود حق	لیکن طو و نیا طان زود قیق
مایه ناصور آن گوشه برد	فصد رک در گوشه چشم از فرد
میدهد شبکور یاد بد شب	باز دارد موی را و م جرب
هم صداع حار از ده می رود	ظفر نکند از ده که افروخته شود
فصدشان در بعضی رای آمد هم	مست رک در دو پهلوی شکم
بر سپرز از بهر او شد سودمند	بر جگر از بهر استسقا زنند
نافع اندر ستم خایم هم ذکور	فصد رک که زیر کمر است بر تر
خارش و آماس خایم بچنان	مچو زردابی که بالاید از آن

و ز شرایین می کشایند اصل چند
می برند و میل کنند و می کنند

ز آن دو شریانیست صدغی زانند
و ز بصر منع نزول خلط چار

هم در شریان در پیش گوش از کاف
 به شکودی و ظلمت بیم آب
 درد اصل کردن و اصل زبان
 در دهان مضمحل کردند از آن
 میکنند زایل دوار و هم صداع
 گفته اند او باز دارد از جماع
 بعد از آن شریان با فروغی که هست
 بتروداغ او اگر چه مشکست
 لیک حفظ و هم برید را سبب
 تا طایفه آب و سبیل را هم جرب
 پاک و صاف میکند نور بصر
 میبرد در دکن از نیم سر
 هم در شریان را بر نیز زبان
 بر دفع ضغندع و آشیاء آن
 بل که جمله نفع سابق نفع این
 بتر در شریان برید که یقین
 وسط ایام و نهادن دست
 سوی پشت او یکی شریان که هست
 بتروداغ او شد ابلال کن
 از حجاب و کبد و امراض کن
 هست سوکف در شریان در
 این بان در ضغنت شد معفان
 در صرام این دوک برا عتاد
 خواب جالینوس را گیرند یاد

فصل دوم

در کارهای دست اندر کوشش

فصل نهم در عمل اندر الحوم
برنه انواع آمد اندر نسیم
زالو و شرط و حیات حک و بط
قطع و استخراج و خیاط کی قوط

در ارسال علی

دانک بعد الفصد ارسال علی
از حیات هست افوی رای علی
ستر آست که بگیرند از علی
ز آب پال و یا بط لب پروزی
شکل او باریک چون دنبال فار
پشت سبز و سرفه اشکم صغار
بد بود کجی و از بد جایکا
هم خطوط لاجوردی یا سیاه
پس نکون کن تاهاشداشکم
خون مرغ و بره خوران لیک کم
پال گردانید ویرا در نهی
بعد از آنکه بر محل مالش دهی
کر نمی چنسد خون آلوده کن
یا کل سرشوی را اندوده کن

یا نمک یا بوره یا خاکستری یا حریق یا بزم و کتان کن برک
 پس بنه شیش بشو با آب حار و در نباشد با اصابع بر فشار
 به بانگ سندان خون درود غصص و شب گرد سفال نودود
 نفع او در ستم ظاهر بیشتر چهل قوازه و شود و دیش سر
 پال کن با فصد و سهیل تن نخست تا بدید آید و دانفع در دست

در شرط و عجات

هست در شرط و عجات به علم یا یکی تنها و یا هر دو بهم
 شرط کافی شرط شد لا احتیاج در مثال جن و فرج از التیام
 هم سگاف بطن کامعاً و برون منتفع گشته نباید اندول
 باز شرط لا بشرط احتیاج در بشور و در قوسست احتیاج
 مضی در شرط و عجات شد دود یا بود نه نار و یا با نار او

آنچه نادرست به نفع شش
 اولین مایل را رد کردنش
 همچنانکه از عاف اند شکم
 به فرط حیض سینه در قسم
 نفع باز تنق را اشکست راست
 ناش عضوی بحس دوا و اکل
 کرم کردن را با اشتغال
 نفع خامس خط بگردن برون
 مجور ناصر و پس با سلفون
 سادسا از قوعضو اخطا بد
 لیک بعد از تنقیم با او رود
 چنان که قور فوج زن تری
 کز قران و صحبتش نفوت بری
و آنچه نادرست کار آموخته
 میکند در شیشه قطن افروخته
 یا برای کرم کردن میکند
 به نفع باد برون میکند
 یا برای درو بستادن و را
 همچو قولنج و ذکر عنق الف
 هم حجابست که بشرط و دیدیم
 کفتم الحق از فوائد آنچه هست

در اعلی مانعست از انصباب
 در اسافل آید از وی انجذاب
 پیش سر از بلجم هر چه بد زشت
 به خوف باطنی و آب زشت
 نافع اراض به اعضا و سر
 وز جدام و کرده و خایه ست بحر
 در پس سر چار انگشت از قفاست
 نفع او چون فصد قفاست را
 لیکن اندک زیر تر باید مقرر
 تا ز سمت حفظ باشد دور تر
 بر دو گوش از وی علل شد زایل
 در چشم و در سر نقل پله
 باز برگردن که گویند اخذ عین
 بهر کبد و صدر و گوش و راس و عین
 در دندان و در دهان گردد سلیم
 لکه هست از ارتعاش راس بیم
 باند زیز ز نخدان احتجام
 وجه و داس و طعن و دندان و دندان
 در میان هر دو پستان زمان
 آنچه بر کام مل چو فصد اکملت
 با چو فصد با سلیم این امثلست
 به دفع خون حیض انفع بدان
 لودین و چانه را نیکوست آن
 به دفع خون حیض انفع بدان
 با چو فصد با سلیم این امثلست

دوش و حلق و سینه گردد پست
 بر زیر تر تا نکرده معد سست
 لیک به زرف خون و هم سعال
 بر فروتر باید او را اعتمال
 باز **بهر** از اوسط دور تر
 زیر سر حد ید از دوش در
 در قریب طاف کبد از سوی راست
 به گرمی و هم او را مش سزاست
 از سوی چپ به آماس طحال
 نافست از شرب بم در کل حال
بشقطن نافع در اراض کثیر
 در معده خارش فرج زنان
 خون حیض و عر کلیم بول خون
 هم بخور اندر حوالی مکان
 باز **بهر** حجامت شد گو
 در دپا آماس خایه با سحر
 بهر اوجاع و بواسیر اندر و
 میبرد اوجاع پست و رود کان
 شد مد حیض زن **بر روی بان**
 هم سفاک ساق و ران و خایه ران
 نفع او **بر پست ران** در اتفاق
 بهر آماس و بواسیر و شقاق

باز بر نانوشت بر سر حد ران در آماس و کرانی ران از ان
 بعد از ان بر جانب و حش ساق زیر زانو چار انگشت اتفاق
 مردوار و مصرع و مالخی لیا باز حیض بسته و عرق النساء
 خارش و تاریکی چشم و عجب همچو فصد صافن و مابض سبب
 باز بر کعبین در نقرس روا در عود حیض و در عرق النساء
 بعد از ان بر شمع یکدگر میکنند بر دفع خارش و گرمی کنند
 علت سودا بر دبر سفت چوب همچو آماس سپرز و ربع تب
 در بیان انک شرط حی می چگونم باید کرد

باید از نه دو شخص شرط نام تا بلخمش تا بر آید خون نام
 آنک خور او ست اندرین ففون و آنک استبر و بدافنا دست خون
 شرط اندک باید اندر دستان آچنان که نویمت غایر نبود آن
 مایه کاندزین غلیظست استوار شرط می باید باندان دو بار

درختین بنجرب باشد قق در دود جذب غلیظ افقد حقیق

مایه سودای و اغلظ از آن شرط او باید سم بارای کاوران

در کار مایه کئی اند حجامت نماید و واجبست

در دود عرق و نرمی بدن می نشاید پیش ازین روز غریب

آنکه باشد سخت لحم آلود پوست پیش از او مالیدن برفق کشت

هیچ ثانی نیست چون اول باشد سخت تر می دیر تر بردار از آن

صبر کن بعد از حجامت سعت تا بخار و دود یابد رحلتی

پس بشوی و دیگر آنجا انتهای چون حجامت کرد صراوی در باغ

اب روان یا نخل کاهو خورد یا بسر که گسستی نیکو خورد

تسرا جان را بود تریاق نغز سم دواء المسک به طلب نغز

و آنک سودای می اجست از آنم در خورد تریاق قبل الاحجام

خوردن تریاق مرد معتدل در میان خوش تا رسد نیز و بدل

در خاریدین

حک که خاریدین بود قطعیست ^{خاص} مست از بعضی علل باو خلل
 همچو باد شنام و تاش و سنج ^{جود} عظم فاسد توئم اندر دلو ^{لب}

در شکافتن

بنا به خلط بد کردن برون از دم چون بیم فاسد کشتن
 هم تری کاند سر طغلت شر را اشتقاق عرق و یا از ضغط سر
 شق عضی در چین از نازله کار و اندر چشم ضعف و آله
 شق طوی از دبیش در سجا زیر پوست از بهر قطع عرقها
 در صاف بسته و قدم و برز لحم جدم از بهر قلع سینه بد
 شق اصل گوش نزد شحم فرد بهر جب کوراد که حیلیم نیز
 باز در شریان و اندر التصاف قدم بهر بیم کامن در طیان
 شق نبطین و شعبه هم شتر لال کن چنید که شد یا قصر

در سرهای کلو ز آما سر خار تا نیفتد ز آختن او را تبار
 باز بر شکل جلیپاشی پوشت کا نصدای قف اندر زیر آوشت
 عقد ذات القل در پلم شیلیم و سم بتره و سم آکلم
 در تنو سرة شقی بعد شد باز فاو لیس کا ندر غم بود
 در حصاة و ناخن اشکستم فقم بستم چو از بستم سم
 و ندر استغوا زنی و حبی سم دوا می شالنگ و صفی
 به توسیع طبع کلبنان ناکشی بیکان غایب ز زبان
 به توسیع به ثرب و معا تا درون کردن شود مکن ورا

در بیان فاعله اندر شکافتن آما سها

چو می خواهی که بشکاف و دهم تا بنفج افدامش افزاید سقم
 لیک نزد یک رباطات و حبب آید از ناخیز نفج او را عطیب
 چون شکاف دمه و خون پاک کن پشیم کمنه بر اندر چاک کن

باز فاداش نکو او را ببندد برکش روز دوم آن باغ و بند
 پس بسین گریاک باشد ریش مرد پنجم کینه بنه بادهن ورد
 ورنه باشد پاک و از فضل امن پنجم کینه درواکن بسمن
 انجین کن تا نفا و قوریش پس بروم مرم مخصوص خویش
 آنچه دارد خط پیش اندرون مان مکن او را بیکبار برون
 بل برون کن اندک اندک تا روز تا نیفتد ضعف و غشه اندر روز
 گر خراج اندر بجل در حالست بط عرضی کردن آنجا صایست
 نیست در عضله چو سایر بطا و بل دو باید بط نافذ از دوسو

در بریدن

آنچه باشد لایق قطع از لحم لحم مسوم از سهام و از سموم
 لحم ریش تحت کشته یا عفن باشد در قعر او عظم عطن
 لحم مضموض و زده یعنی نباه پوست من فروم پیاسیه

لحم زاید خاصه آنچه برلش
هم لهات پُر شد اندر طوق
جنج ستر غمی و تشیی و وقع
و آنچه در راه مسامع رُست بُرد
وز سبیل مستحکم و مغرب و ظفر
ضنوع و کنگی که شد فضل سبب
فاسد اطراف از سر زدن
اصبع افزود و پیوسته بهم
هم بواسیر و نواصیر و غدد
در تنوسره از لحم فروز
در دوالی بعد شد عرقها
در انور سحای شریات غرر

نَدی بد کاند و رَجُل شد حادثه
خاصه باشد سر ستر و بن بقوت
توشه و تولول و مسمار و سلع
و آنچه اندانست رست و کرد پُر
قطع بر آریب در زیر کمر
مور سرج کمنه و اخضا و حب
لحم بر غایر خلیه در بدن
ایر خنثی و قو و قو و قلفه هم
هم سر اطمین و خنازیر و عقد
نمل و شرناق که آری بروک
بر سر رشته بحال ابتدا
شق و قطع و عقد خیطش رشت

در بیرون آوردن تیر و آبگینه و خار

تیر اگر از ظام تن شد قریب	برکش او را بر تلطف ای طیب
و در بود پیکان او در استخوان	خوش بجنبان و بکش او را دلان
و در نیاید راست بکشی استخوان	ثقیب کن با ماسه کرد اگر در آن
و در زوایای مخالف دارد او	راه واسع کن بکش او را نگو
و در بود غایر ندانی کو کجاست	مچو مال و شمع ایست در دست
پس با بکشت بکن تفتیش او	راه اقرب کن فراغ او را نگو
لیک اند شق می باشد مخیف	عضله و اعصاب و شریان و
جذب از عضو شریف از چو خط	لیک نه آیت مرگ او میداست
از زجاج و خار سهل افتد بجای	بعد تضدید محل با رخیات

در کارهای سوزن

ابره را اکثر بکار اندر بری بعد از آنکه می شکافی یا بری

باز در تنغید شو منقلب باز در بنی شرایست طب
در خیاط استغاثت بخو تا بروید بچنانکه باید او

در داغ کردن

داغ کردن یا برای قطع خون از برید زک که خوش ناسکون
یا برای بدر طو بات استن یا برای غلط است بدن
یا برای سخت پردی تن منج بللی که گیرد جلد
شانزده بیمار است اعتر و در علاجش نفع ظاهر داشت
در چشم کمنه و ضیق النفس در و راگز زله کرده کسی که
مآ و موی زاید و غریب و جنام هم فراغ اند کبد
هم سبز و هم فراغ اند کبد دیگر اراض ضعیف معید
هم خروج هره عظم عضد علتی فتنه که در پیغمه شد
قیله المآ و ذکر عرق النسا ستی فضل سرون کا فند باب

داغ اندر فرق سرتا استخوان	هر دفع انصباب لین ازان
وز سر اندر پنج جا هر جدام	قشریان و هام و خلف و امام
در شاین دو صغ اواض ^{ست} با	آنچه اندر فصد و سل او سر است
در پلم هر شعور زایده	کندن و داغ بن افند فایده
داغ اندر ماق اکبر به بود	هر غیب از استخوان فاسد شود
در بغل لین لزج را دافست	کز کتف عظم عضد را خالست
در خراج شوصه کن کیات یا	کرم کن در زیت ار سطو و حیا
اتصال جنبر کردن محل	پیش او داغ اصل معدن خلل
اوسط برا و سطر دو کتف	هر دو سواز فقره زیر آن جف
بر میان ضلع جد از سوی قس	بر میان ضلع وه مایل به پس
در خراج کبد کی معتبر	ارفع از اریته هم زیر جگر
به واسطه زست شدن که معتبر	یا بشش سر یاسه کوه یا دوسر

داغ بر معد مثلت بر سم جا تا کند نثرات لیس از وی جدا
 بهر استسقا بر اسپر و جگر ناف و معد بر بن معد دگر
 داغها که قرو مائی کرده رقع باغ و پس بسکینیم قطع
 قیلۀ از بیم را تثلث اهرم کن بیمار و عا و آسم هم
 داغ کرد اگر دهن در سرون علت عرق النساء آرد برهن
 یا چهار و سه دوا بر آهنین چون قدح با قبضه یک کن کزین
 یا بفضل نه یکی داغی عیق برتر از کعب و م از زانو عیق

فصل سوم

در کارهای دست اندر استخوان

فصل ثالث کارید در استخوان جبر مکسورست و مدخل آن
 قاعد در جبر مکسور عظام کینما سحاه از باب الکلام
 مد تقویست و تعصیب حقیق ز بغایت سخت و ز غایت دقیق

صنوع جبر اندر شطایا تسویه	چونکه ز نخس و اذ او تعین
وز شطایا ناخست از غواج کن	متصل را بر بنشاری ز بن
ظاهر ناخس چو باشد ناشکا	از حذاء او باستره بکاف
وز وسط بر بند و بر اعلا کرای	محکم بچید بر اشکسته جای
بار باط دیگرین باز از میان	ابنداکن رو با سفل آچنان
بعضی آفرینم و اول استوار	بعد لغات سه تا و یا چهار
بار فایده بعد زان سوار کن	پس جابریه با سترار کن
باز بیرون کن دم از سوی خلا	هم ملتین سلهش ده ز کزاف
واندر اول ده غطای اول طیف	واندر آفرده مغوی و کشف
وز محلل وز ملطف دودار	چه جامع و هم تعب هم جوحار
بند را کشا مگر بعد از دوز	یا سه روز آنجا مگر باید بروز
سرفی نزد جابریه در سخت	بر کشا و نرم کن بند و درخت

یا کشتی از خارش آسیب ده

پس بپندش بار کوی کرده نرم

چون گذشت ایام و بیچ آمانست

بند اورا کن اشدا از اولین

آفرالاری که دشبذ نیست شد

اندک اندک سست گردان شداد

آیت دشبذ بود خه بر دگو

باید آمان کسور آلوده کرد

یا مبندا صلا و یا آهسته بند

رض لحمی را ببايد شرط آت

جوع اگر باشد میوش از وی

تا شود ریم اندک از آمان پس

و آب کرمش ریز و کساعت بنه

با کلاب و دین ورد و سر که هم

وز سخونت اند و احسانست

بند مکشا در اقل از چارمین

استخوانهای شکسته بپسته شد

هان مجنبا عضو قبل الا شداد

کز مسام آنجا ترشح یابد او

نزد سوده با عصاره آنچ سرد

حل کن هر روز بروجه پسند

کز تعفن آکل یابد آمان

بر کشامه روز پنجم نه بره

موم منبت بنه بروی همین

نزف خون را منتقطع کرد از آن با مثال صبر و شکیه و لبان

خلع دان اندام بیرون آمدن

از علامتش بخاک و گز شدن

آنچه می باشد نوالش نا نام **هم نوال المنصل و هم وئی** نام

و ر نشد از جانوالی یافته

نام او **هم وئی و هم وئی** آمده

و غدا او و من را کافه فساد

لیک باید خلع را آهسته مد

پس ودا مشدود کردن بار بار

و غذا را لایق او قایمست

تا بپیم از وضع سالم شده

برو می باشد بیکه غالباً

که بد روزی بضرع مجتنباً

در شکستگی اندامها از سرنابای

<p>شوق کاندرا استخوان تاثیر نیست و آنچه اندرا استخوان باشد اثر شوق شش در چو موخچه ز حس غورش از قشر لکه داند محسوس شوق کاندرا استخوان پیدا افتاد نه تبری نه تبدل در نهاد شوق کاندرا وضع بر سوی برون شد تبدل خم تبری قطعه علون شوق کاندرا وضع بر سوی برون هم تبدل هم تبری شد علون شوق کاندرا وضع بر سوی درون شد تبدل نه تبری کاسه کون شوق کاندرا وضع بر سوی درون هم تبدل هم تبری شد علون پسر تاشتم آنچه در شوق استخوان یافت تغییر آنچه آن که بار دانه اختلاط عقل و آس و صلب شکست و ذوب برار و غش و تب سخت تر چون او قند بعد الشجاع بدعضه دان مکن مگر علاج</p>	<p>جزو اجابت دگر ندیر نیست میشود بر هفت گونه معتبر شوق شش در چو موخچه ز حس غورش از قشر لکه داند محسوس شوق کاندرا استخوان پیدا افتاد نه تبری نه تبدل در نهاد شوق کاندرا وضع بر سوی برون شد تبدل خم تبری قطعه علون شوق کاندرا وضع بر سوی برون هم تبدل هم تبری شد علون شوق کاندرا وضع بر سوی درون شد تبدل نه تبری کاسه کون شوق کاندرا وضع بر سوی درون هم تبدل هم تبری شد علون پسر تاشتم آنچه در شوق استخوان یافت تغییر آنچه آن که بار دانه اختلاط عقل و آس و صلب شکست و ذوب برار و غش و تب سخت تر چون او قند بعد الشجاع بدعضه دان مکن مگر علاج</p>
--	--

پس علاج نوعهای این شکاف
 نیست زان رتبه که باشد برگزاف
 در شکاف و کسر و اسباب آنچه
 در شکاف پوست اعمالش خلافت
 که شکاف پوست در یکی همان
 چند جا اشکسته باشد استخوان
 چون بکسر خفیم باشد مستحب
 پوست را بشکاف بر شکل صلیب
 از جراحت خون بسیار ورود
 یا بخل آمیز آب و یا کلاب
 پس برون یک رفاده کرده تر
 چون زانو از روی روز دگر
 و در آن روزی بری زان حال است
 کمتر از اشکستگی استخوان
 پس و را بر تراش بر تدیج حق
 آن بود که باشد اندر روی آن
 تا که ناپیدا شود آیات شوق
 با شراب و زیت نیکو بند سر
 ظاهر آید از علاجهش کن خلد
 بر علاج او بکن اقدام راست
 آن بود که باشد اندر روی آن
 تا که ناپیدا شود آیات شوق

ورسد بر عوی و باشد انگسار	پاره بیرون کن مهل میچ از صفا
تا صید و ماه آید بدر	خود نروید دشبید مکن بسر
پس مکن تا باشد ایمن از صید	اندکال ریش را منت بدید
وز هوا سرد می باید حذر	تا غشاه آه مز را ناید ضرر
باز روغن که نه گرمست و نه سرد	بایدش تقطیر و با ترنج کرد
شد سیاه حجاب و استخوان	بر خود که خدای تن نشات
لیک بر روی غشا بود زیان	انگین و دمن کل داروی آن
باز ام جافیم یعنی صفاق	چون جدا شد ز قحف و النفا
یا شود در تنگی و افشردگی	وز کما را استخوان آرزو کردگی
لازم آید بدو صفا بیشتر	که بود مکن بر روی کن بد
چند کن بر اثر ناع بارها	تا به ر در صیف ق تا ید در شتا
پیش از آنکه نیست بخشد و شتر	در دو آس و تب و غش و سرد

چون شود غشی و تب و قفونی از موت ناچار بست پس ز حجت مدار
 چون کنی بر قطع و افواج امانم پاره را در اصل او بشنو کلام
 موی بستر پوست بشکاف آفتاب کا مد اول کن بر منم استخوان
 در دو گوشش بنیم نه پس استخوان بر باره بر خرد باش از زبان
 کر سنبه و سخت باشد استخوان آوا سوراخ کن نه زبان
 مع یابویم که قدر تیغ آن نیست افزون تر ز قدر استخوان
 پس ببر مابین آن سوراخها پس جدا کن اندک اندک از غش
 با یک گردان از شطایبای عظام نماند از صغار و از عظام
 پیش ساقی کن در شتی کنار پرده را و مغز را چیزه میار
 لیکن کون کمنه بر مدار وی نه بود مثل بدن قرد و می
 پس دگر کرده دو توی و یاسه همچو اوله جوب کردن نه بر تو
 پس به بنید پهن او را خوش بند آفتاب کن ز مثل او ناید گزند

وز طلاء سرد و مانع ز انقباض

فوقه را بر زمان باد من و در

بر سه روزی بر کشای و مسح کن

کسر دینی ببالا شد عرض

پس علاج او برودی شد اتم

میکنک امس بهندام اندو

پس پلیتم نه در کور است دست

در میانش نایره افر اصل پر

باغاث و فاقیا آلوده کن

چون هم آید فطس از بستنش

رض غفرونه با صیغ میتوان

هست **کسر حایم** اکثر بر فون

طلی کرد اگر او باشد صواب

بایدت نه خطمی ترطیب کرد

منبت و ناشف بنم فارقد تصنی

شد طرف غفرون شان اوست

تا نیاید کوزی و دیگر خشم

کن بدست راست کن و پراکنو

آنچنان که شکل بین راست است

تا نفس از خوف او آید بدد

هم بکافد از پروش سحر کن

من می گویم مقول ساز خوش

راست کردن پس پلیتم نه دران

پس با صیغ راست کن سعی برون

انک رچانه گر باشد جدا راست کن با خدای او را بجا
 آنچنان که رسته دندانها بر نظام خود بود در چانهها
 باز با ابریسع و یاتیل سیم بسته کن دندانها را بستیم
 پس میان پنجم نه بر خلف سر وز دوسو بر گوش و بر اشکستم بر
 پس بیچ و بر زیر سو بر قفا باز بر زیر منم آور **اورا**
 پس ز فوق خد بر فو قش بیند پس بیند از جهه بر بالای بند
 نخته نیکو و کوچکتر رواست مضغ و قول و مژه چانه خط است
 در سه منقش بر یابد بیشتر نانک نرم و مغز دار ست از دگر
انکسار ترقوه از سه دوش کا و قد باز و فرو بر جگر گوش
 منفصل از ناجزا آسان بود زانک مدور در امکان بود
 خادمی بالا کند بازوی آن بر کشد آهسته بیرون استخوان
 دوش و کردن را بیکرد دیگر تا با انگشتان بجای او بری

کربود برمد بسیار افتقار	وضع کن زیر بقل گوی کبار
کوشه چنبر اگر باشد چنان	داخل اندر عنکان ناید بداه
پشت بر بالش نهد افتد ستا	زور کن بسپوز زیر از دوش آن
پاره ناخس بر و کن کرده شق	وز صفاق سینن کن پر میز حق
کسر اطراف کتف سوی درو	میشود مدرک بلمس ای فونون
گاه پنهانی وی افتد منصدع	زیر لمس افتد درشتی و جمع
حالی کسر کتف در مر محل	اندر افعال و عاال آرد خلل
که تقصع افتد از اشکستگیش	شیشم نه رد کن با بصیش
که شظیم باشد از وی منصل	ناخسش بر و کن و سالم بهل
در میان سین افتد شق کز	در کنار و کوشه افتد رض قز
شق کز شد بر و فوع آنجا بدید	یا بنابر جم کز نبوده بر کید
یا بداخل که تفر شد بدید	سرف و ضیق النفس در دشدید

نکته

چون علاج ترقوع باشد علاج	خاصه بر بیرون کند میل انبعاث
و در داخل مایل و غایر بود	مض شیشه در عمل ناصر بود
انکسار ضلع را باشد علم	نفث خون و سرفه و ضیق و الم
به اصلاح درون رفته صحاب	کرده اند آرا صواب و ناصواب
بعض با تکثیر نفاخ از غذا	جست او را تسویه و بن ناسزا
بعض با شیشه اگر چه صایبست	لیک شیشه یا یار اجاذ بست
باشد اندر ممتلی این اجتذاب	بعد الاستواغ کن کافذ صواب
پاره ناهض اگر باشد درون	موضعش بشکاف و کن او را بر
بعض در بین میان آن و این	پشم تر بنهاد بازیت سخن
انکسار فقره کمر میشود	رض در اطرافش اکثر میشود
پس نخاع و زنده فشرده میشود	خسته از وی زود مرده میشود
خاصه کاندز فقره کردن بود	پس علاجش ابله می کردن بود

لیک چون اعاض بد نبود بید	به آماش اضده افتد مفید
خارهای نقره کافد سنگسیر	موضعش بشکاف و بیرون کن برید
انکسار عضد را برکش تخت	تا بجایمی آید عظام او درست
آنجنان که از دوسوی او را کشند	تو بدست راست ^{سگینه} باوش ببند
در فراع افتد سه کونه انکسار	عام هر دو استخوان صعبا بخبار
برترین باریکتر زیرین سنبه	میشود چون انکسار عضد صبه
استخوان ریش کمتر بشکند	به سخته رفت جبرش راستند
انکسار عظم واجو آید	کتر افتد رض بسیار او افتد
هر چه باشد چون تو خواه کرد به	کف او برگردی هموار نه
استخوانهای شکسته مذ کن	راست بر حال طبیعی رد کن
جبر کن انکشت را باد یگری	کوست از انکشتی نزدش بگری
کسر عظم عانه و عظم و رک	کسر عظم خامه شد شترک

رض از کسر اندینها اکثر است مشکل آن شقی که در دش کمتر است
 وز در زامی شکافد بر درون تا بساق آید فرو برد فزون
 جبر او چون جبر سفت ای مطلع لیک اغراج شقیه ممتنع
 استخوان پهن بر عصص اکثر شد شکسته کار او دشوار تر
انکسار استخوان را یقین در عمل چون انکسار عضد بین
 گر شود شکسته اقرب از بروز بر کشد شخص زانو عضد کون
 شخص دیگر بر کشد خوش با قاط کرده اندر مفعدش نه از رباط
 و در شود در قریب زانو نه قاط بر کشند و بر تو تقویم و رباط
انکسار فکله الرکبه است حق عارض او کاه رض و کاه شق
 هر چه باشد گو که از ساقش کشند تو را تقویم کن نیکو ببند
انکسار ساق باشد چون ضاع در دو عظمش بر بسم کون انزعاج
 یا شود هر دو شکسته میل ساق هست بر هر سوزنوی افتراق

میل برو حشمت و پس اونا روان	یا شود استبر ترا شکسته زان
میل برو حشمت و پیش اونا روان	یا شود بار یکتر اشکسته زان
تو را نفی کن ختم ببند	اگر کن کز دو طرف او را کشند
زانکه او سخت و مدور میشود	انکسار کعب کتر میشود
لکباز روض او فند او را خستک	نبود اندر با پشتم اشکسته
پس برو و هاروی مصلح نه نکو	چاره دفع خون که کرد آید رو
چون شکسته شد بیار او را یک	استخوان پای و انگشتان پای
جبر کن واسه اعلم بالصواب	هموکانند جبر کف گفته صباب
دیر بود آمدن بند کش و از سر تا پای	
تا نماند هیچ شک و اشترا	باز گویم خلع مر مفصل ترا
راست و چپ جنبان کبابش	بهر خلع چانه آهسته بدار
راست دنباله فرو سوین گذر	تا کند در حلقه فلک ز بر

بارفاده موم روغن نه بیند	مان مکن تاخیر تا ناید کز نه
کن بجام آنچه دیرینه ست نرم	نفل کن چمن بنفشه و آب گرم
بلوغه تر قوه سوی درون	نبود از پیوند سینه بر رصون
کر ز ضرب سخت افتد اخلاص	چو علاج کسر کن اورا دفع
ورز سوی منکب افتد اخلاص	دست را بر سر نباشد ارتفاع
پس بدست راست کن اورا پسند	بارفاده کثیر اورا بیند
خلع منکب که کثیر افتد بیند	بر زیر نبود مگر نادر یسیر
آنچه دیرینه نباشد در بغل	دست آن مهره نه اندر محل
ممکنست آن کس که بادست کر	مهره را بردارد آسان بر مقر
و آنچه دیرینه ست در کمر به نرم	کن بآب گرم و روغنهای گرم
پس نه زیر بغل یک کوی خوش	نه بدان کوی پاشنه بر خویش کش
یا بدان کوی از بغل آویز خوب	بر پیش او بیاور خوش و یا بر قاصد خوب

خلج مرقق که با سیب قهیبست

زود رد او طلب پیش از قدم

خاصه آنچه خلج بر پس میشود

بر کشاده دارد آن بپار کف

تو بدست خود و را در جای نه

کو پسین را میکند با مدرد

خلج کوع و دیگر انگشتان دست

مهرهای پشت بیرون آمدن

لیک می افتد کثیرا زوال

گاه بر قدام اردو بیسن نام

آنچه می باشد زوالش بر درون

بعض با مدید او بر نه زبان

مدود او بد شواری است

و آنچه آما سد صلاحش سخت کم

از همه انواع اخس میشود

بر مخالف بر کشند از دو طرف

بهر توافق است اینجا رای بر

رد پیشین میکند با عطفید

سهل دان باید کشید و باز

شاد باشد به او نیز میشود

گاه بر پس حدید می خواند آل

گاه بر یکجانبی تقوین نام

نیست امکا صلاح ای فوفوفه

هم بعض شیشه بر تقیر آن

هم با پنجاب عطاس و هم سعال هم بنوع اندک شکم کرد اختیال
 سر ز نشا کرد ابواط حکیم بر چنین قوم و چنین کار عظیم
 زانکس بعضی خارا افتد خاک باشد امل ظن بر اردو سس شاک
 پس ز تذبیرش که زود افتد صلاح گوید اردو سس را که هم فلاح
 شد بارو سس مع آیات تقس سردی اطاف و حبس بول و حقس
 نه ارادت عاقبت آید بران موت نازله خاصه که گردن فزان
 و آنچه بر سوس برون باید نوال به روش کرد ابواط احتیال
 تخمه کاند طول و عرضش چون علیل باشد و نه نزد دیوار عدیل
 بعد از استخام بر دوش بران افکن و کسره زیرش پرنیان
 زیر صدر و ران و ساقش نه قاط جمع کن بروی قاط و کن رباط
 پس دو چونه چمچ دستخ از دو سو بسته کن بر صدر و بر رانش نکو
 مرکبی را به بشنخ از دو سو ناکشند اینجا شده سحر آنکو

چون کشیده شد بر آن تخته تمام باین کف حدیبه را کن دفع تمام
 مان مرئوس و زود کن بر روی شین چه شوی در رد آن محتاج این
 چون بدین افعال رد صورت نیست در علیل از احوال ضغط مست
 اندان دیوار یک حفره بکن بر قرار مهره پس تخته فکرت
 بر فشار زایل و یکسوی او اندان سوراخ کن محکم نکو
 سوی دیگر را بر اسفل مد کن حدیبه را با این طریقه رد کن
 تخته باید بپست بعد التسویم مایل غلطت بد از اغذیه
 و در کنجی ماند او را مرخیات کن طلا و تخته نه تا نبات
 بعضی کاسان میشود با چوبان رد بکن میشود نه مد آن
 یا بکن با هر دوز انور رفع راست این طریقه حادیم گریام راست
 و آنچه در گردن بود از سر کشند بر قفا خسبد نور جانم بنبد
فَلَحْ مُصْفَصُ را با اصبع رد کن اصبع و سطحات در مقعد بکن

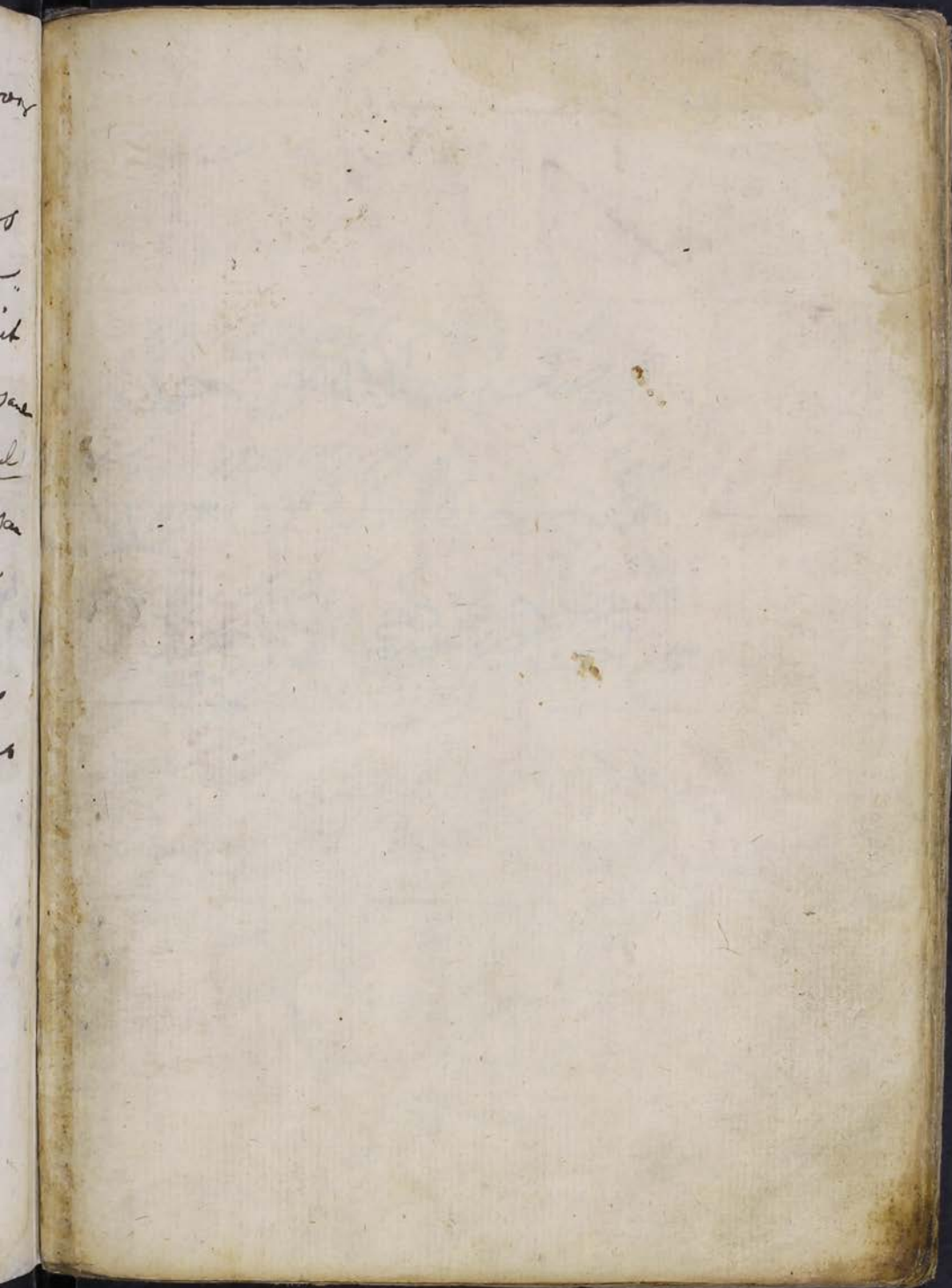
سر خمادی نه متوی و ببند
 اندک و نیکو خورد جنبش کنند
بندگاه ران برون آید ز جای
 یا بداخل باشد از دیگر طویل
 بر چهار راجع بدان سر یک بآی
 انشاء رکبه غیر مستحیل
 و اندر اربیت و دم کرد عیان
 باشد از پای دگر کوته عیان
 کویا زانوشد در اندرون
 گدر اربیت و دم سوی برو
 یا به پیش او را توان کرد دراز
 و در رود و پاشنه نتوان نه
 بول بسته حالب اما سید شکل
 یا بسوی پس شود کوتاه و باز
 باز استرخا و اربیت علم
 و ز سر ران نزد متعدد چو دم
 زود در جبهه خود کن راس ران
 مان مکن تاخیر در اصلاح آن

و در نه کرد آید رطوبتها در آن	پس نیامد و عفونت در عیان
پس بیکر از وی بجنبان راست	رد کل را مد کل افند سبب
که چه هست از بهر یک رسم خاص	شان را در جرب شد خلاص
چه بجایش برده شد بر نه ضاد	پس ببند او را چنان کاید بیا
از نواری نم یک سر کن رکاب	پای او در وی کن و بر ساق تاب
تا بن را نشی پیچ و بعد از آن	بر بدوش از سینه دیگر سوی آن
پس نسوی پشت گردان سوی بر	بند کن تا بعد از آن ناید بدر
خلع رکیم بر رسم کونه شایعست	بر نه پیش او را نه بر نه نعتست
مد و رد او ست آسان اعتبار	نه ضاد و چند روزی بستم دار
فکله الرکیم چو باید اختلاع	مد و ردش کن که یابد انتفاع
نه رفاده بر سوی که خلع او	شد بر آن سوتان که دارد نکو
خلع کوب اندک آسان میشود	خلع کل را رد با بقا می شود

باز خسبد بر قفامد علیل کرده کون برینج چوین و طویل
 برکشند از پا توردد کن خلع را نه ضاد و بسته دار اورا بسا
خلع انگشتان پا را مدورده مجوانگشتان دست آسان بود
 در سه انواع خلع بند کاه بعد در آماس مانده چند کاه
 باملیتهای نیک از ادویه میرود کن اضد یا اطلیه
 اگر شود آماس گرم اندر محل سیمانه اندر اعصاب و عضل
 رد او باشد موادی بر ملاک کا وفتد از مدورده سوزناک
 پس بکن تسکین خست آماس گرم بعد از آن مدورده شش نرم نرم
 ورجای کسر و خلع افتد بهم بر علاج مرد و عمت کن اتم
 مدکن بر اشراک و انتخاب جگر کن واسه اعلم بالصور

م الکتاب الشریف والبیان التطفیف

بطف لسم الکیم اللطیف

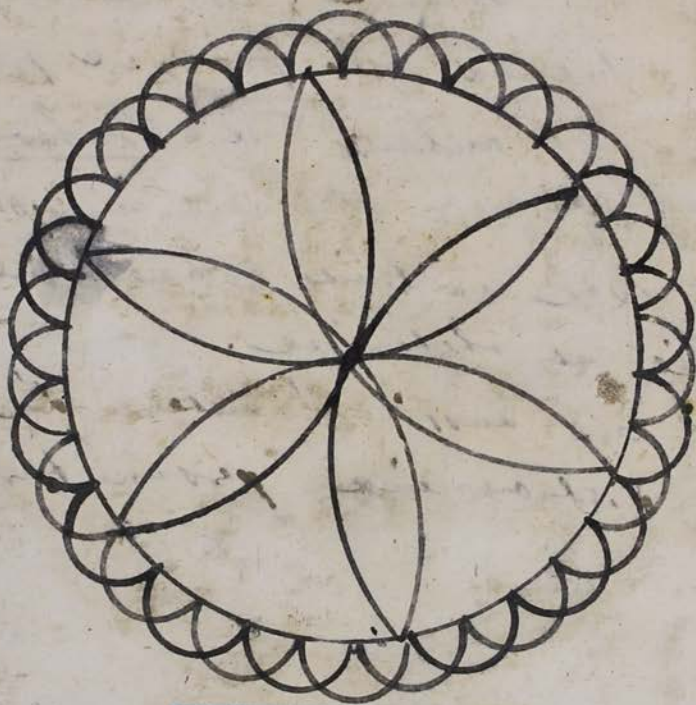


Menafiq un-nas (utilites pour
le peuple) ouvrage de
medecine domestique en vers
persans par Thalimi, le pre-
cepteur de Selim I^{er}; il cultivait
avec succes la poesie persane.

Il est l'auteur de "Bahr-ul-ghoräib" petit dictionnaire persan
turc avec un traité de metrique
prosodie et rhetorique.

Il est aussi l'auteur d'un
grand dictionnaire persan turc

Perzsa Qu. 2.
Perzsa Qu. 2.



MARY M. DEMIA
KO EYTARA



+++

Perzsa. Qu.

2

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences

